

۱. تفسیر از روحه اخوان اصفهان
 ۲. شرح و طالع
 ۳. ادب و کث
 ۴. طبع و روح و حد و کث
 ۵. شرح و طالع و کث
 ۶. ریشه و فاعل ارجاع

عبدالله

۱۰۵۶

۲۰۰۴

بازدید شد
 ۱۳۸۱

اصلاح

فهرست شده

بازدید ۱۳۴۰

بازرسی شد
 ۱۳۸۷/۱۲/۱۲
 اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
 نام کتاب: اخوان اصفهان (مجموعه تفسیر از روحه)
 مؤلف: طباطبائی، میرزا محمد تقی
 موضوع تألیف: ۲۳۹۱
 شماره دفتر: ۱۸۵۱

۲۴۰۹
 ۱۳۰۲

خطی - فهرست شده
 ۱۸۵۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

۱. تفسیر اربعه احوال الهی

۲. شرح عامه فقهیه

۳. ادب و کتب

۴. عقاید و اصول فقهیه

۵. شرح تفسیر البیّن فی

۶. بینه و فقه احوال

۱۰۵۶

۲۰۰۴

اصول فقهیه

بازدید شد
۱۳۸۱

فهرست شده
ملک

بازدید ۱۳۴۰

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۴
۱۳۸۸/۱۲/۱۳
اسکن

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: احوال الهی (تفسیر اربعه احوال)
مؤلف: طب الهی و فقهیه هری
موضوع تألیف: ۲۳۹۱
شماره: ۱۸۴۱

شماره دفتر: ۲۳۱۴۵
۱۸۴۱

۲۶۰۹
کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

نسخه فهرست شده
۱۸۵۱



فصل کتابخانه
اصحاح اول

بسم الله الرحمن الرحيم

در فضیلت و شرف انسان جمیع حیوانات برتر
فصل این قسم متل خواهد بود بطایف بسیار که استنباط
کرده شده تا ارباب عقل قویم و اصحاب قلب سلیم
چون بعدل و انصاف در آن معالی تأمل کنند از رو
تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت ایشان جمیع حیوان
نه از خلقت ظاهر است و نه از راه رسم و عادت
در این معنی چند فضل بر پنج رسالت از رسائل
کتاب اخوان الصفا که اهل حکمت جمع کرده اند
قدم آمد و بحث و مناظره جماعت حیوانات با قوم

ادم

در آغاز مناظره

مردم نبوعی دیگر ترتیب یافته و از حقیقت و مجاز آنچه
استاد تلقین عقل و املاء زبان وقت بود تغییر
کرده شد فصل اول

در آغاز مناظره بدان الهک الله تعالی
که چون آدم صفتی صلوات الله علیه حکم خطاب ایهبوطا
منها جمیعاً از عالم بالا در این دار بلا نزول کرد و از پشت
عدن و خلد برین بر این معدن خرن آرام فیت
در اطراف و انکاف برو بر بخت و جیل هر کجا گذر کرد و خوا
و خوش و طیور و غلغله سباع و بهائم دید از خوف
ایشان مدتی بی توشه در هر گوشه پنهان همی
گشت و پی راحله بر هر مرحله میگذاشت با جمع اولاد
روزی درین غاری مترویی بود و شهاب بر بندگی
کوهی متواری می نشست از پی قوی قوت
همه خبر بار درختان نی و از پی کوشش پوشش

۱

بغیر برک گیاه فی یکچندی آن دور منقضی گشت و جمع
 قلت اولاد از شاسل و تو اسل کثرت رسیدند
 یکبار در هفت جنبش آمدند و دست تصرف ایشان
 بر جمیع حیوانات مبطو گشت و بقصر و غلبه دیو و در آن
 خود کردند و بهشت و حشمت ایشان در دل حیوانات
 جای گرفت و خوف و خطری از صلابت هر یک
 باطن این جماعت راه یافت رسم عمارت امین
 زراعت در جهان شایع گشت و بسیار شهر و قصبه و
 حصار و قلعه بنیاد شد و اساس حکومت و قاعده سیاست
 آدمی بلندی گرفت جنیان منظم روی بخار و بحر محیط
 قلمرو و عمان نهادند از نوع چهار پایان هر کدام که بودند
 مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور جمیع مجبور ایشان
 گشتند تا مرغ هوا را در هوا صید و ماهی دریا را در آب بسته
 قید کردند و پلنگ در کوه روی امان ندید و نمک دریا را

سلام

خلاص نیافت حیوانات را چون این حال معاینه شد و ظلم
 و تعدی بنی آدم مشهود گردید هر مرغ که زیر کتراز انسانی نوح
 بود بر قبیله اذ احصاقت بکلم الارض فسیح و روی بطرفی نهادند
 و هر جانوری که حمیت و غیرت از قوم خویش پیش داشت بر
 وفق اشارت الفارار مالا یطاق من سمن المسیلین غم
 رحیل کردند بعضی از نینب و مشکوه وطن در کوه گرفتند طایفه
 پشته در اندیشه قرار گرفت گروهی را در میانان عبرت بیان
 جماعتی دیگر بکرب و صبر برین الخوف و الزحاح تحت امر بنی آدم
 پیروند و جو و جفای هر یک طوعا و کرها تحمل میکردند و از
 پیکس در هیچ مکان استعانت و مجال استغاثت
 فی دهر و روی که بستر شد و قرانی که میکشد استیلا
 مردم و غر و حیرت ایشان زیادت میکشد و قتل و صید
 و رکوب همه در جمیع ندها بطل جان میداشتند حاصل هیچ
 نوع رحمت و نفعت و محنت ایشان با خبر نمی رسیدند

نظم



کتابخانه
 قاجاریه
 ۱۳۲

خطی - فهرست

هر روز غلبه مردم پیش می‌بود و تقذیب و عقوبت حیوانات
 می‌افزود مظلومی چند یکدیگر را بصبر و تحمل ارشاد میکردند
 و بر امید اللیل حلی روزگاری بسر می‌بردند چنانچه توفیق
 ملک و نبوت سلیمان ابن داود علیهما السلام رسید و گو
 کرد کوس آب سب لی ملک لا ینعی لاحد بر درخت خود
 فرو کوفت بر پیچ بهایم و منطق طیور و قوف یافت و کره
 توس باد نرم و رام او شد و جن و انس و سباع و وحوش را
 مطیع و منقاد خود ساخت و بر سر ملک در مسند نشست
 با تملکین تمام پیشیت و آثار و آئین را رفت و با قصای بی
 مکون و اصل شد و انوار عدلت و از بار عاطفت و
 باغ انصاف گشتن گرفت و نسیم از و رایحه راحت مشام
 ریمیده و آرمیده را معطر ساخت و راتبه اگر ام و وظیفه
 انعام او بر خاص و عام متواتر گشت جماعت حیوانات
 را چون کار و باشخوان رسیده بود با یکدیگر گفتند پیش از

این اگر مرارت جو رخی آدم را از غایت اضطراب بود زیرا که
 انبیاء تقدم اگر چه بوحی و الهام در میان امت آمد و با
 بودند و فرطه شفقت و غایت رحمت ایشان بر جمله
 مخلوقات مشاهده میشد اما قدرت و سیاست ملک ندا شدند
 و ملوک آن عهد را نیز قدرت سیاست نبود و رحمت و
 شفقت در ایشان چندان صورت نمی‌یست با چنین
 مخالفت مزاج استکشاف حال خود محال نداشته و نور
 آیت فصیح میل خوانده میشد خود را بر و عده لعل الهی میشد
 بعد از آنکه اندر خورشید می‌داشتیم امروز که خورشید
 دولت سلیمانی بر خاص و عام طالع شد و منصب نبوت
 و مسند حکومت او را مسلم گشت و در شش جهت هفت
 خطبه و سکه بنام او شد اگر اقصای غیر و حیرت خود بخیرت او
 بریم شاید که از لطف شامل اوبی نصیب نمایم و الله اعلم
 فضل دوم در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن روزی که

۷ بر آن غریت در صحافی جمع آمدند و با اتفاق مستعد شدند
 که آن حکایت پر شکایت را علی ملازمین الناس پیش
 سلیمان عرضه دارند در این بودند که ناگاه شتر مرغی از
 بادیه درآمد انبای جنس خود را متغیر و آشفته دید شتر دست
 فقیر در کمر پای کشان بر نه سر بسته بعبه میان بازید
 پیران نور فراست و قوت کیاست بر غم خرمشان
 اطلاع یافت گفت ساعتی توقف کنید که نعل قناری
 در تقدیم امور شرط است و تقال و اشعار در جمیع اموزش
 و شامستی دمان بسته شاخ ناشکسته پی استفسار پیری
 و استصواب روشن ضمیری در این باب تعجیل نمودن مصلحت
 نیست نظم هر که جمل خود انکار کرد خبر بد پیر کار کرد
 کار خود رای پرخل باشد زانکه نیایش استوار کرد خود را
 دلیل نچر نیست عاقل این ندید اختیار نکرد در جمیع
 یک پیر سالخورده کار کرده در نظرنمی آید که رجوع و توالی آید

۸ باشد و قول و اعتماد و التجار شاید حیوانات را حدیث شتر مرغ
 پسندیده افتاد و بغفلت خود اعتراف نمودند کفشدنند
 دار که از تحمل تکلیفانی آدم سر اسیم کشته ایم و از شورش و شر
 خاطر راه خیر و شر و طریق صواب کم کردیم بحکم انکار الغیث و تعلق
 بکل شی نظم چسبید که روی بود کردیم هر رخنه که باز بود بستیم
 از جو رطلک ان ندیدیم و ز محنت خویش تن بر بستیم اما
 تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون که گفت حضور تو حاصل
 آمد و سعادت ملاقاتیست که شد الام الیک فانظر ما و اتری
 نظم پیش ما را طاعت این غنم نماند نیم جاد استیم انهم نماند
 با که گوئیم نچر با ما می رود زانکه در عالم بی بدم نماند از وجود ما دینی
 دل بر نمی آید که یک محرم نماند شتر مرغ گفت تو کم حق و
 کلام صدق من نیز در این قضیه باشما شیر کم و در این پسته
 گرفت رم اما طریق نصیحت را بنزد اهل سدا و سدا
 کردن جایز نیست علی الخصوص بر اقارب و عشایر کشید

۹
 چرا که آن خیر امانه ما مور حکم توایم بعد از این مصلحت چیست
 اگر حدیث مرا بی استبداد و استکار بشنوید شمار از برای متین
 بنامح این ارشاد کنیم در کوه دماوند کلاغی است پیر و معتد
 و از حقایق و وقایق امور باخیر بسیار شد اید ایام چشیده و
 صدمت مکاید ایام کشیده از غمده قابلیت قبول بزرگان یافته
 از دور طوفان کرد عالم طواف کرده نظم جهان خور و یکی
 مرغ کهن سال کران قدر و بسک روح و کوفال دلش چون
 آینه بی زنگار لیکن چو موی زنجیان او را پروبال ز یک
 رنگی سواد و جبر طوق صفات ذات او کشته بهر حال اقصه
 حکم اشارت او جمله نزدیک کلاغ آمدند و صورت خود تغییر کردند
 کلاغ نیز همان داشت که بسیار بد فیر بلا کشته بود بارها
 خود را بکمر و حیدر از دام نبی آدم خلاص داده بود چون حکایت
 پر شکایت ایشان بشنید گفت ای فرزندان عزیز از آن
 باز که آدم بر تخت خلافت نشست راحت عمر از میان باز

خوار

۱۰
 خواست این با جرافانه است دیرینه و این حکایت
 مظهر الیه است پیشینه چندین هزار سال شده که اولاد او
 دست تقدیر گشاده اند و سر در پی شتی بی سپرد
 نهاده اند شر ایشان هیچ روی معنی نه و معلوم عالم این
 شده که بر هر یکی از آنها چو حی چه مایه ظلم می رود و بیجا با آنچه
 غایت حلی عظیم میسر سازند اما این همه مصلحت است که
 هنوز بچندی دیگر صبر کنید و دست خدا در دامن تسلیم زنند
 این حدیث را گفته و این را در آن نهفته بگذارید شاید که حدیث
 شما مسوع نباشد و قول شما مقبول نیفتد زیرا که درین آدم بهر از
 جنس میگیرند الخس الی الخس پس میل بعد از آن خست مالم
 ناکشته و بعضی عداوت ایشان زیاد شود و نیز سیاهان داو
 علیهما السلام اگر چه یکی از شاهان نبیانی است پس صل
 و عقد امور مملکت در تصرف اوست شاید که چند روز در
 تخفیف عذاب شما حکمی فرماید اما در مصحف ربانی و کتب

انها

خطی

۱۱ آسمانی یافته ام که هر آنکه انبیاء دیگر بعد از من بشنودند
یک اعلیٰ مذهبی و ملی باشد و این همه احکام و امور در آن
عمد تغییر و تبدیل یزد و اساس فاموس و از آن قاعده
منحرف گردد انگاه نایب گفتگوی شبانی فائده و پیوده و لا
بوده باشد بدین احوال و خبر تحمل و تسلیم نیست فامبر و احی
یکم الله بیننا و نیز با حکمی باید از جنس ما و از جنس آن
پای میل و ممانعت بین الفرقین این دعوی را بمقطع رساند
و این خصوص را با صلاح آرد و این دولت مکرر عظمی
خاتم انبیاء و قدوه اصفیائی عربی و رسول مطهری شیرازی
که طغرای مشورا و رحمة للعالمین خواهد بود و صاحب
دولتی است که بعد از انبیا بر سالت بهفت اقلیم منزل
شود و جن و انس را بشرع و اسلام دعوت کند و دین و امان
ادیان و ملت او مطلق حمد مل باشد بعد از این بوطن خود برآ
کنید فاطر و انانی معکم من المستطیعین چون کلاغ این حکایت

نکته

۱۲ بهر داخت نفیر از حیوانا برآمد رتبا و لا تحملنا ما لا طاق لنا
مظلومی چند مخزون از پیش او برخاستند و محروم و یاک
هر یک بطرفی متفرق شدند و برقرار اول تحمل اندازی نمی
میکردند و الله اعلم فصل سیم در سخن گفتن حیوان
و خبر یافتن ملک حبشیان حیوانات چون بمقام خود
رسیدند هر یکی از ایشان قصه حال و نصیحت کلاغ را با او
و اتباع خود تقریر کردند و در نزد یک را از آن صورت
استگاه کردند بعضی در آن محنت و لاک شدند و بعضی که زنده
بودند خود را با میسز تبرقی بهم ریختن نمون خوش میدادند
تا دور آخر الزمان که آن سرور صاحب قرآن دار الملک
صفایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شد و بشارت عده آن ارض
یرشاه جادی الصالحون تحقیق پیوست و صدق دعوی و
صحت دعوت او مرغ و ماسی را مقرر گشت و جن و انس و
جمادات و حیوانات در دایره تسلیم و طاعت داخل گشتند

در سخن گفتن حیوان

کاف

نسخه

۵۱

۱۳ و کافر و شرک و طاعنی و یاغی را به تیغ پی در پی خود انداخته و
 حیوانات از آباء و اجداد خود حکایت کلاغ معلوم داشتند و روز
 و شب منتظر آن وعده و مژده صد آن خبر می بودند چون نوبت
 امید ظهور نور آن خورشید می شد شکاف و مقصود از اشارت
 نون و کاف بمعنی ایشان رسید جمله بر آن متفق شدند که
 اینک زمان احرام بیابان کعبه گیرند و قصه خود بخبر رسانند
 رفع کنند هر یک را از روز زمان حادثه واقع شد و علقی مانع آمد که
 آن سعادت مسعدت ننمود و همسر بر آن غمناک
 و غمی می بودند تا بعد از مدتی از نسل این گروه که واداد فرستاد
 نفر آمدن بچشم دشمن ایشان منزل شده ملکی پاک نذیری
 مشرب و ادب بخش نام صورت و معنی بحسن ادب است
 و سیر بجمال عدل پیوسته در فنون علم و حکمت کامل بر
 رعایا لطف او شامل در جزیره از جزایر بحر مدیترانه حکومت
 بنشینست و آن جزیره بود بکثرت اشجار و غنای آنها

۱۴ معروف بالوان شاد و اصناف از بارش شوی
 ز کسب نری چو خط نور سید صحنش ریاحین بر مید
 هوای او چه طبع نازنینان زمینش چون زمین خورده
 بنیان بکلم اعتدال و طیب نسیم الموضع بسیار جانور دارد
 وطن گرفته بودند و جماعتی انبوه ساکن انعام گشته بودند
 آن جزیره شهری بود که بعد از طوفان نوح بنا کرده بودند
 و از هفت اقلیم خلق اینجا جمع آمده آن مردم بکلم عادت قدیم
 متصرف حیوانات می بودند و قتل و صید ایشان معنی تمام
 و جسد بیع می نمودند و روزگاری مکر کاوی و شکسته و ماهی
 است جسته و مار دم خسته بر لب حوضی بهم رسیدند
 هر یک از شدت زحمتی که مجروح و متالم آن می بودند و
 حکایتی می گفتند و از استیلاي غلبه بنی آدم شکایتی میکردند
 و جماعتی از حیوانات چرنده و پرند بر ایشان جمع شدند و
 یک شعری بر حسب حال خود میخواندند اول کا گفت

۱۵ دروغ از خوشدلی مارا خبر نیست درین محنت که عمر من ^{را} ببرد
 شب تاریک را خود سحر نیست درین محنت که عمر من ^{را} ببرد
 برون از دزدل کار دیگر نیست عجایب بین که روزی نیاید
 زنجت من که آن از روی بتری نیست نصیب من ^{را} ببرد
 غم داد فلک رایج انصاف دیگر نیست هر روز شخصی
 تاریک چهری از مردم بی بری بیاید و بچشم و بنایت از نفس
 و حسد جل من سد کردن من کند و بارگران بر پشت
 من ننند اگر از طریق عجز و اضطراب بر خود حرکتی کنم رسا
 درین من کشد و بضر بمولم و طعن مملکت قصد من کند
 امروز طاقت تحمل آن مشقت نداشتم و از دست الظالم
 کریمه ام و جانرا بخت پای سپرون برده سرگذشت یزد
 یوزگفت نظم دلم را غم و محنت از حد گذشت چرا بخت بد
 بر من آشفته گشت نه از چرخ سرگشته دارم نفیر که
 بند محنت مرا که اسیر من از دست خویشم چنان ^{را} ببرد

۱۶ که حرص و طمع دارم پای بند من از غفلت خود قنای ^{کاه}
 چلویم چو خود کرده ام این کنایه میگرد با جمعی از محنت خود
 مرقه الحال و فارغ البال در صحرائی طواف میگردم هر یک
 از باب صلیحه و مهمی مشغول شدند من تماشای شیب
 فراز میخستم ناگاه بدست ظالمی چند مبتلا شدم مرا
 مقید و سبیل بجانه خود بردند و چندان مجاهده و ریا ^{صفت}
 بمن رسید که نزدیک بود تا از اوصاف جنی لکلی
 فانی شوم و قوت ذاتی روی با انحطاط آورد در کفایت
 و سکنتی که در طینت نفس متمکن بود بسکونت و
 اطمینان مبتدل گشت و از غایت اضطراب و اضطراب
 مرطوب ایشان شدم امروز آتش جوع و ربطانه ^{بطن}
 من مشتعل گشت و حرارت غریزی کانون ^{معد}
 را در اختراق آورد با خود کفتم پیت تا کی بطمع ^{بطن}
 خرس باشم و خود را بهوی پسینی چند اسیر دارم

۱۷ در میان صیدگاه ناکاه کوشه کرشم سرگذشت طوطی
طوطی گفت ما را از غم زمانه فریاد تا خود دل کسیت
یک زبان شد و جزو رو چنان دیدم از چرخ کو عدل چه
مرد می کجا داد کفتم چه حیل و ارحم من ریزن کینه سرا
محنت آید کفش ز خویش تا نگیری هرگز نشوی از
این غم آزاد روزی با اصحاب خود و اخوان صفایا
که عطار در وصف ایشان گوید میت فلک سحر عکس
پراشیدان مکس شسته همای از فرا ایشان بردستی
نشسته بودم صیادی بی بنیاد تپ چشمی نادیده
دیو مردمی ناپسندیده در پای درسته دایمی نهاده بود
بر جماعت بنبر و پشان چشم سحر کرده و یکجایم را
از سیاه کاری او خبری نمی عاقبت همه صید او
شدیم و هر یک با قلمی افتدیم مرا باز رکافی در قفس
کرد و بدین شهر آورد هر روز از هر نوع طعم پیش من

۱۸ میناد و مرا سخن تفتین میکردم که کجرف از من
شود هر آنیه قفس محکم تر گردد و مرا پیش امید خلاص
نباشد و نیز در احادیث نبوی و اخبار طفوی یافته
بودم که من جنت نجی و من سکوت سلم بنا بر این اصل
سکوت را شعار خود سازم باز رکات را چون از من
هیچ نکشاد و آن منی در من صورت نیست تغییر در رخ
خود ظاهر کرد و از قلت التفات او غذای باطن من
تغیر دریافت از محنت ریاضت و رغبت قفس ضعیفی
و ستوری در اعضا و جوارح من راه یافت خود
پیارا شدم و او دست از تیار من برداشت بکپا
خود بر پهلوی اسکندره پرنما باز کرده در آن حالت برپا
چند قطره آب در حلق من چکانید بخیل بسیار فرو برد
چون مرا صاحب فراش دید در قفس کث دستاقتی
پروبال خود را است کردم اینجا بشمار رسیدم سر

سرگذشت باز باز گفت چند باشم زبون هر دستی
ایدریغ از خویش و ارستی گردش چرخ پای من بست
کاشکی پشت چرخ بشکست ای عزیزان من مرغی بودم
بند پرواز و ارست خلق بی نیار بکده عین و عرق جبین
حاصل میکردم و روزگار بسیر پدرم روزی در هوای لقمه
شدم مردکی دیدم پر غدری بی قدری دلق پوشی بی
عقل و هوشی پر بکر و جدم را در دام آورد بسیار بال پر
زدم سود نداشت آخر الامر بندی برای من نهاد و شوم
من فرود دخت بعد از کرسی کی بسیار ضرورت متقا و اشد
و از خوف حیاط غرور آن مایه شرور جمال آن فراری گم باغچه
جویم نبود چند آنکه بردست او چشم باز شدم و پای بستن
کشاده گشت بکلم اعتمادی که برداشت مرا بر این پای حسن
میگذاشت من نیز بعضی را میگویم و بعضی را میکند شدم
او این حالت مدام مشغول فرستی میبودم که خود را خلاص

کنم تا کسان در عقب مرغی پرواز کردم و خود را از وی چسبیدم
کردم تا خود فلک از پرده چو آرد بسیر سرگذشت مای
مای گفت چند بود بر من بدست و پا جور و جفای همه خدا
گاه شوم بر سر آتش کباب گاه مرا در آب است جانی
بسبی پر پی من چرخیس سکنی دشمن من هر که اندر
بعد از بدنی غافل و در این جوض طواف میکردم غفلتی بر
فلسشت افکنده بودم و صد صیدی نشسته من بطع طعم کرد
کرد بر می شدم و چون دمان بحر ص کشاده بودم لقمه طعم کرد
خلق من چسپید و کام من مجروح کرد صیاد گران جان بسک
دستی نمودن گرفت در آن حال خندایا بر این کینام
نخوانم ناگاه شست او دینم شد و از خلق من بر آمد خود
در افکندم و آنجا کسار جانب و فاسد از سر من در گذشت
سرگذشت مار مار گفت من ندانم بر چه طالع زاده ام کین
چنین خا و ضعیف شده ام چند نالم از غم هر با کار چند

۲۱
 چشم از جفای روزگار بردار پس این دشت
 حلقه را نام من بپشت و پای با این همه فقر و مسکنت و
 رنج و مشقت که قسم هر یک شده است شمار و آید
 سب که از حال من اعتبار گیرید و خود را بگرد
 دستان بنی آدم خواب غرورند پس که قول و فعل
 ایشان اعتماد را نشاید و در عهد و پیمان ثابت قدم
 نباشند گفتند حال تو چیست گفت دپای این
 درخت که مقابل شماست سوراخی است چون
 دل غریبان شک و تار یک از جدا علی بن میراث
 رسید مسکن با لوف و وطن معروف من انجامیاید
 روزی بطلب معاش خود خواستم که گرد این
 پیشه برآیم چون سه روز سوراخ بر گردم شخصه دیدم
 طریقی پر کیدی بسیار کوئی بر دسوراخ نشسته ژند
 در بر و کشته بر سر چون مرا دید زبان بدعا و شای

۲۲
 من بکشت و بعد از آن در بخت آباد و اجداد من شروع
 کرد چون در آن معنی مبالغت با فرط نمود با او سخن
 اندم گفتم از این همه فقر و تو چیست گفت اگر بسیم ضیا
 بشنوی تغییر کنم گفتم سماع و طاعتاً بیا رتبه دار گفت
 بدتی شد که ذکر خیر تو معلوم کرده ام و کمال صدق و
 دیانت تو دانسته و از غفلت و قناعت تو خبر یافته
 من نیز مدتی مجردم و فقر و فاقه اختیار کرده و دست
 عمر بی طمع بسر برده میخواهم که میان من و تو عهد و پیمان
 و عقد موالات استحکام یزید و باقی عمر مصاحبت کنی
 باشم گفتم ای عجب میان ما جنسیت نیست موت
 و الفت چگونه صورت بند گفت اگر ظاهر را جنسیت
 نیست اما هم بنوعی نیست که در حکم آفرینش هم
 از یک کار خاتم ما از نعمت مشاهد خود محروم
 مکن گفتم که تو در وفاق من کنی و من بی شکی بدر نیام بسیار

الحاج کرد و چهار کتاب را شیخ آورد و بعد صغیر سوخت و
تأدیت حیات باقی است مودت با فغان پذیرد و باطن
طبع تو هرگز موافق نباشم چون سوخت خود را بدین نوع سوخت
کرد اندک لبغای باطن و سرانجام این و اگر با عبادت
از خانه بیرون و از صدق عقیدت و خلوص طوبیت با او
شدم چون دید که بی تردد و کاشی متحد شدم بی توقف تکلف
نبیس و شدم گفت هیچ در خاطر نمی افتد که
از این مفارقه محسوس و خرابه باغوش بصحای خرم و دلکش
خرامی و ساعتی در کوچه و بازار این شهر چون گذار برای کشم
ای برادر من شخصی ام پیداست پای و از خلق عالم متروقی شده
و از سنگ ناهلان احترام گرفته و این فضا که وحشت انگیز را
مهر و مهر خود ساخته صلاحیت اختلاط با خلق و نظاره این
شهر ندارم و نیز اگر خواهم که بیایم با چندین اعدای مخالف
مزاج چگونه میسر شود گفت از آن نوع اندیشه در باطن

خود راه نیاید داد چون من با تو باشم امکان ندارد که
هیچ الی بتو واصل گردد و نگذارم که در میان دست و
پای حلق افقی بعد از ارغشت ترا بزرق غریز خود
نم و بشهر برم چون غنیمت مرا جفت باشد بین مقام
بار رسام از غایت جهل و حماقت بزبان چرب
ان بچفاظ مغرور شدم و خود را بدست او دارم
مرا با کف خود نشانید و با انواع شفت و رحمت
بشهر آورد و از هر گونه نعمت پیش من نهاد چون
پیکانی پیکانی مبدل و اتحاد و محبت بکمال رسید و بعد
بطریق موافقت دست موافقت در کردن من
داشت و آشنای قطف و مراعات خلق من گرفت
و دندانهای مرا که آلت حرب من بود بر کشید و دست
او عاجز و مضطرب مانده جز تحمل و صبر چاره ندیدم دانستم
که انهمه مکر و حیل بود چون از زیر من ایمن گشت مراد

۱۵ خریطه کرد و کزد و کوبید و باز میکشید و برای خود قوی حاصل
 میکرد و بر دست بون وی کشتم و دایم کشتم که خریطه ویدار
 و تحمل و سوا از دست او خلاص شوایم یا یکبار در
 حوالی خلق بسیار جمع آمده بودند مرا از خریطه سیر و آورده
 بخلق مینمود پیش خود کشاده دیدم کهم اگر جدی کنی وقت
 نجات آمد تعجیل تمام روی براه آوردم او در عقب من
 و افسوس مینمود چون بمن رسید از دور سنگی پنداشت
 و دم مرا خسته کرد من در رحمت آن جراحت و شد
 محنت چند روز در راه توقف کردم اینجا بشمار رسیدم
 از این حکایت میپرداختند که از جماعت نخل مکرکی بعضی
 مرا از مقام خود جدا شده بود در آن موضع گذر کرد و زنده
 بگوشش او رسید و از غصه روزگار زاف جام که خود را بهم
 آن ندکلاهی دید سخن میگفتند سر گذشت ز نور
 او نیز زبان را برکش دو گفت شعرانی از نجات بداند

۱۶ بهرم هر که گویم ندارد باورم محنت و ناله قسم من همیشه
 است اگر چه بکترم تلخ باد و غم دشمن را که او جان شیرین را
 جدا کرد از بر من گفتند ای سرشته مجبور وای دایان بسته
 مجبور ترا باری شکایت از کیست و این نوحه را بحسبیت
 گفت این شما از جو برنی آدم تقریر کردید غم شیرین نیست
 که بعین الیقین مشاهده کردم شمارا اگر ضرری بمن رسید یا
 ضرب و طعن ایشان اندک خونی بود مرا باری زنی و فرزند
 و که خدای چندین ساله در کار ایشان شد جماعتی پرستاشی
 ظالم خونی مظلوم روی منخوس طعنی معکوس خلقی نگاه بکارید
 و آتش در سرای منزل ما زنده چنانکه اغلب قوم مادران پلته
 هلاک شدند بعد از آن دست بغارت و تاراج بردند و از
 افایین و ذخایر هر چه بود برداشتند چند جگر سوخته را
 افروخته روی بنزیمیت نهادند هر یک بطرفی رفتند
 بشما پیوستم ای عزیزان این واقعه است مشکل و درایت

۲۷ حاصل آیت تمام اشکوائی و خضی الی الله کشفه و خیر
 بنیدانی و بیاد و ملاذی نمی شناسی که دست تضرع در دست
 شفاعت اوزنیم و استین شفتت بر سر دارد
 گفت از دین آدم در وجود نیامده اما در این خبریه شایست
 بر بطلان کشته که فرزند بنده ظالمین پس مال است
 او است از غنیان صد هزار سواره و پیاده دارد که
 رخ بر خاکستان آدمی ننهد و او را سکنی غظیم و طریقی
 مستقیم در حل و عقد امور ثمری قوی دارد و در قطع دعای
 و رفع خصومت جد و جهد بیغ ملینا میزد کشفه با اینها
 و محامدا و معلوم است فضایل و شمایل او شنوده ایم اما خود
 محل و منزلت آن ندانسته که قدم بر بطل مجلس او بنیم
 از خود خضعت آن نیافته که از دور و نزدیک قصد رفع
 کنیم گفت گری می است بغایت شکسته نواز و لطیفی است
 نیک و بد را کار ساز چندانکه نظر او بر احوال افتد و نقشش

۲۸ حال ایشان اقصی الغایت و الامکان تقصیر فرمودند و شب
 هر یک بوطن خود باز رویم و در این شرط مشاوری
 آریم بعد بر این اتفاق از اینجا متفرق شدند و با هر کس
 بکعبه خویش پوشیدند از حال ما جراتی که در میان آید
 بود و طریقی که زبور شهادت کرده بود با جمیع خود تفرق کردند
 حیوانات را آن مشورت صواب نمود و بکسل و غفلت خود غافل
 نمودند فصل چهارم در تدبیر کردن حیوانات و رسولان
 بملک جنیان روز دیگر بران غریبت همه جمع آمدند و کشفه بکتاب
 دست بمشغلت برآریم و نفیر عام کنیم در میان ایشان خاز
 پشته بود و سر از کریمان برآورد و روی کعبه بهم آمد کرد گفت نخست
 از شما یکی را باید فرستادن و دستور حال باز نمودن زیر کافظم
 آدم را پیش از دیگران مشاهده کرده اید و سعی ایشان درباره شما
 بیش از آن است که بجهت حیوانات و نیز حکم خطاب با آنی ایشان
 بر شما دعوی مالکیت است اولی آن باشد که این حکایت را اولی

۱۹ شایسته آنست که مقصود حاصل آمد و با انصاف خود رسید
دیگران نیز حدیث خود عوضه دارند جمله بر این بدتر متفق شدند
روی بایست کرده اند و شمس بنایست گفتند ترا از قوم رسولی
نزدیک ملک حبشستان باید فرستادند اسب از آنجا بتمام خوش
آمد و با استر که وزیر او بود در این معنی سخن گفت پرسید که از
معارف قوم مایست که این شغل را کفایت کند استر گفت از
بیایم اهل وحش همه حاضرند هر که اشارت بیاورد گفت
این نوع کار را که اشخاص باید بدایند و حفظ امانت و محبت
و بقولت فضول و کثرت فضل معروف بهم صبح زبان و دم
صبح بیان و تو میدانی که در این قوم این معانی وجود ندارد شتر
خلقش عجیب و میاتی غریب است اگر چه طویل القصد و سنگین
است اما با کمال محبت مسافران جبار و شام بوده است
حج اسلام گذارده او را تجربه بسیار باشد رفتن او مصلحت است
شتر را گفتند ای سرور از با شست و وقار و ای جان باز با

و وقار و حج ما امام عاقل و حکیم فاضل توانی و بزرگان
از نسل حکیمان و لا توصه ما زمام صالح خود در این معنی بدست
تو داده ایم چنانچه میدانی این نظم را بعبارتی لطیف و مستعار
طریف با ملک حبشستان تهر کن شتر حکم اشارت
ایشان پای در راه نهاد چون شتر یک آن درگاه رسید
ازند شاه بدو پیوست گفت ای چرخه انجای چراغیت
کتاب و ارجه آند گفت از قبیله خود رسولم سخن او
بسج شاه رسید گفت آمدن حیوانات بر درگاه ماحول
معمود است مگر واقعه حادث شده است یا مشکلی
نموده است سوال کنید که آمدن او را سبب چیست
گفت مراجعت بهایم بنیم بکسرت آسمان فرستاده
و پیغام داده اند که مدتی ندیدیم است و عهدی بعد کرد
بوانق زمان و طواریق حدشان در کف محبت و فضل
شاه پناه گرفته ایم امروز ما را شکایتی است که در هیچ

۴۱ با تمام نرسید از پیدا دینی آدم کجای آمد ایم که چرم و خنای
 عداوت مظاهر کردند و ضرب و قتل را بر خود واجب
 دانستند این عداوت ملک را سبب معین و آن تعزیر
 موجب ظاهر نیست کی چندی را امید می باشد که از لطف عظمی شاه
 انصاف رند و در کار ایشان نظر لطف مند و ول باشد ملک
 کریم خلق و جیم دل بود شتر را نخواست و بطف و مروت
 داد و امیدوار عدل و انصاف خود گردانید و فرمود که چندی
 در این ساحت مرغزار راحت است راحت کن و دست
 پای سوده را آسوده دار تا در این کار مشکل و واقعه نمک نری کنیم
فصل پنجم در مشورت کردن ملک چنان با ارکان
 دولت خود در کار حیوانات بعد از آن ملک داد بخش ارکان
 دولت و این مملکت خود را طلب فرمود و حجاب و ثواب و در
 مصالح مملکت میرداخت ملک روی ایشان کرد کف پیل
 غنم کم من علم فخر خواه تا در این معنی که رسول بهائم تقریر کرده

در مشورت کردن

۴۲ خرده که خورد و بزرگ شمارا در ضمیر میاید مخفی نباید دانست
 حجاب و جوانی شیرین مقامی پسندیده خصای
 خجسته منظری شایسته مجری در گوشه خفایشان
 ایستاده بود شعر زمین بوسید و کفاجا و دان
 بخت و کامران در امان مابش فروزان از رخسار یوان
 شاهی مطیع حکمت از مآبای رای جهان شاه را
 معلوم و مفهوم و مصور است که پس اینجی و الانس از
 عهد خلافت آدم عداوت و قیست قاعده آن محک شده و
 بغضیت از طریقین اس آن مستحکم و متمکن شد
 ما را در تفحص و تدارک معالما که ایشان با حیوانات
 شروعی رود نباید که نوعی دیگر حمل کنند و عداوت
 قدیم زیادت شود و نیز محال با حیوانات محله و قضایا
 با ارباب بصیرت نوعی است از خون و کفکونی است
 لا یعنی و ممتنع عالم فرمود من حسن السلام المرء ترک مال

یعنی مصلحت آن باشد که این حیوانات حیران را از غریز
سخن نبرسیم و نگذاریم که دیگر ضمیمه شایه ملتفت کنند
خبر ملائک بر گوش خاطر عاقل نشینند ملک فرمود
این برای صواب نیست و این سخن را جوابی نمی زرد که
این مظلوم محروم را بشارت عدل خود داده ایم و با
بأنواع مکرمت عده کرده درند بفتوت و ارباب
مروت خلاف عده جایز ندارند از جمع نواب و صاحب
صدوری عالی قدری در جواب بقت نموده گفت
مرا جدا از آن ملک داد بخش که خالی مباد از توخت
نکین حکومت کلاه خرد ترا شد مستم بفضل اله کلامت
ر بود از فریدون نکین نکینت جزمید بید کلاه
دور نکست میدان کلاه ترا یکی پشت مای یکی قوا
غرضه میدارم که ما را زید و فطرت با انسان و حیوانات
جنسیت ذاتی نیست و هر آینه ضد یکدیگریم آخر انبیا

که سخن مسموع نباشد و شاید که طغیان بکیم با رضایت
و نصیحت یقینیت انجامد و حکومت بخسوت بدل کرد
و حرمت بذلت پیوند و متر عالم از این حال فرمود لایکل
للمؤمن ان یدل نفسه این فرستاده را با لطف و رحمت
دفع باید کرد و حیوانات را بصبر و تحمل ارشاد فرمود حتی
توفیق الموت او یجعل الله لهن سبیلا چون سخن بجا
رسید از وزراء خاص و مقربان با اخلاص پیروی نمود
نام الحی باضافه دینت موصوف مذکور و با اعتماد
امانت مشهور عیت از باس و ایمن ولایت
باس و معمور پیش تخت آمده و گفت داد بخش را
خبر و عهد ای چهرای تو را بقت عالی چو میدان
دانش آمده کوی داد و دهش برین کارانکه سید
و داد صورت ملک چون باشد از روان خالی سیاه
شرح محمدی و غت دین اسلام زیادت از آن است که

۴۵ در این قضیه ذکر عداوت قدیم رود یا نظر بر حسنت
 اقتدر نیز که در دایره آفرینش همه را یک حکم آمده و یک
 ورطه دارند چنانچه کلام محمد خبر میدهد و ما من دابة
 فی الارض الا طایر یطیع بحاجیه الا امثالکم خصوصاً این
 روز که جن و انس و حیوانات و جمادات را بر صحت رسالت
 خاتم النبیین اقرار در دست ظاهر است و همه بر خط
 مستقیم ایمان و توحید ثبات یافته و در این کار غایت
 برادر یکدیگرند چنانچه قرآن مجید بدان مطلق است انما
 المؤمنون اخوه فاصبروا معهم این خود یکم و در احادیث انفس
 افاک ظالم و مظلوم را بنابر این مقدمه حکم نص و حدیث را
 تتبع نمودن از لوازم این است و از شرایط اهل حق
 و نیز آن عداوت و عصبیت قدیم نتیجه حتمیت بود از
 رسوم جاهلیت در وجود آمده و آن تقار و وحشت
 اول تا شتر عادتی بود از غلبه کفر و نفاق حادث شد

۴۶ بایده است که حق سبحانه و تعالی متبید اوس و خزرج را
 این معنی چه فرمود و اذکروا نعمت الله علیکم اذ كنتم اعداء
 قال ف بین قلوبکم فاصبحتم بغیة اخوانا امر و بحکم از ملک
 بخش را چون نعمت اسلام و خلعت ایمان مشرف
 گردانیدند و نفس نفیس کس تدبیر در جنان عقل و کمال
 و وفور حکمت برین و مدبک گشته است میباید که درین
 محکم عدل و انصاف بروقی اشرار است کونوا قوامین
 بالقسط شهداء الله بقضی احوال مظلومان بفراید
 منعد حکومت و سلطنت بر قانون ان الله یفر
 بالعدل والا احسان انصاف از همه ظالمان است
 نظم تراکین هم عقل و دین داده اند نه از بهر پدید آید
 ولی ده تنی دست چاره را تراست و دل بهر این داده
 صواب آنست که همه در این حضرت حاضر آیند و در حق
 مناظره کنند تا تحت ظاهر و برهان بهر عالم از ظلم

۴۷ غالب از مغلوب پدید آید بعد از آن هر که از عدالت
نماید و قدم در دایره انصاف بگذارد و ثابت ندارد معلوم
عالمیان کرد که ظلم صریح و ظلمیان قبیح کرده باشد الا
لغة الله على القوم الظالمين ملک را سخن وزیر موش
آمد شتر را پرید که حیوانات دیگر با شما در این
شریک شد بانی شتر گفت اگر چه پیرالت بند
از قبل بهایم است اما سباع و وحوش و طیور و هوا و
حشرات جمله باین شکایت دارند و خواص و عوام و حکما
ایشان بدین مشورت متفقند زیرا که هر سبب ظلم بی آدم
شده اند و اجور و بجای ایشان عاجز آمده ملک پرید که حیوان
بر چند صفت هستند شتر گفت عدد اضاف ایشان فهم و دماغ
احاطت میکند آن ممکن نیست اما آنچه ظاهرند علی طریق الاحمال
هفت گروه اند گروه اول بهائیم اند که این خدا کار فرستاده ایشان
است و ریاست این گروه را است دارد و طبقه دوم سباعند

۴۸ سید ایشان شیر شتره است سویم جماعت طیورند که
برو که شاید نه دارند و سیمغ امیر ایشان است چهارم
خواجه اند که عقاب را بر ایشان تصرف است پنجم حیوانات
وحاکم ایشان نمک است ششم هوام ارض است که از دانه
همه حکم دارد و هفتم شتر اند که حاکم ایشان زنبور نخل است و او
نیمه خوانند بر این قوم امیر است فصل ششم در رسول
فرستادن ملک حیوان و حاضر شدن ایشان چون ملک سخن
ایشان بشنید چند کس از فضل روزگار گریان میج و درین
قصص داشتند طلب فرمود و نزد انجماعت فرستاد و گویا
کرده شده حیوانات را خود از ضرورت عاجز معلوم بود و غفلت
اشارت بشارت پیوند رسول و چون بنزد شیر رسید
پیغام ملک حیوان ادا کرده و بر قاعده مجلس ملوک تعظیم بجا
آورد و زمین احترام بگوید شیر تعطف هر چه تمامتر در باب
مبذول فرمود و چنانچه واجب بود این حکایت در میان

ملک حیوان
در این کتاب

و حکایت سخن

۴۹ نهاد گفت از قربان دهکده یا یکی را اختیار باید کرد که بدین مقام
نماید پندگندمت کرد و گفت خداوند حاکم است و ما محکوم
او هرگز از خیر نمیزد که منزل اقبال و دولت و محبت افضال و سعادت
است مصلحت پند روان کنم شیر گفت این نوع منافع را
که در میان افتاده است خبر یکدیگر فاضل و خردمندی کامل لا یتقیا
پندگند گفت اعیان و صد و حضرت همه جانم که مطاوعت بر
میان جان بسته و موقوف اشارت نشسته تخت یازی
ایشان بهر است اگر رای ملک از رای ملک صواب پند رود
گفت بپرسید از اسامع است و مهابتی عظیم دارد و جانور را
که ضرب و مقامه نیک داند و بحث و مناظره کار او نیست
سخن نویز عرصه داشت کرد شیر گفت او بسکه روح و روان
قدرت نامیر می است جوان پیشه و بهم دارد و قوت
کوتاه اندیشه در میان نشو و نما یافته و با طبع و خود مراد برآمده
علمیه زبون نمی آید گشته و او را ادب مجالس محافل ملوک نشسته

۲۰ پندگند گفت کرک را روان باید کرد شیر گفت او شخص است
دلیر و کبر ز است طریق تجسس نیک داند و کار او شب و روز است
و در دیدن پندگند فکر هر یک از این طایفه نمیکرد و شعیب
یکمیک بیان میفرمود در این مقامات بودند که نگاه از بی شیب
حکمی کنیت او ابو حکم یعنی روبروی از نیک و بدگامی ایشان
نگذاشت پندگند گفت ابو حکم شایسته این حکمت است شیر
گفت او منطری و میزنی ندارد و الحان او خوش و تقریر او
دلکش نیست اما مزاج دان و بار یک نظر است شاید که شایسته
این شغل باشد او را باید فرستاد رسول دوم مبارک که سیر
آند و حکایتی که داشت بگفت سیم غ منادی فرمود تا وضع
شریف قوم او جمع آمدند طادوس را که وزیر او بود گفت از
فضحا و بلغا چند مرغ زیرک را طلب باید داشت تا ایشان کی
بجست این مصلحت اختیار کنیم از طبل و بجرای حواصل را بخت
پیش آورد سیم غ گفت او صوفی صفت است بجا آورده

۴۱ آب بکنند و از عجب سری در هوا برده بند آواز است
 پست او را کوه نظری است کردن در از سر او در کند
 طاوس گنبد را آواز او سیخ گفت او سافیت
 شیب و فزاید و سیاحی است کرم و سر دایم پیشه
 و از حوادث روزگار و وقایع بسیار باور سید چپ
 راست نظر دار شاید که سخن پس پیش و کم پیش گوید چنانکه
 شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده جهان دیده بسیار گوید دروغ
 طاوس گفت بوی تار لایق این خلعت سیخ گفت شک
 نیست که او مرغی حکیم و بسیار اندیشه است و مدت که
 غزلت گزیده و بتدجوع قانع شده اما قبض بر او مستولی است
 که ملاحظه او موجب طبع است طاوس گفت از طوبی و ری
 نیز جماعتی اندک لاشی پیش آورد سیخ گفت از عقلا قوم
 یکی اوست اما از غایت مکر و غدر اعتماد را نشاید نباید که با ما
 همان معاملت کند که یکی از اجداد او در ایام طوفان بانوح مخیر

۴۲ طاوس کبوتر را در کرد سیخ گفت او مرغی مبارک روی
 و خوش خلق و پسندیده خلقت اگر چه من و شیره و انعام در
 بودی شاید که بدین عادت میل کند طاوس سخن بدید
 میان نهاد سیخ گفت او را برای تجسس احوال فرست
 نه از برای بحث و جدال اگر چه سبک روح و لطیف ذات
 است متشکک بی ثبات است مصلحت آن باشد که
 اینکار را تو با صلاح آوری طاوس خدمت کرد روی پر
 آورد رسول سیم با شیان عقاب آمد و نیز استماع و شایع
 خود را طلب فرمود و با شصتبار سفید که در صدر و زار
 عمده الک بود این حکایت آغاز نهاد شصتبار زمین
 بوسید گفت ما همه منقاد مطیع تو ایم و در جف طاعت کمر
 خدمت بر میان بسته داریم رؤسا و مستقدمان
 ولایت حاضرند گر کس شیرین نفس و چرخ و شادمان
 حشمت و جود باز که از همه کار با چشم باز ندیج سر بران

۴۲ نهادن عقاب گفت که رس پیر معری است و تجربه بسیار
 و با این همه در طبیعت او خستایی هست و بر زبان گفته اند که
 باید شریف و عالی همت باشد و این جمله که ذکر کردی همین معنی
 آموزنی آدم میکردند خود را از دون بهی برین حرص و آزمیدارند
 طهای را طلب کن که او مرغی است بمقل و فخر خنده خال و شصت
 میمون لها و مرغی است خجسته طالع رسول چهارم بحضرت
 نمنک آمد او کوچ را که وزیر و شیره بود از این حال اعلی
 کرد و اعوان و جنود او جمله حاضر شدند گفت ما را پیری روشن
 ضمیر پدید که حضور ملک جنیان بانی آدم مناظر و کند اغلب قوم
 ما ضعیف الفراج و لطیف استیروا اکثر ایشان چایطع و کثر
 المنظر باین همه از معارف چنانچه کس را طلب کن شاید یکی را یافت
 این معنی باشد که کوچ گفت پیشتر قوم بطلب معاش میفرستادند
 سلطان و ضعیف و ما را بهی کشف انچه اند گفت این کوچه
 روی ناخوش منظر را بگذار ما را بهی نیکست و صورت نامنوی

۴۱ ایمانی رو کار نسبتی تمام دارد اما او را مجال آنکه یک قدم بر پیش
 ندانست کشف ابیایه فرستاد که او مسافر بجزیره است
 باز و خشک تواند ساخت رسول خیم با از دما پویست قصبه
 با جراف و خواند از دما در حال ثعبان را که در سنگ و لایعند و بود
 از این معنی آگاه کرد گفت از قبیله قوم و علما دور ما طایفه کثرت
 و فعل ایشان بر صدق و صواب مبنی باشد طلب کن یکی را
 از قبل خود روان کنیم ثعبان گفت وزیر پگاه شده است و کس
 بمسکن خود را بجهت کرده است مگر ما را نمی و کرام چهاره و سوما
 که ایشان حاضرند گفت افعی مرقعه جمعیت است اما در زبان
 و با فون مغرور گردم شکوی دارد و با هیبت و جشمت است
 چون چشم پناش نیست که در این کار آید نیش زنده سوار
 ابدال صفت است باید و یان عرب خو گرفته آداب حضرت
 و غت مجالس ملوک و محافظت آیین و رسم اکابر و اشراف
 هر قدر فهم و و علم او راه نیافته است غنک بوت نیک است

۴۵ او را باید فرستاد که باریک بین و خرده کاری شیو او است
 در بر شانه تواند راه یافت اگر چه ساج را بقصان عقل و قوت
 فحش است کند اما بسیار دان و اندک فضول باشد
 رسول ششم بنام زنبور است مد آمد او را دید با جمیع انبوه
 زیشیه و عمارتی آغاز نموده حاضران جمع هر یک مصلحتی نام زد شد
 او بی تکلف توقف آمد شدی نمود رسول از معنی رسالت
 چه داشت ادا کرده شتر خدمت بجای آورده میوب مکس را
 کفیم او بود گفت از متعلقان ما صاحب تجربه کار دیده
 طلب کن مگر گفت بیشه خلق در غارت مشغولند و پای
 دکل دارند از زنبور سیاه و پنج و پشه و لیک که بر سر عمارت
 میگردند میوب ساعی بگو کرد گفت زنبور سیاه زنگی طبیعت
 است بسیار کوی او از ناخوش در سر انداخته و مشغول یعنی
 ولی فایده سر کردن گشته او را بگذار پنج را در لباس معوی
 و در صورت ظرافتی است اما همه چشم باز نموده است

و انداز

۴۶ و از دانات نزد و خلق گشته نه پنی که همیشه خود کندم
 مید رود و پشه مطرب است بار و آموخته زنجبانی اصول
 لیک خود مجر و غایت است سر و پا بر نه یکاره زکد اتمیت
 خوشنوا جانوری است ضعیف ترکیب قاضی است
 بی ترتیب مور اگر چه صورت مخمور دارد و حص و شتر بر او غا
 است اما شنیده ام که وقتی با حضرت یسایان پیغمبر
 مناظر کرده است و الفاظ سنجیده و کلمات پندیده
 در بیان آورده و در مجلس او سؤالی و جوابی بشرط
 ایراد کرده او را بکوی تا سواره و پیاده هر کو که باشد
 برود حاصل الامر جمله حیوانات با کمال غایت کمال
 مطاوعت بر میان بسته و نیز مقدمان خود را
 این منطک کفیم حضرت ملک جنیان روان کردند
 فصل هفتم در جمع آمدن حیوانات با مردم بدو
 ملک جنیان چون خبر آمدن حیوانات بسمع ملک داد

و از دانات نزد و خلق گشته نه پنی که همیشه خود کندم

و انداز

۶۷. بخش رسید از ندای خاض یکی را که محل قرب
 یافته بود بنزد حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مردی پوی
 از آل ذریه ذوالقرنین با قوت و شوکت تمام و نیز بنا
 و صلابت عظیم حکم داشت در عهد خلفای راشدین این
 آورده بود و از آنکه تا بعین علم موخته بود و در امور شرعی
 بغایت ماهر بود و در تمییز احکام ملک قادر بود و چون
 خبر رسول شنید بتعظیم و تحمیل تمام استقبال کرد رسول
 سنت اصحاب چنانچه شرط عزت بود زمین بوس کرد
 تواضع نخست پس آنکه پیام ملک را درست پیکان کرد
 شاه فرمود که گفت ای خداوند باندل و ادجماعتی
 محضی کرده اند و از دست جوینی آدم ظلمت حضرت ملک
 جنیان آورده مقصود از آن شکایت و منظور از حکایت
 آنست که میگویند ما را بوجه شرع و معاشرت از راه دعوی
 و خصمت با ظایفه مردمان ماجر انیت که بر تحت قلع

۱۸. و بران ضروری واضح آخر خواهد بود از جمیع حیوانات بی
 و حی و اهلی و وحشی هر گوی که بودند حکیم را با اتفاق
 و ثقات و استصواب علما و قضای خویش تحفه این
 دست اند و ملک جنیان و ادبخش فیروز را این معنی حکم
 ساخت صورت حال اینکه عرضه افتاد چون حکایت بفرستاد
 رسید اکابر و صد و شهر بر دیوان شایع آمدند ایشان
 نیز با اتفاق یکدیگر مضمون حکیم را که هر یک از اهل جمعی در اینجا
 بودند روان کردند چون جماعت حکما بحضرت ملک جنیان
 رسیدند و از حیوانات نیز هر که نام زده شده بود منعم می
 علی جلین و منعم می علی اربع همه حاضر آمدند

منعم می
 حکیم

فصل هشتم در مناظر و شتر با حکیم حجاز
 روز دیگر چو صبح بیدار شد روی عالم چو طبع داشت
 از رخ آسمان شب شبنم محو شد چون ز روی آینه
 ملک ادبخش در صف بایست و صد هزار خلق یکبار صف

۶۹ کشیدند منادی آواز داد که اصحاب جوانج را راه دهید
 قصیده خود را عرضه دارند نصف وزیر گفت رسول السلام
 اینجا است چون مقدمه سخن او نموده است سخن او را مقدمات
 باید داشت ملک فرمود روا باشد شتر چنانچه شتر
 اهل ادب است وصف خدمت برانوی حرم است
 بود چون اشارت ملک برسید و اجازت سخن یافت
 بیداشت و وحشت شتوی زبان برکشاد و بگوید
 بگفت ای شرت توار تو را پاک دعای تو گویم که اقمید تو
 پس از حمد و زبان و لغت رسول بقایا شاه جهان است
 که شناس ندیده است چشم کسی نه خورشید چون زانی
 روشن است نه فردوس چون قهر و کشتن است
 چند هزار سال شد که دنیای آدم بر باند مستولی شد
 و هیچ دقیقه از ظلم و تعدی مهمل نگذاشتند تا بعد
 ما از تحمل تکلیفات مالا یطاق ایشان هلاک شدند معلوم

ن

۸۰ نیست که چندین اشعاف ایشان بر بار چه استحقاق است
 فوقیت و فضیلت خود یکدم عمد و زمان ثابت کرده اند
 اگر این فوقیت بقر و غلبه است باینز قوت و شوکت ظاهر
 کنیم اگر بفضیلت ذاتیت بر آید بدلیل و حجت عقل یا
 نقل ثابت باید کرد جماعت مردم چون سخن شتر بشنیدند
 از اینجا که قوت و کبر نباشد نیست قصد کردند که با یکی به تو براد
 زنند نصف وزیر پیش آمد و گفت این محکم ملاحظه است
 مجادلانی معرکه قتل و محاربه سخن بجهت گویند و طریق
 انصاف پیروی دارند و مناقشت و مکا و حجت محترمانه باشد
 این بهر تیشه و قاحت و سفاحت علی الخصوص داین
 مجلس که ملک بر سریر فلک ساری خود نشسته و چندین اشراف
 مانند و نقباء کاکار بر روی پایستاده اند حکیم جازیز در یک
 بود بر سر عرب توفیق و تکلف آواز بر کشید و گفت
 آغاز سخن بنام پاکی گویند آدمی زحاکمی او میدارد کمال

۵۱ علم و خرد و بیان حکمت هستی که رفیع است و دانا
 قرار است از قسمت او استیج و راحت او بخشد
 و جرات هم مغربا فرید و هم پوست بس کردید
 دشمن از دوست چون عقل گذر ندارد اینجا آنکس
 که دم برآرد اینجا شاه چو بفر دولت پیر از بخت جوان
 جهان گیر میدان که اساس شیرازی از عدل پرور استوار
 خرد او و دیش مبادکارت توفیق رفیق و بخت یار
 رسول پیام گفت صدق و راست و راست و شک نیست
 که انسان بر ایشان مسلط است و در ضرب و قتل ایشان
 سعی باو اطمینانید اما این معنی اکنون شایع شده است
 قانونی که در این عهد وضع کرده اند بلکه سقیت که از بدایت
 خلقت آدم مقرر شده و از رحایات آدم منوکه گشته بر آن
 آن تسلط و استیلا بسبب فضیلتی تواند بود که اصل و
 فرع آن کج عقلی و دلائل نقلی مقرر و مبرهن باشد یکی از جهات

۵۲ هیچ نطق هیچ و فصیح است و بیان واضح که اظهار معرفت
 ذات باری عز اسمه و نشر علم بر کمال او که اعلای کلمه
 طیبه بدان مربوط است و قاعده شریع و سنن انبیا
 و اساس امر و نهی و وعده و وعید بواسطه آن مستحکم و
 متمدن میگردد و ارباب تحقیق را معلوم است که شخص
 او صاف نطق است و قوت ناطقه را بر حیوان و
 طبعی بدان سبب ترجیح و تفضیل نهاده اند شکر گفت اگر
 مقصود از نطق کلامیت که مستمع را فایده دهد و فهم
 آن معنی که در باطن مستلزم است حاصل آید جمیع حیوانات
 نطق داده اند پس در این قضیه متساوی باشند و فقه
 نطق حیوانات در قرآن مجید وارد است در حکما
 عقول و شریع جانور ممکن یکم چهار گفت نطق
 حیوانات بر زبان حال است و نطق انسان بر زبان
 قال است این صریحیت آن فقهی شکر گفت

غلط کرده حیوانات را نیز زبان قال داده اند چون ترا
مفهوم نمیشود نطق ایشان را می پنداری که زبان
حال است نشیئه که سبحانه و تعالی از قصه مورد بهر
داد قالت نمائید یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطکم سلیمان
و جنوده و رسم الیغرون و قال احط بما لم تحط به خبر این
اشارت بزبان قال است اگر بر آن تعذیر که تصور کرده
که حیوانات را زبان حال است و فضیلت خود از آن
جهت اثبات میکنی چون مستمع را فائده حاصل است
دو را یک حکم باشد بلکه زبان حال فائده نیست بکلمه
نوی که من صمت نمی و من صکت سلم سلامت و نبات
وقتی است که زبان قال بسته باشد و از پا کفنه الله
موکل بالنبط و دیگر آنکه اگر شخص بسیار چیز زبان حال گو
ود عمل نماید بدان مأخوذ نباشد و حکم زبان قال بر عکس
است قرآن مجید از این حال خبر میدهد که کبر مقتا عند الله ان

تقولوا لا تفعلون ندانسته که اهل نفاق اگر چه مستوجب
افضل میکردند بآنان است يقولون با فواهم بالرفق
قلوبهم و نیز باید دانست که نیم چنانکه اسرار واجبیت
که بزبان حیوانات سخن گوید حیوانات را واجبیت
که بزبان انسان در سخن آیند و هر یک را بحسب مزاج
خاصیت اصطلاحیت و استعاریت که باب
معاش خود را بدان روی ترتیب میدهند و معاملات
یکدیگر را از آن طریق معلوم میکنند یعنی که اهل مغرب
سخن اهل مشرق صوتی نمایند مفهوم و هم چنین بر عکس
در جمله عالم خلق را با یکدیگر همین حکمت هر که سخن دیگر را معلوم
کنند توان گفت که او بزبان حال سخن میگوید تا
بدانی که شمار از این وجه برافضیت نیست آنچه پیش
له ما فی السموات و ما فی الارض کل له قانون چه معنی دارد
و ان من شیء الا بسع سجد له چه که گفت بخرامع داود الی

۵۵
بسیج و الطیر چگونه باشد اگر چشم حقیقت نمی کشد داری
بنگر که این حیوانات و جمادات در این منتهی میکنند
پیش از این نیست که اصطلاح و استعارات مختلف
است و فصول و تکلف زیادت مکرر نظامی گفته است
همه بستند سرگردان چو پرکار پدید آرد خود را طلبکار
و هر آینه هر جست و جویی را گفتگویت و هر گفت و
گویی را جستجویی و هر معاملتی را روشی قل کل عمل
علی شاکله حکیم حجاز گفت دیگر آنکه شمار را
نکات کرد اینده اند چنانچه قرآن مجید بدان مطلق است
اولم یروا انما خلقناکم مما عملت ایدنیافهم لهما مالکون
شمار آنچه نادر وجود آورده اند و الانعام خلقها لکم و بر
منفعت ماست و نامور کرد اینده و سخن لکم مافی
السموات و مافی الارض جمیعاً منه و جعل لکم الانعام
لترکبوا منها و منها تاکلون و لکم فیها منافع و لتبغوا

۵۶
علیها حاجتها فی ضد و رکم و لکم فیها جمال حین ترون
حین ترون این همه آیات بنیات و حکمت
بر فضیلت ما برهان قاطع است و نیز آب و
و کاه و جو شمار که حواله بکار کرده اند و در مع و شری زما
اخیار بدست ما داده اند و شاهجه در این حال مقبول
و مجبور را گشته بنا بر این است شسته گفت
ما را و شمار را جذب منافع و دفع مضرت بیکدیگر
آفریده اند ما را خدمت شما فرموده اند و شما را خادم
ما کرد اینده و ذکر مالکیت شما از روی مجاز است
از روی تحقیق زیرا که العبد و یا مملک کان لمولاه اگر
مالکیت از مع و شری ثابت میشود شما هم عبا
یکدیگر همین معامت دارید یوسف صدیق علیه
السلام را مالک مع و شری متصرف بود بیتی
که فضیلت او زیادت بودی و مالک را حکم

۵۷ مالکیت بر یوسف ترجیح نهادند و هم چنین حواله ای
 باشد از روی مجاز است و اگر نه آیت و ما من دابة
 فی الارض الا علی الہ زرقها چگونه تحقیق یوست و
 انکه ما سحر و ما مورثا است به این سبب تعظیم امر حق
 است نه برای فضیلت و استحقاق شما بلکه درین
 آن تسخیر اشارتها است سحر و لکم لعلکم تتقون
 سحر و لکم لکبر و الہ لیسوا علی ظهورہ ثم تذکروا نعمت ربکم ای عا
 ان لکم فی الانعام عبرة این همه نکته آن است که باید دید
 عبرت نظر کنید و شکر نعمت منعم را گویند نه برای انکه خود را
 مستحق آن دانند که به هیچ وجهی قتل و صید و کوب و سحر
 واجب بیند و از جهل و حماقت بپذیرد که ملوک شما هم
 مالک حکیم مجاز گفت مابریضیت و کرامت خود بفرمایند
 این حجت بسیار است شکر گفت بیان باید کرد گفت
 آیت و لعلکم تتقون ای آدم از آن واضح تر است که شرح و پیا

۵۸ حاجت افتد شکر گفت در این شبیه وارد می
 آید
 آول انکه مقصود از بنی آدم اینجا عام و خاص را خواستند
 یا بن خاص را حکیم گفت چون بنی آدم فرموده است
 این عام و خاص را شامل بشد گفت غلط کرده اند
 که جماعت کرامت و فضیلت مشرف گردانند و انکه
 کالانعام بل هم اضل در حق او چگونه صورتی شده
 دوم آنست که چون کرامت دادند بعد از آن گفتند
 و قضنا علی کثیر ممن خلقتا تفصیلا شکفت
 که فضیلت است اما معین نیست که در کدام
 خلق است شاید که خلقی دیگر باشد بغیر حیوان
 چون بحث و مناظره بدین سخن رسید حکیم حجاب
 ساکت گشت و حاضران مجلس متحیر ماندند
 ملک برخاست گفت باید ادب بر سر این چکا
 شویم و الہ اعلم بالصواب فصل نهم

در مناظره کردن مور با حکیم شام
چون آتش شب روان فرو برد خورشید از آتش
سرب آورد کینه و روز چون عیان شد عالم چو آتش
کاویان شد ملک جلیان بالو کبه خود که دیده او
بقیوق میرسد خیمه بصر از دشم و خدم بر لباط
او حاضر و خاص و عام بر مائده احسان خود اجلاس
فرمودند و چون و انس را مسند و مسکائی معین گشته
مور میان بسته درآمد و بجا با دست در پائینت ملک
زد گفت شما خدا را فرون از قیاس که بست او
و از حد سپاس خدائی که دانای راز همه است روز
ازل کار ساز همه است نه در فضل او منت بچاکس
نه با عدل او زهر یک نفس خرد گفت صد سوی یکم
از این ره نه یکموی دریاستم جهاندارش با بفر خنده
رای چو هست همه دشمنان زیر پای بجز دره درین

۶۰ من چیم و کوش بدانش کرای و با نضاف کوش ملک
که این شخص ضعیف تن قوی سخن کمیت گفتند
رسولیت از جانب حشرات زمین فرستاده
است مور گفت جماعت جانوران پیدا هست و بای
که در کوه و دشت آشیانه دارند بنده را بحضرت شاه فرستادند
تا حال غر و اضطراب ایشان بدرگاه عالم پناه عرضه دارم
و از جویش آدم که خود را طول و عرضی نهاده اند قصه فرستم
کنیم و از طریق تحقیق نه از وجه تقلید بدایم که شرف آدمی
بر حیوانات از چه معنی است ملک روی بجماعت مردم
کرد گفت که باین خرد اندام بلند همت مناظره کنند و از
عمده جواب او پیرون آیند حکیم شام بروادی نعل گشته
بود اصطلاح ایشان معلوم کرده در مقابل او برخاست
و گفت سخن بنام خدائی که بی نشان آمد کره کشی
طلسمات جسم و جان آمد کمال قدرت ز آتش ملک

۶۱
لم یزل است منزه است ز وصفی که در بیان آمد صریح
او برتر است از آن معنی که طبع را ز سر و هم در زبان آمد
خدا یگان جهان داد بخش دین پرور توئی که دست و
دلت رشک بجز و کان آمد این جماعت با مناسط
میکنند جوابی که در معنی نطق و کلام گفتند از هر نوع که بود
حضرت شاه را مقبول افتاد و این مسموع داشتیم اما
بسیار حجت دیگر هست که تفضیل ما از آن طریق بر
ایشان موجب شود اول بهر حسن صورت و اعتدال
قامت است مور گفت جوابی شافی جواب صافی
نخست بدان که اهل معنی را سخن از صورت نباشد و
ارباب تئیه در مقابل قلب را وزنی ننهند اگر دین
معرض صورت را هیچ اعتباری بودی نگفتندی آن
الله لا یظهر الی صور کم و اعمالکم و لکن الی قلوبکم و نیاتکم
و اگر مقصود از حسن صورت ملاحت و صباحت است

۶۲
آن خود با زینت که ناقصان عقل را در نمایش روی
و خط و خال بدان مفاخرت باشد و اگر عظمیست
و اتقاست هیئت است بیاید دید که حق تعالی
در حق منافقان چه فرمود و اذاریت تعجبک احب
ایشان را اگر چه صورت انسان بود چون معنی حاصل
نمود باجمادات مقابل شدند کائنات شمس و ماه و کیم
شام گفت نفس قرآن مجید حجت قول من دلیل است
چنانچه خبر دادند که خلقنا الانسان فی احسن تقویم هر آینه
از این وجه را بر جمله حیوانات و سایر موجودات
فضیلت باشد مور گفت ما را نیز از کلام حق در معنی
دلائل است چنانچه فرمود احسن کل شیء خلقه و
جای دیگر فرمود اعطی کل شیء خلقه ثم یدی از این
طریق اگر شما خود را بر ما ترجیح دهید مقبول نیست و در
حسن صورت همه موافق و مطابق یکدیگریم و میان ما

۶۴ و شاهد ترتیب جسم و ترکیب اعضا هیچ مبادی نیست
 بلکه در دایره وجود همه را یک حکم است اگر تغییری و
 تفاوتی هست در میات است در صورت سبحان
 الذی خلق کل شیء فقدره تقدیراً متنوی ایند چو اس
 چو هر جسم نهاد از قدرت خود هر چه باریت نهاد
 پیکار بدان تو هر چه پاکست و پلید سپوده مگر اگر صلاح
 است و فساد از این روی نقصان و کمال دیدن
 غلط عظیم است و جهل صریح آیدیم سخن تو که بیست
 انسان به از میات حیوان است و تفضیل شما از این
 طریق ثابت میشود بنا بر این شما شریف باشید و ما
 وضع حکیم شام گفت چنین مور گفت پس در سوم
 و عادات شما چنان مقرر است که هر چه وضع است
 برای مفاخرت تشبیه تشریف کند و خود را بصورت
 وسیرت او نسبت دهد نه برعکس این و ما را معانی

۶۵ میشود که شما همیشه خود را در اشکال و صورت و در اوصاف
 صوری و معنوی بچوانات تشبیه میکنید و حرکت
 و سکونت خود را بر این نسبت میدید بلکه بنیاد
 نیز که در حرکت مرتبه حیوان را قعند چنانچه در نظم و
 نثر و شعر و فضا و شما مشهور است مثلاً فلان
 یا فلان زن آه و چشم و کبک قار و نذر و خرام و
 طاووس شکل و غنای لیب الحان یا بنفشه زلف و لا
 و سرو قامت و نسیرن برو یا سیمین بو و سنبل
 خطاست اینهمه که گفتیم بر بطلان قول تو دلیل است
 در این گفتگوی روز با خبر رسید و از مناظر نفی
فصل دهم در مناظره روبا به حکیم ترک
 چون خروسان سحر بال طرب برهم زد ما کیان
 ز شادی پریزه زرین نهاد تا مگر خضر و بغم این روبا
 پستون آمد از شبدیز خود بر پشت کلکون زرین

نمونه در روبا به حکیم ترک

نهیست
۹۵ نهاد ملک در مسند حکومت برای قطع خصومت
و ارکان دولت حاضر آمدند و باده بر سر راه میطر
میپود و نکته مناظره را با خود نگه میگرد و ملک پرسید که آن
جانوار جاربوب دم که در میان مردم نشسته است
کشد رسول سید الساع است روبرو ز سربازان
از جمع دعای خیر درخواست پس پیش ملک برو
درخت از شادی تخیش گفت بیتیغ زبان سخن پر
از سحر که پیوند تخت از حال خود جفای مردم
بجایه ز سر گرفت تا دم هر غصه که در دلش نهان بود
برگفت صبح و جای آن بود از هر نوع شکایت آغا
کرد و از مکاید شر و جبابیل غرور ذریه آدم انصاف
طلبیدن گرفت ملک پرسید که با شما چه معاملت
میکند گفت از جور ایشان ترک عمارت گرفته ام و
همه عمر در بیابانها بسر برده باین همه قتل و صید مار دار

۹۶ هیچ حال فرو نمیگذارند و با انواع دیگر تعذیبا میکنند
معلوم نیست که مثنی ظنوم جهول چندین فضول
بکدام فضیلت میکنند ملک بطرف و مدارا روی
بجمع کرد و گفت از حکایت تاد محکمه سخن گوید
حکیم ترک چون دید انبیا طش شر ط خدمت
آمد بر باب طش زهر کونه حکایت کرد بنیاد تخت
از حمید زوان آمدش یاد پدیدارنده هر نوع و جنبی
نمیدارنده هر جن و انس خدائی که کمال قدرت
خویش بدو نیک آفرید از هر کم و بیش و عالم راز
لطف خود بسیار است اسیر قهر کرد از انرا که او خواست
نه در تیر او رسد بکلف نه در تیر او جای تفرق
درود از نابریان دریای رحمت که عالم قطره بودش
بهمت روح قدس باد آفرینی بجان پاکه
باریک بینی پناه سلطنت شاه جوان بخت کبر

خور و ارباد از تاج و از تخت معلوم فرمایند که فضیلت
انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جمیع ملکوتات و
جمیع احوال و افعال و حرکات و سکونات مقدر
و معین است و این معانی از شرح و بیان مستغنی
چنانکه در حسن لباس و نفوس و ثیاب و لطافت اهل
و شرب و لذت معیشت و تسخیر و تصرف حقیقت
این معنی بجز مشاهده توان کرد و براه گفت کلام
و عاشا که بدین وجه شمارا بر افاضت باشد زیرا که
حسن لباس شما از چند نوع خارج نیست اگر موقوف
قدسی و دق مصری و بر یک خطائی همه است که موی
و پشم از پشت میسکنی خنیا را کرده اید و از غایت تناسل
و دانات در خود کشیده و اگر سمور و سنجاب قاقم
و پریلاوس و فکست از شکم چینی و شفقتی
سر در پی منظور و ان متواری گشته نهاده اید و بگرد

حیلت از پوست ایشان پوستین دوزخه و الکسج
اطلس و دیبا و سندس و استبرق و حریر است از
کرمی چند خف ضعیف که تار و تار از بزرگ و خفست
بخون دل گرد کرده اند و برای خود کفنی تمیده شماجا
حق او را غضب کرده اید بخت باطل و آنچه از لطافت
اکل و شرب کوئی یقین است که احسن باکولات و
الطف مشروبات شما آنست که از گوشت و پوست
حیوانات حاصل میشود و هم آن شراب خوشگوار
که فیہ شفاء للناس صفت آنست لعاب آن ضعیف
است من اضعف خلق الله که هم از دست شما در کو
و پشه وطن گرفته است و بعد از حبسجوی و کند
پوی چنان بی قوتی قوتی جمع آورده شما بحر من و شر
داسن در دامن و انبان در استین قصد انکدر
و سعی تمام و نوبت تاراج ایشان که بغض و عداوت

۶۹ بر میان بسته چنانچه ظهور فارابی گفته است
 بدان طمع که دمان خوش کنی ز غایت حرص نشسته
 مترصد که قتی کند ز نور زکرم سپید کفن کشی و در پوشی
 میان اهل مروت که دارد دست معذور و آنچه از لذت
 معیشت بکراف لاف زوی معلوم نیست که بوا
 کدام خیر است اگر تمقیت تیغ دنیاوی و مال و
 منال عاریتی که از صد دست اشغال و وصمت دست
 زوال خالی نیست مفاخرت و مباهات نمودن
 بقیقین بدان که از غایت جهل و حماقت است
 بیده دانش نظر باید کرد که حق سبحانه در تحکیم ام قوم فرمود
 فرم ما کلو و امیتعوا و لیجمعهم الی صوف یعلمون اگر تفا
 بستر عورت است آن معالیت که در سر
 دست بر شما فریضه شده است که تا رکن آن
 میوجب طرد و لعن میگرد و مستحق قهر و مجیم

۷۰ عذاب الیم می باشد حیوانات بستر عورت محبت می
 ندارند زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان خود متو
 است و اگر مستور نباشد مواخذت نیست این امر نهی
 و وعده و وعید در حق شما منزل شده است در حق شما
 حکیم ترک گفت ترا و جمع ترا که جلد با غنای این سخن
 غیر سیر زیرا که از حیوانات هیچ گروهی در قسا و قلب و
 قلت منفعت و کثرت مضرت زیاده از شما نیست و
 هیچ موجودی بحرص و شر و بغی و عدوان با شما مقابل
 عالمیان دانند که شما از قوت آستان و حدت محاب
 و اخفایا پوست و گوشت انبیا حی جنس خود و معالمت
 میکنند و در نهاد شما مکرزه رفتی و مدارانیت و محبت
 و مواساتیا فریده اند و باه گفت این در سماع از عظیم
 انسان است پوشش لطیف آدم جانور را از این عباد
 بنود که هیچ زنده را صید کردند و رسم زدن و آیین

۷۱ کشتن از دور قاپیل و مایل ظاهر شده است و این
 شیعه و سنت رسته را شما احیا کرده اید با وجود این عجب
 عیوب که گفتی سماع را با شما فضیلت است زیرا که هیچ
 کدام از ایشان بر جنس خود آن ضرر نرسانند که شما
 دیگر آنکه شیخ اگر از عوارض دنیاوی بگفتی اعراض نمایند
 آنکه بقول خدا و رسول مفضل اعمال و اشرف احوال
 این است مردم بالطبع از او مشغول شوند و بنگذارت
 از میان خودش بدر میکنند و نیز از برای شما مقام
 خود در کوه و پیشه میکند و با سماع و خوش انش می کنند
 و ایشان بجز ادب و شرط حرمت انیس و طیس او نمی
 آید اگر سماع را صلاحیت حجت بودی و خوش طبعیت
 موانعت نداشتی اطمینان او بایشان ممکن
 نمیشد و اگر ایشان سبب نفرت باطن او ای
 اخلاط با نا جنس عقل رخصت نمادی با این

ازین

۷۲ غیرت و ضدیت کار بجائی میرسد که پای بر شست
 مینهند و با پلنگ و اژدها دست در گمرو کردن میکنند
 شما از خباثت خود آبروی او میبرید و تخریب و
 آهوبد و فرودمی آرید ای بی خبر فضیلت خود را
 بدین مبر اثبات میکنی چون تشیع را با باطلاب
 حکیم ترک را جوابی نیاید ملک و جماعت تفرق شدند
 و شب در آمد فضل یار دهم در مناظره غنکوت
 با حکیم روم و کرده که این رزده شیر کام روان
 شد بر این قصه فیه و نه فام چو سهر بر ز اطلال مشرق
 تخت ز دستش بیفتاد اقل دست ملک با کابر
 و اشرف خود بر قرار نمود حافر آیدند و از سارف و
 ایشان هر که بود زمین چو سید نواب و وزراء و
 ملک میرداختند و در تیرمها از هر نوع سخن میر
 که ناکاه غنکوتی دیدند و پس برده نشسته و سخن

این سخن
 در غنکوت

میر

۷۴ میگفت ملک پرسید که آن جانور با یکدیگر
که از باطن صاف سخن میگوید کیست گفت رسول
ارواح است عنکبوت از خوف مناظره بنی آدم
بیک تار او خسته بود و در کارگاه فکر از هر نوع سخن در
نیافت چون جمع را متفق خود سخن بلند کرد و
گفت سبحان خالق که ز تاثیر رحمتش هر
نقطه بحر گزیده قرار یافت بر لوح آفرینش او
چون قلم برقت نقش حروف بر خط تقدیر برآید
یافت نقاش عقل هر چه بر این درتینده بود
در کارگاه قدرت او تار تار یافت ای داد بخش
داد کن اکنون چو گشت کم ظلم از جهان و عدل بر تو
و قاریافت عدل و سخا و حلم و حیاء گشت اسرار
ملک منت خدایر که دولت هر چهار یافت بنده
باشارت حاکم خود متوجه این طرف گشته است

۷۵ ^{حقیقت} کروبی چرخه زنده دل مرادین تم فرستاده اند که از
حال بنی آدم معلوم کنم زیرا که شدت رحمت
ایشان از حد امکان تجاوز نمود حیوانات دامن بسته
را طاقت برسد و مدت عمر خود در این مشقت
بسر بردند و بچکار ام را معلوم نشد که ذریه آدم بکارم
بدین دولت رسیده اند که حیوانات را باین حد مقهور
و مجبور ایشان عیباید بود تا بدین غایت تحمل اندازی
ایشان عیباید کرد حکیمی از اقصای روم در جمع حکما
حاضر بود گفت گفت بعد از شنای این فرد اندک
مار بخودش ناسا کرد کرد کاری که واحد است احد
وصف اولم یلد و لم یولد نعت ختم رسل باید گفت
تا شود نعت او حدیابهم حفت انکه بحر محیط میکنم او
هر دو عالم طفیل مقدم اوست با دانا باد و خاک و
آتش هست شاه نورا جهان کمنه بدست

۷۵ حکمت اگر میخواهد که قدر و منزلت با معلوم کند حقیقت
 فضیلت و شرف با بر خود شناسد کوی این ^{النقان}
 نظر کن که حق سبحا و تعالی فرزند آدم را بعد از توفیق و
 الهام در استخراج حرفهای عجم استنباط
 صنعتهای غریب چه مایه قوت ارزانی فرموده است
 و مهندسان بسک دست را چه قدر علم و معرفت
 بخشیده که از هر نوع طلسمات و نیرنگات و سحر
 و شعبده و امثال آن که همه نمودار صنایع و بدایع
 اویند عالمیان مینماید حیوانات را بر این همه اطلاع
 نیست و از این معانی هیچ فضیلتی در حکمت
 گفت اگر این و بدیه از این مرتبه است و این
 گفت و کوی بدین رنگ و بوی حق سبحا تعالی را
 و شمار از این آیت جمیع کرده است قل قل یعمل
 علی شاکلته هر کس را بحسب دانش روشنی است

و از آن

۷۶ و از آن دانش صنعتی و حرفی ظاهر شده که قوام معیشت
 همه بر آن باز بسته است ربکم اعلم من هو احدی پس
 این نوع را در جدول و جوش و طیور و حشرات و هوا و ارض
 محسوس میتوان دید که هر یک از بنای منازل و احکام
 مقام و تمهید اشیا خود بینه حمت چوب و خشت
 چه مایه صنعت و هنر نموده اند و وضع انرا بعضی
 و بعضی مربع و بعضی مدور ترکیب داده اگر شرح هر یک
 مشغول شوم و چرب دستی و شیرین کاری هر جا که
 را بتفصیل بیان کنم حکایت بتطویل انجامد از حرفت من گیرد
 مهارت من در آن شیوه بنگرد از بنای جنس و آن
 عمد خود در پشته کار را عاجز تر و حقیر تر من چون بدستگاه
 خود روم و از دانش ساعتی بای بیفتن ارم و تاز پود
 بنشته را در جو هوا فراهم شدم برون آرم از طبع
 روشن ضمیر یکی پاره کرباس همچون حریر نه از

شانه

۷۷
 شناسه پوندان بگرم نه در یافتن یاد ما کو برم اگر پوش
 مردم طلسم بود مرا آنچه من فبسم بس بود حکیم روم
 گفت حجتی دیگر علم کتابت است که بهترین صنعتهای
 فرزند آدم است و چندین هزار معانی لطیف از حقیقت
 دل بر وجه کاغذ بواسطه آن ثبت میشود و حقایق و دقائق
 اسرار ملک و ملکوت و سلاک حروف مقطعات بسبب
 آن انشطام مییابد که در صنعت از انبیا ضلکه که مخدرات
 عالم غیب را که در تنق غیب مجبور بر سر بر سر جلو
 دهد و که ام حروف از این شریفیه که در اولی بحر علم که در صد
 ضمیمه مخفی انداز قهر نام لب حل آب و کل رسانند
 عنکبوت گفت جواب این گفته شده است مگر معلوم نکرد
 اگر بهترین صنعتهای بنی آدم کتابت است چه بهتر
 عالم که خلاصه موجودات و عناصره مکونات بود بدین
 فضیلت شرف نکشت حکیم روم سر در پیش

انداخت

۷۷
 انداخت و پیش جواب گفت پس هر کس تمهید
 خود رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب نمودند
 فصل دوازدهم در منافعه کشف با حکیم
 روز پنجم چون سر از مشرق بر آورد آفتاب بر سپاه
 زکیان ز لشکر افرا سیاب نو عروسان فلک را
 دهر کوئی جلوه کرد پس آئین شاد باز برد انداخت
 ملک با تاج نام چنانچه سیرت و رسم امرا و ملوک
 است بر سر بر سلطنت بنشست گفت صاحب
 کشف سر از کربان بر آورده بود و بچشم اعتبار در آن
 جمع نظر میکرد ملک پرسید که آن شخص باوقار و آن
 مرغ نمخلب و منقار که صورت او بهر پشت است
 و سیرت او پشت و روئی دارد گفت فرستاد
 نهنگ است کشف آهنگ سخن کرد بعد از تامل و
 تفکر بسیار گفت که دارد دیده روشن درین

کشف با حکیم

کدام

۷۹ که در هر ذره بنید صغره اله خدائی که بدیع فطرت است
خرد در جان نهان چون مغرور پوست هم او داد اهل دل
را حسن سیرت ز فیض اوست انوار بصیرت
جهاندار از این آن گذر کن بعبرت در نهاد من نظر کن
خردمندان چو از تحقیق گویند ز صورت سر منی باز بویند
همیشه خلق را بر پشت باری است تراشت است باری طر
کاری است از آن شد پشت من مانند سپر پوش که
ای دیک بهوس پوشید می پوش از این سودا
که پختی ای سید دل چو کاسه سکه نگون داری چه
حاصل اگر مفلس اگر با تاج و تختیم همه سودای حیات
اینچنین معلوم رای ملک باشد که من ضعیف را نهنگ
فرنگ بدین حضرت فرستاده است تا بشنوم که
اولاد آدم در اثبات فضیلت با جماعت حیوانات چه
حجت میگویند و دعوی فوقیت بکدام قوت و استقامت

۸۰ میکنند آمده ام از قبل قید خود تا با ایشان مناظره کنم
حکیم عراق با او مقابل شد و گفت ای از آن برتر
که گفت آدمی پی برد آنجا ز روی محرمی آنچه ما گوئیم
خبر تقلید نیست این همه افانها تو حید نیست
کس نپرسد قصه دریا رخس و صفا و هم ذات
او دانست و بس ما علوم ظلمت جهل خودیم
نیستیم ار چه دم هست ز دم کر چه نقد معرفت در بار
ماست بنده کی و عجز و حیرت کار ما هست شیخ
چون بچشم اعتبار دیده احوال دور روزگار این
شخص ضعیف کجیف بنیت بحث و مناظره آمده است
مگر معلوم ندارند که چند سال شد که این قضای مبرم
و این حکم محکم نافذ شده است که حیوانات را مطلع
ذریه آدم میباید بود و طوعا و کرها بر صحت و صدق این
دعوی دلائل بسیار است اما ایشان را خیالات

فاسده و تصورات نامستقیم خست میدهند گفت
سخن یعنی بگذار اگر حجتی داری بپار و گرنه دست از
ایندی این سگینان بدارتا بچندی بپی در دامن
عافیت کشند و از شر و فساد شما انان یا بند حکیم ع
از شرم و غضب شد گفت ای کرم نظر کوتاه نظر بود
چندین امر و ملوک محترم و معارف و متقدیان محترم
و اطباء حاذق و بختان صادق و مدرسان خوش
تقریر و مفتیان روشن ضمیر که در میان ما میباشند
ذلیل مین رارسد که در محفل مجادله با ما مقابل شوید کشف
گفت این بس فضیلتی نیست که موجب فوقیت شما باشد
و بدان سبب خود را بر دیگران مقدم دارید از جمله حیوانات
بچ طایفه نیست که حاکمی و امیری معین ندارند بسیار
در عدل و انصاف و ریاست و سیاست زیاده از
امراء و حکام شما اند نه پنی که اکثر اولاد آدم هر که چند روز

ملوک

۸۲ بجویمت و امارت مستلاکت از دو حال بیرون
نیست یا کافر است یا مؤمن اگر کافر است با وجود او
فخر کردن و مباهاات نمودن از دواثره شرع و سنت
عقل خارج است و اگر مؤمن است یا ظالم است یا عادل
اگر ظالم است در مرتبه ظلم آسمان حکم دارد که در مرتبه کفر
اگر عادل است این از نواد باشد همیشه عمارت ولایت
محافظت رعیت خبر برای کثرت مال و منال طمع
و خراج و تحصیل مطلوب و مقصود خود نباشد خلاف آنرا
و ملوک ناکه همه را بخدا و رسول اقرار درست داده اند و
و شب بر جاده عدل و طریق رحمت و شفقت میروند
اند و در رعایت رعیت خود و چندان که امکان دارد
جهد نمایند چنانچه نسبت الهی و سیرت پادشاهی
از بنو نوح قیاس میاید کرد که در تفقد احوال جنود و
خود آن ضعیف ترکیب چپایه اساس خود ترتیب

مید

۱۴ میدهد و در تهیه اسباب رحمت خود چنانکفا
می انگیزد و جمله حیوانات را با جنس خود دهن ملت
است و باز بر دستان با انواع رحمت حقیقت
می دارند که در خیم و دهم آدمی نیاید یکی از آن جمله کجاست
انوار است که حق سبحا و تعالی از فرط شفقت
و غایت مرحمت او بر قوم خود خبر میدهد قالت
نعمه یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحکمکم سیمان
و جنوده و هم لا یسرون حقا که همه را سیرت و
عادت بهمین است و از رعایت نیاده از این قوم
چنین در معارف و مقتضای خود بگرد و آدم را
یونما بد افروخته و خلقی که در قانون شیوع انبیا
ظاهر شد و هر بدعتی و رسمی که در میان عامه خلق
انتشار یافت همه را بسبب ایشان بودند و پسند
و خواهند بود و آنچه از طبیب و منجم گفتی چون شمار همه

میل کبر

۱۵ میل کثرت اکل و شرب است و جمع مال و طلب
مبتلا کرده اند بدیشان احتیاج است و عاقبت
همه هلاک شما بقول و فعل ایشان صادر میشود که چنین
و تقلید تو جهات چند برهم بافتد و سبب ضلال و
اغوای ایشان میگردند با آنکه میدانند که صحت و
وسعادت و نجاست خبر تقدیر الهی نیست و ما را
بجای آنکه پروای آن نیست و بسد جوع قناعت کرده ایم
از رحمت و محنت منجم و طبیب استغنائی حاصل
است حکیم عراق گفت اگر حیوانات بسد جوع قانع
پس ما را در کثرت اکل چه حیوانات نسبت کرده اند که
تاکنون که ما اهل الانعام کشف گفت اینجا ذکر حیوان
نیست و بدین صفت انعام مخصوصند و آن نیز از
جور و جفای شماست که چندین شدت و مشقت
از تحمل آیدای شما بدیشان میرسد که امید از حیات

نقل

۸۵ منقطع میکنند و هیچ نوع خود را خلاص نمی‌توانند کرد مگر بجز
تسیم چون معاینه و محسوس میکنند که از ضرب و طعن و
روی امان نیست بی کار بودن مجال فی و ضرورت
برای زیادتی قوتی در اکل و شرب جبهه میکنند تا از
آن مکر در امر و نهی شامقاومت توانند نمود حکیم عراق
گفت اگر در چهار انواع شبهه ایراد کردی در رسوم
عادات و تربیتی که در تعلق به انسان دارد چه می‌گویی
و مجالس بر فائده و محافل بر پا نه چه شبهه داری و
شع و تمثیلی که در ریاض و تربیت و بساطین و راحت و آسایش
و نسیع و قصر مید که انسان را مهیا و مهنا است چه
می‌گویی کشف ساعتی سرد در پیکان کشیده گفت
ترا حکیم عراق می‌گویند و بجهت آن آمده تا بعلوم و حکمت
دلیل و حجت کوئی این شطح و طامات الایغی و خرافات
که بعبارات زخرف و استعارات مستکلف بر هم نهاده

۸۶ حقا که همه بر عکس قول حکما و خلاف مذنب عقلا است نه
که حکیم را هیچ غمی نیست و هیچ قصاصی از آن قحط نیست
بعد از آنکه در حکمت رسوخ یافت بر رسم و عادات خود
کنند و نظر بر این و ترتیب صورت دارد اگر رسم و عادت
در میزان تحقیق مقدار خردی و وزن داشتی خواهد
کائنات و در پیاده موجودات از ضرورتی بعثت آن
اترک از رسوم و العادات و آنچه از مجالس و محافل کفشی
یکی در این آینه فکر کن کل خرب بالیدیم فرعون توحیدانی
که اصناف حیوانات هر یک را جمع آیند و جماعت طیور که
هو اصف بر کشند از معیشت چه مایه لذت گیرند یا چه
شع و تمثیل حاصل کنند و سرور و بهجت ایشان در آن
حال بچه غایت رسد و مجالس و محافل شما اگر چه بر پا نه
و فائده باشد اما اکثر آن بر طریق جاهلیت و فحش
رهبانیت اتفاق افتد بخلاف مجالس حیوانات که

۱۷ جمعیّت ایشان همه برای تسبیح و طاعت باشند
آن جمع از هر یک خرد کر عظمت و کبریائی حق صورت
نهند پس بر این همه حجتها که تقرر کردی یقین شد
که حیوانات را بر شما فضیلت است نه شما را بر ایشان
و بدین هنر که بر شردی جهل و حماقت و ظلم و تعدی
شما بکنانرا معلوم گشت حکیم عراق خاموش گشت
فصل سیزدهم در مناظره طاوس با حکیم
روزششم کین فلک حقه باز مهره خود را همه برود باز
بار دیگر لعب نو آغاز کرد کار که بوالبعجی باز کرد پرده
شب را چون پیکو کشید جام بوری بکف او بدید ملک
طبقه بنمود و اعوان خود در مقام معلوم حاضر آمدند طاوس
از در نشسته و بال و پر خود راست میکرد ملک پرسید
آن مرغ خود دارای وس فرغانه ای از کدام طرف رسید
گفتند از حضرت سیح رسالتی را از طاوس چون دید که

در میان طاوس
و حکیم

۱۸ سخن او در میان آمد از گزاینه صف او از بر کشید گفت
هر سخن کجاست نه چهره زدان است بر سخن کوی حجت
تاوان است ابتدا چون بنام حق باشد هر چه
کوئی خلاصه جان است آنکه عقل از کمال مغزش
بر سر کوی عجز خیران است هر چه هست اول او است
آنکه از او است عقل کشته این قدر دانست
بعد حمد خدا و گفت رسول مغر تو حید و عین امان است
خسروا اگر ترا بطالع سعد یکدور و زاین جهان بقدر
است دل بدینا نمیندند انیسیت شمشاد بکار کار است
این بنده بر سالت آمده است از قبل سیمغ و چند
هزار مرغ دیگر مرا گفته اند علی الله زین جفای دما دم
که بر ما میروند از نسل آدم ز جور و کبر این شسته پرازند
بگو باداد بخش آسمان قدر که چندین مرغ دمان بسته
بال و پر گشته خود به هزار خون جگر در دل آب ف خاک

۱۹ . جای کرده اند و اندر هوای اندک قوتی خوش تبین ^{و اند}
کمان ذریه آدم کمان حرص بدست امل گرفته و تیر
طمع بر شصت امید نهاده در کین با نشسته اند و از
عشایر و اقارب قومی را بحیر و تکلیف بران عاث
بوده که سر در پی مانند و از خوف ایشان دریا میچند
از هر نوع معاملات دیگر نیز هست که هلاک داران است
و از ایشان خود را بدان سبب متیصل می شویم
حکیم هند زبان او آتشنا بود جواب آغاز کرد گفت
ای تو منزله ز نظیر و مثال گم شده در کوی تو و هم
جوهر جان از شرف از نور تو عقل کی بنده مجبور تو
قالب و قلب از تو پدید آمده پس همه گرفت و شنید
در نظر لطف تو ای دستگیر قاعده ماست بندگی
که بغایت نکنی رهبری آب و گل را ز سر داور
ای ملک آینه غیرت غای چون بکف تست نظیر

که اندک

۹۰ . بیش و کم و نیک و بد و حشمت چون به صغند بصفت
دیده معنی خود را بین شود ملک خویش که بهرین
این مرغ ترش روی شیرین سخن که از اسکاویت
میکند مگر معلوم ندارد که حق تعالی ذریه آدم را چنانچه بگوید
و سیرا راسته است بحد حسن و وقت تمیز نیست
است و چندین اوصاف دیگر که راست کرده که حیوان
را از این هیچ فضیلتی نیست و آدمی را بدین سبب
ایشان فضیلت است طاووس گفت اگر جو
بودت حسن و وقت تمیز را همان حجت داری که
اصحاب در حسن عمارت و صورت لباس و صنعت
و رسم و عادت تقریر کردند و یقین شد که هیچ نیست
و اگر ترا در آن شبیه است بر تو ثابت کنم که حیوانا
را آن قوت زیاده از شماست نخست جماعت
به ایم که بدست شما دلیل و میکرشته اند مثلاً شسته

که باطل

۹۱ که با طول قوائیم و بندگی کردن سری در هوا درشته
موضع قدمهای خود را در عین رفتن و سرعت
پوشیدن بینند و ظلمت شب بادشته و ماه هوا
را هوش حجاب نیاید و در اسب نیز همین معنی حاصل
است که آواز رونده را در گت پوی از بند رفت
معلوم کند و همچنین وقت باشد که راگب خود را بجز
از خواب بیدار کند و مثل این از بهائم دیگر معانی
دید که شخشی ایشان را یک کرت برای بردن زرقه باشد
بس بگذارد بی دلیل بمقام خود مراجعت کند و مرغ خود
را در یابد و اگر در خانه تاریک شب صد کو سفند شود
بزانند روز دیگر هر یکی بره خود را بی تعریف غیری باشند
و بره نیز سوی مادر خود روان شود و در هر یکی از اینها
حیوانات چندین معانی موجود است بلکه دقت تمیز
ایشان باضعاف آن است که شمار داده اند حکیم

هنگفت

۹۲ هنگفت دریه آدم را در حالت اوصافی هست بغیر از
که گفتیم که بدان سبب رجحان ایشان بر جمیع موجودات
ظاهر و باهر است چون بشجاعت و سخاوت و غنا
و موانست و تسلیم و صبر و امثال آن که در هیچیک از
حیوانات این معانی صورت نمینند و طاووس گفت
ای ابله این اوصاف را بحیوانات نسبت پیش است
با انسان و یک دلیل واضح بر جهل تو فوقیت نسبت
بشجاعت است ندانسته که اگر این صفت دلیل فضیلت
مردم بودی همه عالم فرمودی کل شجاع با حق با این همه
اگر بمبالات بشجاعت است شیر از همه فاضلتر
باشد و در تفضیل او بدین شبه نیست زیرا که همیشه
مبارزان و دلاوران خود بر شیر تشبیه میکنند و اگر بخواهند
سخاوت تفضیل میکنند در معاملات خروس نظر کن و اگر
سخن در قناعت است این خود لازم حیوانات است

۹۴ و همچنین موافقت و تسلیم و صبر و تحمل که هر را در
ایشان محسوس میتوان دید چون حکایت بد بخارید
ممکن است از سخن طاوس پسندیده افتاد و آستینین
برافشانند حکیم هند از جواب او فروماند با جماعت
متحیر و متحسر بمقام خود رفتند فصل چهارم
در مناظره همای با حکیم خراسان سپاهش
نرمیت گردانگاه عیان شد بیریق خورشید ناکا
ز نقره پاسپاز ادم فروشد بر آید نقره کوس از درش
نقره حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفته
هر یک از نوعی قضیه در خود با مصلحتی که داشتند ادا
میکردند ملک برقرار گذشته فریاد آن چند سرشته
باشند اجازت فرمود تا همه حاضر شدند روی عجمت
مردم کرد و گفت چند روز شد که حیوانات با شما منظر
میکنند و بخت و برهان تقریر مباحث خود تحقیق میسازند

نسخه خطی

۹۵ و الزام از طرف شما معاینه می شود امروز دلیل قطع
مسالت میباشد یا ترک حیوانات و ضرب قتل ایشان
پیچ موجب و هر آینه چون صورت حال معلوم شد
بکلم حدیث صاحب شرع که انصر اخاک ظالماً او مظلوماً
بر او واجب گشت که ایشان را معاف و نت کنیم و در نصرت
ظالم و مظلوم جدید ملج و سعی تمام بجای آریم و این بود
که ناگاه هر یک از حیواناتی درآمد و بر درستی سرگشته
بنشست ملک را نظر بروی افتاد و گفت این رخ
کشاده باریب و فرار کی میرسد گفتند رسول عقابست
و او جانوری است که غارت و قناعت مایه او است
و دولت و اقبال همیشگی او چون آواز شاه بکوش
همای رسید در پای درخت آمد و دست عابر دست
و گفت بحق آنکه ز تا شیر حکم بی قبی هزار نقش بر آری
ز نقش بو قلمون رخاک صورت زیبا ز آب دلطف

۹۵ ارادت تو نماید بکرین ملک ^{چنین} بدان اثر که از او یافتند
 بدان نظر که از او چنان راتنگو که شهر یا جهان و اکثر را
 سعادت و جهانی و طالع میبوی حاضران حضرت شاه
 را معلوم است که بخت با این قوم باطناب کشیده است
 و آنچه بوضوح و صحت خود را بخت قاطع اثبات کرده اند و
 بدلیل واضح و بیان نیاورده اند و مقرر شد که همه این
 بکرات لاف مزیت و فوقیت نمیزند و مبحث گشت
 بر حرف مانند اگر چه از روی صورت افعال و احوال
 خود را جمعی ننهادند و از راه رسم و عادت نقش انگیخته
 آنرا بر ضمیر منیر و خاطر خطیر شاه پوشیده نیست که آن
 همه باطل و نامسموع بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت
 توقع ما از کرم عظیم و التماس از لطف حکیم شاه است
 که چون حقیقت ما را معلوم گشت بگذارد که از جهل
 خود را بر ما ترجیح ننهد و در محکمه عدل و انصاف و عفو

۹۶ بمعنی کنند حکیم خراسان سر در گریبان فکر نرود
 و پای در دامن حضور آورده گوش بسنج او داشت
 ناکاه سر بر آورده گفت ای جانور بلند پرواز
 با بخت پست خود بهی ساز ای کشته ز باد خود هوا
 تا کی سخن از منی و مانی لطف و کرمش ننهاد خواهی
 تو قانع از او باش خواهی اگر نه از حقیقت حال
 این خبری من پر و بال همای را چون نظر بر حکیم
 افتاد از غلغات فکر او هر اسان گشت و رعب و
 وشت از قوت دقت او در نهاد خود مژده کرد
 اگر چه طاقت مقاومت نداشت اما بتکلیف در محامه
 و مکالمه گشت و بخت و مناظر را میان در دست گرفت
 در جای حکیم محکم رای خاطر روشن جهان را
 من همسایم ز جغد نحوسم چکنی سر زش با فوسم
 پستی بستم ز خرسند سیت نر از هر ص و از ر و مند سیت

۹۷ چون خدایت معطی مانع برداشته ام قانع
قدرم از بال پر بندگی یافت که دلم روی از این برآفت
در هوای مجاز نیست کرم ما چند از حقیقت خیرم
من همین دارم از همگم و پیش تو چه داری بیار جنت خو
حکیم خراسان چون سخنهای بشنید از اینجا که
حمیت انسانیت بود عرق رجولیتش در حرکت
اند و دریای باطن او در موج افتاد طوفان صلابت معرفت
از شور نهادش بر جوشید و شد آتش محبت از
کانون سینه اوزان به زدن گرفت از سر حال گفت
بتوفیق خدای داد گستر که علم و عقل از او باید سخن
خداوندی که است او را در پاک هو خشنود بیان و فهم داد
بگویم با تو از تحقیق این کار چنان کاینجا نباشد هیچ افلا
بدان ای مرغ زیر کب طبع که قادر بر کمال از بد و فطرت
آدم دین او را استعدادی از زانی داشته است

دو فنی

۹۸ که بوحی صیح در پشته و کوه سعی میکنند و در سیر
سلوک خود نرم و رام گشته کمر مطاوعت بر
میان می بندد و اگر علم شریعت ناز و تپش
بباید دید که حق سبحا و تعالی در شان کدام
طایفه فرموده کل قد علم صلوته و تسبیح حکم این
آیت همه را حکم شریعت حاصل است و بچندم
از این و حیوان را بر دیگری فضیلت نیست
بلکه فضیلت حیوانات زیادت است زیرا که در
این علم اندکی از شما داخلند چنانچه کفشد و ما
یتبع اکثرهم الاطنا و متابع ظن از دایره علم خارج
است و هم بقول محققان شما که گفته اند هر علم که
بعمل مقرون نیست آنرا علم نشاید گفت مثله
مردم قول مجرب در الی عمل علم نام نهاده اند و از اد
طلب خطام دنیا و طمع متاع غرور و آلت شه

مهر

۹۹ منصب خود ساخته اند حکیم خراسان گفت این
 همه راست گفتی اما علم شمانتیچه و هم است
 و علم ما از نور عقل ~~که~~ فایض میشود این را با
 آن چگونه بنست توان داد ههای گفت معرفت
 مؤثر از اثر حاصل آمده و مقدمه راز نیست معلوم
 توان کرد علم شما اگر فیض نور عقل است چنانچه
 حکیم سنائی گفته عقل را خیر راستی نفروخته
 این همه طعنه طراقی پهلو ده است چرا باید که علما
 شما بسیل و ملامت و تاویل و خصلت احکام شریع
 و سنت ریا و کبر و حسد زندگانی بسر برند و حکام
 و قضاه و مشایخ که اشرف و صدور قومنند از ظلم
 خباثت و سهو و غفلت در ضلالت و بطالت
 افتند باز قوم ما از عام و خاص و اهلی و وحشی
 بدان علم که نصیب ایشان است حساب

این سخن را در حدیث و روایات و کتب معتبره
 و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره



۱۰۰ رضا و تسلیم شوند و مدت عمر تسبیح و عبادت
 بسر برند حکیم خراسان گفت شرف مردم
 بدان خاصیت است که باطن ایشان تصفیه
 میابد و نفس او ترکیب می پرزد پس بواسطه
 علم باخلاق الهی موصوف می شوند و این خاصیت
 بغیر از انسان هیچ موجودی را نیست ههای گفت
 ما را نیز بتدبیر اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد
 میکنند بی فی که حیوانات وحشی مانند
 روزی چگونه اهلی میشوند و اوصاف سبعی را
 بچه نوع از باطن میسکنند و بطور خارجه را بهین
 خاصیت بسبب الفت و موانعت شده است
 و در بعضی هوام ارض همین صفت میتوان یافت
 شمارا بر پایه فضیلت است حکیم خراسان گفت
 شک نیست که شمارا نیز تبدیل اخلاق هست اما

۱۰۱
از خوف مردم بویی که در وجود شما ممکن است و
جنش عسل حیوانات از اجاست باز تبدیل
اخلاق با از خوف عذاب آخرت و هول مملکت
و این هر آنکه فیض نور عقل باشد چنانچه گفته شده است
همای گفت اگر از مؤثر همان نوع صفتها صادقی
شود که از اثر پس یقین شد که شمار از جوهر عقل
نقصان پیش است که فضیلت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده است که العقل آله عظیمه
لمعرفة العبودیه للمعرفة الربوبیه چون عقل را
معرفت عبودیت است بر تو ثابت کردم که
روح ما در این معنی زیاده از شماست چنانچه در
بیان آمد که خراسان گفت ای غافل
کمال حیوانات است که بصفی از اوصاف انسان
رسند و کمال انسان است که با خلاق الهی

۱۰۲
مذهب کردند توجیه دانی که آدمی چه پس است
آدمی با خدای هم نفس است چون تراره بر است
حیوانی چه شناسی کمال انسانی شوان
دید اندرین منزل صورت حق بدیده باطل
همای گفت این خلقت کرانمایه و این مرتبه
بلند پایه وجود ذهنی است یا وجود عینی را حکیم
خراسان گفت اگر معلوم کنی این حالتی
است که بعد از ولادت ثانی روی دهد و آن
هر دو وجود را در شعشعه انوار وجود حقیقی
مکشند همای گفت این سخن را حجتی
باید معقول یا منقول حکیم خراسان گفت
در این سند عقل داخل نیاید زیرا که این آثار
و رای طور عقل است و عقل انجی صفت
جبریل دارد و دودنوت انلته لا حشرقت هاک

۱۰۴ گفت حجت منقول چه داری حکیم خراسان
گفت حدیث ربانی است که از حضرت عت
جل جلاله با سند درست رسیده است که
لا یرال بعد تقرب الی بالنوافل حتی اجهه فاذا
اجلبته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و سماعی
یسع و بی بصر و بی نطق همای گفت از این
معنی در کلام الله هیچ ذکر نیست حکیم خراسان
گفت هست و ما ریت از ریت و لکن الله
رمی حقیقت این معنی هست همای گفت
الآن حصص استحق چون ذریه آدم بدین خصلت
مشرف میشوند شد هم چنانکه آدم مسجود ملائکه
گشت شاید که مانع نامور او را و او کردیم و بطوع
و رغبت متغیر و ملوک ایشان باشیم بعد از آن
گفت این حالت را که بعد از ولادت ثانی تغییر

۱۰۵ کردی چون برشته او بالای طور عقل فساد پیر
علم که فیض نور عقل است اینجا معدوم شود و در
اول فضل فضیلت و شرف انسان بعلم ثابت
کرده سخن اول با خبر مناسب نیست حکیم
خراسان گفت بیان کرده ام که علم را اصل و
فرع است آن همه را که اشارت بفیض نور
عقل بود از قسم فروع میدان در این حال این
بعضی مفقود است زیرا که عرض از جوهر است باز در
اصل عکس این تصور کن که انرا بعد از رخ
شدن در حقیقت تقوی بقیم الهی توان
یافت چنانچه قرآن مجید خبر داد و اتقوا الله لعلکم
الله حکیم سنائی در اصل و فرع این خبر داد
این همه علم جسم محض است علم رفتن بر احق
و کرات آن علمی است که اساس شیخ

از او است حکام پذیرفت و ان ترشح درایلم
یزل است و زلال معرفت از عین آن بر جوشد
نه این علم که فرجوا بما عندهم من العلم عبارت از
ان است حکیم خراسان چون بدین حرف
رسید جماعت حیوانات سب بر قدم او نهادند
و بعد رواست غفار دریا کاه غرامت فرستد
ملک جنیان با قوم خود بیک زبان بجا
و شنای او بر کشادند زبان است یا خجرا آید که
که وقت سخن کرد کوه منشار
در این مرتبه هیچ فاضل نبو
چه حسان چه سبحان

و ایل نبو
قد تم هذا الكتاب على يد اقل العباد و خلق الله ابن
قدوس انتساباً لآخوند ملا محمد اسماعيل علي النور

الطبرسي

الطبرسي الاكبر و مولداً و في الدار النورية البهية
الطهران ساكناً في عهد السلطان
طین العظام ناصر الدين شاه ملكه و آية الله
الاسلام والمسلمين بادام الله بقاء في سنة
اشين قشك ما نه بعد

الالف من الهجرة النبوية
علي باجر الفتح

والشأن في عشر الاول من الربيع الاول مطابق
يحيى نيل التري موافق مرداد ماه القديم المستط
باقی و العرفانی هر که بعد از من خواند این کتاب او
وصی باشد در يوم حساب زنده شد و بارگاهش شد
در روز شنبه نهم ماه ربيع الاول

سعيد باي زودم و داماد خرد
نور شمس احمد

١-٨

١-٧

تاریخ
۱

هَذَا دَعَاءٌ هُوَ قَامَتْ

١٠٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ يَا رَبَّ النُّورِ تَنَوَّرْتُ بِالنُّورِ وَالتَّوَوَّرْتُ فِي نُورِكَ يَا نَوَّارَ

يَا عَزِيزَ نَفَرْتُ بِكَ يَا عَزِيزَ الْعِزَّةِ وَالْعِزَّةِ فِي عِزِّكَ يَا عَزِيزَ

جَلِيلَ مَجَلَّلَ بِالْجَلَالِ وَالْجَلَالِ فِي جَلَالِ جَلَالِكَ يَا جَلِيلَ

يَا وَاحِدَ لَوْ حَدَّثْتَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَالْوَحْدَانِيَّةُ فِي وَحْدِكَ

وَمَعْدَانِيَّتِكَ يَا وَاحِدَ يَأْفَرُ نَفَرْتُ يَا أَفْرَاسِيَّةَ وَالْأَفْرَاسِيَّةُ

فِي فَرْدَانِيَّتِكَ يَا فَرْدَ يَأْفَرُ يَأْفَرُ يَا جَمِيلَ مَجَلَّلَ بِالْجَمَالِ

وَالْجَمَالِ

نعمي

١

وَالْجَمَالِ فِي جَمَالِ جَمَالِكَ يَا جَمِيلَ يَا كَرِيمَ لَكَ رَمَتْ بِالْكَرَمِ وَالْكَرَمُ
فِي كَرَمِكَ يَا كَرِيمَ يَا عَظِيمَ نَعِظْتُ بِالْعِظَةِ وَالْعِظَةُ فِي
عِظَةِ عِظَمِكَ يَا عَظِيمَ يَا جَبَّارَ جَبَّرْتُ بِالْجَبَرِ وَالْجَبَرُ فِي
جَبَرِ جَبَرُوتِكَ يَا جَبَّارَ يَا كَبِيرَ تَكَبَّرْتُ بِالْكَبَرِ وَالْكَبَرُ فِي
كِبَرِ يَا كَبِيرَ يَا كَبِيرَ يَا قُدِيرَ قُدِّرْتُ بِالْقُدْرِ وَالْقُدْرَةُ فِي
قُدْرَةِ قُدْرَتِكَ يَا قُدِيرَ يَا فَخَّارَ فَخَّرْتُ بِالْفَخْرِ وَالْفَخْرُ فِي فَخْرِكَ
فَخَّرْتُكَ يَا فَخَّارَ يَا مَلِكَ مُلْكَتِ الْمُلُوكِ وَالْمُلُوكُ فِي
مُلْكُوتِ مُلْكُوتِكَ يَا مَلِكَ يَا قُدُّوسَ قُدِّرْتُ بِالْقُدُّوسِ وَالْقُدُّوسُ فِي قُدُّوسِ
قُدُّوسِكَ يَا قُدُّوسَ يَا رَبَّ تَوَكَّلْتُ بِالرَّبِّ وَالرَّبُّ فِي رُبُّوتِكَ
رَبُّوتِكَ يَا رَبَّ يَا حَكِيمَ تَحَكَّمْتُ بِالْحِكْمَةِ وَالْحِكْمَةُ فِي حِكْمَتِكَ
يَا حَكِيمَ يَا وَهَّابَ يَا مَنَّانَ مَنَّتُ بِالْمِنَّةِ وَالْمِنَّةُ فِي مَنِّكَ
مَنَّتُكَ يَا مَنَّانَ يَا حَكِيمَ تَحَكَّمْتُ بِالْحِكْمَةِ وَالْحِكْمَةُ فِي حِكْمَتِكَ

حَمَلْتُ بِالْحَكِيمِ بِأَمْرٍ مُجَدِّدٍ بِالْحَيِّ وَالْحَيُّ فِي الْحَيِّ مُجَدِّدٌ
بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِالْعِلْمِ تَعَلَّمْتُ بِالْعِلْمِ وَالْعِلْمُ فِي عِلْمٍ عِلْمٌ
عِلْمٌ بِأَمْرٍ تَعَلَّمْتُ بِالْعِلْمِ تَعَلَّمْتُ بِالْعِلْمِ تَعَلَّمْتُ بِالْعِلْمِ
فَدَمْتُ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
الشَّهَادَةُ فِي شَهَادَةِ شَهَادَةٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
تَضَرَّبْتُ بِالْمُتَرَبِّ وَالْمُتَرَبِّ فِي مُتَرَبِّ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
بِأَمْرٍ تَضَرَّبْتُ بِالْمُتَرَبِّ وَالْمُتَرَبِّ فِي مُتَرَبِّ بِأَمْرٍ
يَأْكُلُ لَشْكُورٍ بِالشَّكْرِ وَالشَّكْرُ فِي شُكْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
لَسْتُ بِالسَّرِّ وَالسَّرُّ فِي سَرٍّ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
تَخَلَّفْتُ بِالْحَلَوِّ وَالْحَلَوِّ فِي حَلَوٍّ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
تَوَقَّفْتُ بِالزَّيْفِ وَالزَّيْفُ فِي زَيْفٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
بِأَمْرٍ تَفْتَحُ بِالْفَتْحِ وَالْفَتْحُ فِي فَتْحٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
تَعَلَّمْتُ بِالْعِلْمِ وَالْعِلْمُ فِي عِلْمٍ بِالْعِلْمِ بِالْعِلْمِ بِالْعِلْمِ

بِالْزَفْعَةِ وَالزَّفْعَةُ فِي زَفْعَةٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
بِالْحَفْظِ وَالْحَفْظُ فِي حَفْظٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
بِالْفَضْلِ وَالْفَضْلُ فِي فَضْلٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
وَالْوَصْلُ فِي وَصْلٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
الْفِعْلُ فِي فِعْلٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
فَرَضْتُ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
فِي سَمْعٍ سَمِعْتُ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
فِي صَبْرٍ صَبَرْتُ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
يَأْتُرُ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ بِأَمْرٍ
الْعَرْشُ الْعَظِيمُ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَنَوَافِذِهِ مُحَمَّدٍ
وَالِدِ الْجَمْعِ حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْوَكِيلُ
النَّصِيرُ وَالْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ إِلَهًا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

١١٤ يَا رَبِّ يَا رَبِّ وَانْحِزْ لِي رَقَبَ الْعَالَمِينَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ

114

115

عفی
۱

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا
 ولما كانت احدى فيها
 فكما انجوت الكون هذا الفكر كليل على اسطراد فطون
 انت خبرت دوى الملك وملكه ففعلوا
 كلما قد تم فكري فيك شير اوليا
 كما يصح في غيب لا تحدى بولا

هذا الكتاب المسمى بالنافع يوم المحشر فشرح بالجد والمعشر
 بسم الله الرحمن الرحيم تسعين

الحمد لله الذي دل على وجوب وجوده افعالا
 الكائنات وعلى قدرته وعلمه احكام المصنوعات المتكافئة
 عن مناسبة النقصات ثمه حمدا يملأ اقطار الارض
 والسموات وشكركه على نعمه المتطهرات المتواترات
 ونفعه على دفع الباس وكشف الضر في جميع
 الحالات والصلوة على نبيه محمد صاحب الايات وال
 البينات المحل بطريقته وشريعته ساير الكالات

على ان
 الكمال الصفة النبوية صلى الله عليه وآله

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا

وعلى ذلك الحادين من شبه والصلوات الذين اوجب الله
 عنهم الرجس وطهرهم من الزلات صلوة تنقذ عليهم
 كتعاقب الايات **اقبالكم** فان الله تعلم خلق
 العالم عتبا فيكون من الاعبين بل الغاية وحكمه للناظر
 وقد نص على تلك الغاية باليقين فقال ما خلقت الجن
 والانس الا ليعبدون فوجب على كل من هو في ربه
 العائدين العائدين اجابة رب العالمين ولما كان ذلك متقدرا
 بدون معرفة باليقين وجب على كل عارف مكلف
 بنية العائدين وارشا والضاكين بغير مقتدات
 ذوات افهام وتبيين فمن تلك المقتدات المقدسة
 الموسومة بالباب الحادي عشر من تصانيف
 شيخنا واما منا الامام العالم الاعلم الافضل الاجل سلطان
 ارباب التحقيق استادا والى التفتيح والتدقيق مقدرا
 المباحث العقلية مهندبا للامثلة الشرعية آية الله

في الدين

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا
 ولما كانت احدى فيها
 فكما انجوت الكون هذا الفكر كليل على اسطراد فطون
 انت خبرت دوى الملك وملكه ففعلوا
 كلما قد تم فكري فيك شير اوليا
 كما يصح في غيب لا تحدى بولا

هذا البيت لابن أبي عمير ذكره كان مناجي فينا

المجلد

والمندكر
والمندكر
والمندكر

الوجه وهو على قسمين واجب علينا وهو لا يسقط

[illegible]

١٢١
 عن البعض بقاء البعض الاخرية وواجب كفايت وهو بخلافه
 من القسم الاول فذلك قال يجب على عامة المكلفين
 والمكلف هو الانسان السمي البالغ العاقل فالميت والصبي
 الجنون ليسوا بمكلفين والاصول جمع الاصل وهو ما يتنبى عليه
 والدين لغة انجاء ومنه قول النبي صلى الله عليه واله كذا
 بدان اصطلاحا هو الطريقة والشريعة وهو المراد هنا وسمي
 هذا الفن اصول الدين لان سائر العلوم الدينية من كفايت
 والفقه والتفسير مبنية عليها فانها متوقفة على صدق الرسول
 وصدق الرسول متوقف على ثبوت المرسل وصفاته وعلوه
 واستناده القوي عليه وعلم الاصول هو ما يبحث فيه عن وحدانية
 الله تعالى وصفاته وعدله ونبوة الانبياء وامانة الائمة والمعا
قال اجمع العلماء اتفاقا على وجوب معرفة الله تعالى وصفاته
 النبوية والسلبية والاعتراف بما يتبع عنه والنبوة والامانة والمعا
أقول اتفق اهل الكل والعقد من امت محمد صلى الله عليه وسلم على وجوب

من المصنفات التي ينبغي ان يعرفها كل مسلم
 في هذا الفن من حيث هو واجب على كل مسلم
 في معرفة الله تعالى وصفاته
 في معرفة رسوله صلى الله عليه وسلم
 في معرفة ائمة الهدى عليهم السلام
 في معرفة ما يتبع هذه المعاني
 من حيث هو واجب على كل مسلم
 في معرفة الله تعالى وصفاته
 في معرفة رسوله صلى الله عليه وسلم
 في معرفة ائمة الهدى عليهم السلام
 في معرفة ما يتبع هذه المعاني

١٢٢
 هذه المعارف واجماهم حجة اتفاقا اما عندنا فلدخول المعصوم
 عند الغير فلقوله لا يجمع امتي على خطأ والدليل على وجوب
 المعرفة سند الاجماع على وجهين عني وسمي اما الاول
 فلو جهين الاول انها دافعة للنحو كما حصل للانسان من
 الاختلاف ودفع نحو واجب لانه النفساني يمكن دفعه فحليم
 العقل بوجوب دفعه فيجب في الثاني ان شكر المنعم واجب
 لا يتم الا بالمعرفة امانه واجب فلا يستحق الذم عند العباد
 بتركه ولما انه لا يتم الا بالمعرفة فان الشكر انما يكون بما يناسب
 المشكور فهو مسبوق بمعرفة واللا يمكن شكر او الباري
 تعالى من غير فيجب شكره فيجب معرفته ولما كان التكليف واجبا
 في الحكم كما سيأتي وجب معرفته ببلغة وهو النبي وقله
 وهو الامام ومعرفة المعاد الاستلزام التكليف وجوبه
 واما الدليل السمي فلو جهين الاول قوله تعالى اعلم انه لا اله الا الله
 والامر للوجوب والثاني لما نزل قوله تعالى ان في خلق

من المصنفات التي ينبغي ان يعرفها كل مسلم
 في هذا الفن من حيث هو واجب على كل مسلم
 في معرفة الله تعالى وصفاته
 في معرفة رسوله صلى الله عليه وسلم
 في معرفة ائمة الهدى عليهم السلام
 في معرفة ما يتبع هذه المعاني
 من حيث هو واجب على كل مسلم
 في معرفة الله تعالى وصفاته
 في معرفة رسوله صلى الله عليه وسلم
 في معرفة ائمة الهدى عليهم السلام
 في معرفة ما يتبع هذه المعاني

وجوب المعرفة بالنظر والاستدلال

وجوب المعرفة بالنظر والاستدلال

١٢٣
السموات والارض واختلاف الليل والنهار لايات لا ولى الا
قال النبي ويل لمن لا كتابين لمية ثم لم يتدبر ما رتب لقدم على
تقدير عدم تدبره اى عدم الاستدلال بما تضمنه الاية من ذكر
الاجرام السماوية والارضية بما فيها من اثار الوضع والقدرة والعلم
والله بذلك تدل على وجودها فعما وقدرته وعلمه فيكون
النظر والاستدلال واجبا وهو المطلوب **قال** بالذليل
بالقليد **اقول** الدليل هو المرشد والدال واصطلاحه هو
ما يلزم من العلم بالعلم في آخره ولما وجبت المعرفة وجب
ان يكون بالنظر والاستدلال لانها ليست ضرورية لان
المعلوم ضرورة هو الذي لا يختلف فيه العقلاء بل يحصل العلم
بادنى سبب من توجبه العقل اليه والاحساس كالكلم بان
الواحد نصف الاثنين وان النار حارة والشمس مضيئة وان
لنا قوة وغضبا وقوة وضعفا وغير ذلك والمعرفة ما ليست
كذلك لوقوع الاختلاف فيها وعدم حصولها بمجرد توجبه

عن ابي عبد الله قال من لم يتدبر ما رتب لقدم على تقدير عدم تدبره اى عدم الاستدلال بما تضمنه الاية من ذكر الاجرام السماوية والارضية بما فيها من اثار الوضع والقدرة والعلم والله بذلك تدل على وجودها فعما وقدرته وعلمه فيكون النظر والاستدلال واجبا وهو المطلوب قال بالذليل بالقليد اقول الدليل هو المرشد والدال واصطلاحه هو ما يلزم من العلم بالعلم في آخره ولما وجبت المعرفة وجب ان يكون بالنظر والاستدلال لانها ليست ضرورية لان المعلوم ضرورة هو الذي لا يختلف فيه العقلاء بل يحصل العلم بادنى سبب من توجبه العقل اليه والاحساس كالكلم بان الواحد نصف الاثنين وان النار حارة والشمس مضيئة وان لنا قوة وغضبا وقوة وضعفا وغير ذلك والمعرفة ما ليست كذلك لوقوع الاختلاف فيها وعدم حصولها بمجرد توجبه

العلم

اليها وعدم كونها حادثة فحق الاول الاختصاص بالعلم والنظر
والنظر فيكون النظر والاستدلال واجبا لان بالآية
الواجب المطلق الآيه وكان مقدورا عليه فهو واجب
اذا لم يجب ما توقف عليه الواجب المطلق فاما ان يعفى الواجب
على وجوبه ولا فمن الاول يلزم تكليف ما لا يطاق وهو
محال كما سيأتي ومن الثاني يلزم خروج الواجب المطلق
عن كونه واجبا مطلقا وهو محال ايضا والنظر هو ترتيب امور
معلومته لتأدى الى امر اخر وبيان ذلك هو ان النفس
يتصور المطلوب ولا تتم يحصل المقدمات الصالحة للاستدلال
عليه ثم ترتبها ترتيبا يؤدى الى العلم به ولا يجوز معرفة الله
تعبا بالتقليد والتقليد هو قبول قول الغير من غير دليل و
انما قلنا ذلك لوجوبه الاول ذاتا وى الناس
فى العلم واختصاصه فى المقدمات فاما ان يعفى المكافئ جمع
ما يعقدونه فيلزم اجماع الشافيات والبعض دون بعض

معنى النظر

معنى التقليد

الواجب المطلق الآيه وكان مقدورا عليه فهو واجب اذا لم يجب ما توقف عليه الواجب المطلق فاما ان يعفى الواجب على وجوبه ولا فمن الاول يلزم تكليف ما لا يطاق وهو محال كما سيأتي ومن الثاني يلزم خروج الواجب المطلق عن كونه واجبا مطلقا وهو محال ايضا والنظر هو ترتيب امور معلومته لتأدى الى امر اخر وبيان ذلك هو ان النفس يتصور المطلوب ولا تتم يحصل المقدمات الصالحة للاستدلال عليه ثم ترتبها ترتيبا يؤدى الى العلم به ولا يجوز معرفة الله تعباً بالتقليد والتقليد هو قبول قول الغير من غير دليل و انما قلنا ذلك لوجوبه الاول ذاتا وى الناس فى العلم واختصاصه فى المقدمات فاما ان يعفى المكافئ جمع ما يعقدونه فيلزم اجماع الشافيات والبعض دون بعض

[illegible][illegible]

ما الفخر المحض
 بعرفه رايه حقيقه الايمان
 الذي يخرج المظلم فيحصله
 عن عباده النجس في

نفس الامري الصديق
بالصول الخشنه
في قهر
الايام ما اذقني
القلوب الشرسه

التواب

[illegible]

الثواب مشروط بالبيان كان الساجد جاهل بحجاء المعاد
مستحقا للعقاب الدائم لان كل من لا يستحق الثواب

اصلا مع الاضافة بشرط التكيف فهو مستحق للعقاب
بالاجماع والرياسة بكسر الراء وسكون الباء جبل مستطيل
فيه عرى تربط فيها البهائم واستعاره المصنف هذا الحكم
الجامع للمؤمنين وهو استحقاق الثواب الدائم والعظيم

قَالَ وقد رتب هذا الباب على فصول الفصل
الاول في اثبات واجب الوجود تعا فقول كل مقول
اما ان يكون واجب الوجود في الخارج لذاته واما يمكن
الوجود لذاته واما محتمل الوجود لذاته **اقول** المطلوب

الاقصى والعمدة العليا في هذا الفن هو اثبات الصانع لما
فذلك ابتداء وقد تم لبيان مقدمتنا في تقييم المعقول لكون
الدليل الاتي على بانها وتغيرها ان كل معقول وهو

الصورة المحاسة في العقل اذا سببها الية الوجودية خارجة

في اثبات الواجب العمومي

فاما ان يصح التصاف به لذاته والا فان لم يصح تصافه
به لذاته فهو متنع الوجود لذاته كشركيه الباري و
ان صح اتصافه به فاما ان يجب اتصافه به لذاته اولا
والاول هو الواجب الوجود لذاته وهو الله تعالى غيره
والثاني هو ممكن الوجود لذاته وهو ما عدا الواجب من
الموجودات واما قيدنا الواجب بكونه لذاته احترازاً
من الواجب لغيره كوجوب وجود المعلول عند حصول
علته القائمة فانه يجب وجوده لكن لا لذاته بل لوجود
علته القائمة وقيدنا المتنع ايضا بكونه لذاته احترازاً من
المتنع لغيره كاستناع وجود المعلول عند عدم عله و
هذا ان القسمين داخلان في لقسم الممكن واما الممكن
فلا يكون لغيره فلا فائدة في قيد لذاته الالبيان انه
لا يكون الا كذلك للاختراع عن غيره وانتم هذا البحث
بذكر القائلين يتوقف عليها المباحث الائمة الاولى

فی خواص

١٤٨
خصائص الحجب
لذاته
 في خواص الواجب لذاته وهي خمسة الأولى انه لا يكون
 واجبا لذاته ولغيره معا والآ كان وجوده مرتفعا عند
 ارتفاع وجود ذلك الغير فلا يكون واجبا لذاته هذا
 خلف الثانية انه لا يكون واجبا لذاته ولغيره معا
 والآ كان وجوده ووجوبه زائدين عليه والآ لا تقترن
 فيكون محتملا الثالثة انه لا يكون صادقا عليه التبرك
 المكتسب مقترنا اجزاء المتعارضة فيكون محتملا والمحتمل لا
 يكون واجبا لذاته الرابع انه لا يكون جزءا من غيره والآ
 كان منفصلا عنه الفاعل عن ذلك الغير فيكون محتملا
 الخامسة انه لا يكون صادقا على اثنين كما يأتي في دليل
 التوحيد الثانية في خواص الممكن وهي ثلثة الأولى
 انه لا يكون احدا الطرفين اعني الوجود والعدم و
 بمن الاخر بل هما معا متساويان بالنسبة اليه كقضي
 الميزان فان ترجح احدهما فانه انما يكون بسبب

الحمد لله

انما هو من حيث ان المكان
 قد بر صفي الدين الكاشاني
 الخرجي عن ذاته لانه لو كان احدا على راس الخرافاين
 انما هو من حيث ان المكان
 قد بر صفي الدين الكاشاني
 الخرجي عن ذاته لانه لو كان احدا على راس الخرافاين

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَوْلَى

2

١٢٠
ممكنًا افتقر لاموجود آخر فان كان الاول دارو هو
بالضرورة وان كان ممكنًا آخر تسلسل وهو باطل ايضاً
لان جميع احواد تلك السلسلة انما هي الممكنات تكون
ممكنة بالضرورة فمشتك في امتناع الوجود لذاته ظاهرة
لخاص موجود خارج عنها بالضرورة فيكون واجباً
بالضرورة وهو المطلوب **أقول** للعلماء كافياً في اثبات
الواجب الصانع طريقان الاول هو الاستدلال بالثبوت
الموجبه الى السبب على وجوده كما اشار اليه في كتاب الفيزيقي
الغير بقوله تأشير الى ما في الافاق وفي القسمين عظيمين
لأنه انما هو طريق ابراهيم بن خليل فانه استدلال
لا قول الذي هو القية المستمرة للحركة المستمرة للحدوث
المستمر للصانع تعالى الثاني هو ان نرطف في الموجودات
تقيمة الواجب الممكن حتى يشهد القسم بوجود واجب
صدر عنه جميع ما علاه من الممكنات واليه الاشارة في

اول

وفا

١٢٥

114

114

على امرت
51

١٢٣
 اجماع جميع الممكنات تكون ممكنة لا تصافها بالاجتماع
 فتشترك بجملة في الامكان فيقتصر الى المؤثر فيؤثر
 اما نفسها او غيرها او خارج عنها والاقسام كلها باطله
 قطعاً اما الاول فلا استحالة تأثير الشيء في نفسه والا لزم
 تقدمه على نفسه وهو باطل كما تقدم واما الثاني فلا
 لو كان المؤثر فيها خبرها لزم ان يكون مؤثراً في نفسه
 لانه من جملة ما وفي علله فيلزم تقدمه على نفسه وعلله
 هو انفسه باطل واما الثالث فلو جحد الاول ليلزم
 ان يكون الخارج عنها واجبا اذا فرض اجتماع جملة الممكنات
 في تلك السلسلة فلا تكون موجودا خارجا عنها الا بالواجب
 اذ لا واسطة بين الواجب واليمن فيلزم مطلوبنا الثاني
 انه لو كان المؤثر في كل واحد واحد من اقسام تلك السلسلة
 امر خارجا عنها لزم اجتماع عليتين على معلول واحد شخصي
 وذلك باطل لان الفرض ان كل واحد من اقسام تلك

السلسلة

في صفات الشئ

١٢٤
 السلسلة مؤثر في ذاته قد فرض تأثير الخارج في كل واحد منها
 فيلزم اجتماع عليتين على معلول واحد شخصي وهو محال والا
 لزم استغناء ذاته عنها حال احتياجه اليها فيجتمع التناقض
 ومحال فبطل التسلسل مطلقا وقديان بطلان الدور
 التسلسل فيلزم المطلوب وهو وجود الواجب تعالى
قَالَ الفصل الثاني في صفات الشئية وهي ثمانية
 الاولى انه تعالى قادر على كل شيء لان العالم محدث لانه جسم وكل جسم
 لا ينفك عن الحوادث اعني الحركة والسكون وطا حادان
 لاستعدادها المسبوقية بالغير وما لا ينفك عن الحوادث
 فهو محدث بالضرورة فيكون المؤثر فيه وهو الله تعالى قادرا
 محمداً لانه لو كان موجبا لم يتألف اثره عنه بالضرورة فيلزم
 عن ذلك اما قدم العالم او حدوث الله تعالى وهما باطلان
أقول لما فرغ من اثبات الذات شرع في اثبات
 الصفات وقدم الصفات الشئية لانها وجودية واثبت

في انه تعالى قادر على كل شيء

وحيث ان الصفات الشئية
 لا يثبت ان الشئية هي
 الاسباب فان الشئية هي
 الفاعل والمفعول
 وفي الحقيقة ليس
 والاضافات كما قال
 وسلبا وتحقيقا ليس
 الجميع صفات الشئية والجدل
 محسب

بأنه

اول

١٢٥
عديمية والوجود اشرف من العدم والاشرف مقدم على
وابتداء يكونه قاور الاستعداد الصنع القدره ولذا ذكر
هنا مقدمته شمل على تصور ذكر مفردات هذا البحث
فقول القادر المسمى بهو الذي اذا شاء ان تفعل فعل
وان شاء ان يترك ترك مع وجود قصد و ارادة
والموجب بخلافه والفرق بينهما من وجوه الاول
ان المسمى بركنية الفعل والترك معاً بالنسبة الى شئ واحد
والموجب بخلافه الثاني ان فعل المسمى مسبوق بالعلم
القصد والارادة بخلاف الموجب الثالث ان فعل
المسمى يجوز تأخيره عنه وفعل الموجب لا ينفك عنه
كالشمس في اشراقها والنار في احراقها والعالم كل موجود
سوى الله تعالى والمحدث هو الذي وجوده مسبوق
بالغير وبالعدم والعديم بخلافه والحكم هو المتخذ الذي
يقبل القسمة في الجهات الثلاث والحكمة هي المكان شئ

[illegible]

يقبل القصة في الجهات الثلاث والسخرة والمكان
الحسين والمكان هو الذي
يقبل القصة في الجهات الثلاث والسخرة والمكان
الحسين والمكان هو الذي
يقبل القصة في الجهات الثلاث والسخرة والمكان
الحسين والمكان هو الذي

[illegible]

واحد وهو الفرج المتوهم الذي تفعله الاجسام بالتحول
فيه والحركة هي حصول الجسم في مكان بعد اخر والسكون
هو حصول ثابته في مكان واحد اذا فرق هذا بقول
كلما كان العالم محمدا كان الموثر فيه وهو الله تعالى قادرا
فما رافضنا دعوى ان الاولى ان العالم محدث والثانية
انه يلزمه اختيار الضعيف لبيان الدعوى الاولى فلان
المراد بالعالم عند المتكلمين هو السموات والارض وما
فيها وما بينهما وذلك اما اجسام او اعراض وكلها
حادثان اما الاجسام فلا تتحرك الا بغير من الحركة والسكون
الحادثين وكل ما لا يتحول من الحوادث فهو حادث
اما انما لا يتحرك من الحركة والسكون فلان كل جسم لا بد
من مكان ضروري وحيث اما ان يكون لا بشا فيه فهو
ساكن او متحرك عنه وهو المتحرك اذ لا واسطة بينهما
بالضرورة واما انها حادثان فلا يتبعها مسبوقان بغير

مِنْ دُرِّ حَبِ
الْعَالَمِ

مَعْنَى الْفِكْرِ وَالْمَكُونِ



١٣٧
والاشئ من القديم مسبوق بالغير فلا شئ من سكرته والسكون
بقديم فيكونان حادثين اذ لا واسطة بين القديم والحادث
اما انهما مسبوكان بالغير فلان الحركة عبارة عن الحصول الاول
في المكان الثاني فيكون مسبوقا بالمكان الاول ضرورة
والسكون عبارة عن الحصول الثاني في المكان الاول فيكون
مسبوقا بالحصول الاول بالضرورة واما ان كل ما يخلو من
الحادث فهو حادث فلانه لو لم يكن حادثا لمكان قديما وج
اما ان يكون معه في القديم شئ من تلك الحوادث اللازمة
له او لا يكون فان كان الاول لزم اجتماع القديم والحادث
معاً في شئ واحد وهو محال وان كان الثاني لم يكن بطلان
ما علم بالضرورة وهو امتناع التكاثر لحدوثه عنه وهو
محال واما الاعراض فلا تنهاى حجة في وجودها الى الاجسام
والحجج الى الحدوث او الى الحدوث واما بيان الدعوى
الثانية فهو ان الحدوث لما اتصف بالعدم تارة

وبالوجود

في صفاته النبوية

١٣٨
وبالوجود واخرى كان ممكناً فيقتصر الى المؤثر فان كان
مشاراً فهو المطلوب وان كان موجهاً لم يتخلف اثره
عنه فيلزم قدم اثره لكن ثبت حدوثه فيلزم حدوث
مؤثره للملازمة وكلا الامرين محال فهدبان انه لو كان
الله تعالى موجهاً لزم ان تقدم العالم او حدوث الله تعالى
وهما باطلان فثبت انه تعالى قادر على كل شئ وهو المطلوب
قال وقدرته يتعلق بجميع المقدورات لان العلة
الموجبة هي الامكان ونسبة ذاتة الى الوجود بالضرورة فيكون
قدرته عامة **أقول** لما ثبت كونه قادراً في الجملة
في بيان عموم قدرته وقد نزع فيه الحكماء حيث قالوا
انه واحد لا يصدر عنه الا الواحد والثنوية حيث زعموا
انه لا يقدر على الشر والنظام حيث اعتقد انه لا يقدر على
القيح والبلية حيث منع من قدرته على مثل مقدورنا
والجبايات حيث احال قدرته على عين مقدورنا

على انفسه من غير ان يخلو من
الطوى انما من نفس قدره بالاجابة
تعالى وقال انه خلاف الحق وقوله
صحة الله لا يوجب له

فقد انما
فقد انما

اول

هذا هو الحق الذي لا يمتنع عليه
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره

والحق خلاف ذلك كله والدليل على ما ادعينا انه قد
المانع بالنسبة الى ذاته وبالنسبة الى المقدور فيجب العلق العالم
ابا بيان الاول فهو ان مقتضى لكونه تعالى قادرا هو ذاته
ونسبته الى الجميع متساوية وتجردا فيكون مقتضاها ايضا
متساوية بالنسبة وهو المطلوب واما الثاني فلان مقتضى
لكون اشئ معدورا هو امكانه والامكان مشترك بين
الكمل فيكون مقتضى المقدورية ايضا مشتركا بين الكمالات وهو
المطلوب واذ انتفى المانع بالنسبة الى المقدور وجب العلق العالم
وهو المطلوب واعلم انه لا يلزم من العلق الوقوع بل الواقع لانه
قد هو البعض وان كان قادرا على الكل والاشياء اتفقوا
في عموم العلق واعواما الوقوع كما سيأتي بيان
ذلك الشاهد تعالى **قال** الثانية انه قد عالم لانه فعل
الافعال المحكمة المتقنة وكل من فعل ذلك فهو عالم بالقدرة
اقول من جملة الصفات البشوتية كونه تعالى عالما و

هذا هو الحق الذي لا يمتنع عليه
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
هذا هو الحق الذي لا يمتنع عليه
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره

فما جازي ان يرد على كل ما ادعينا
ان اقول ان يكون له غيره

العالم

العالم هو المتبين له الاشياء بحيث تكون حاضرة عند غيره
عنه والفعل المحكم المتقن هو المشتغل على امور غير عينية و
المستجمع لخواص كثيرة والدليل على كونه عالما وجمان الاول
انه مختار وكل مختار عالم اما الصغرى فقد تبيينها واما الكبرى
فلان فعل المختار تابع لقصده ويستحيل قصد شئ من دون
العلم به الثاني انه فعل الافعال المحكمة المتقنة وكل من كان
فعله كذلك فهو عالم اما انه فعل ذلك فظاهر لمن تدبر فحاشا
اما السمتوية فماتية على حركاتها من خواص الفصول
الاربعة وكيفية تضاد تلك الحركات واطرافها وهو مبين
في فته واما الارضية فايظهر من حكمه المكتبات الثلاث والا
مورافيرية كما صفة فيها والخواص العجيبة المستند عليها و
لولم يكن الا في خلق الانسان والحكمة المودعة في انشاءه
وتربيت خلقه وحواسه وما يترب عليها من المنافع كما
اليد او لم يتفكر وافي انفسهم ما خلق الله السموات والارض

هذا هو الحق الذي لا يمتنع عليه
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
هذا هو الحق الذي لا يمتنع عليه
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره
بما لا يمكن أن يكون له غيره

الان

وعليه يتحقق بكل معلوم لتساوي نسبتته جميع العلومات
اليه لانه حتى وكل حي يصح ان يعلم كل معلوم فحيث
ذلك الاستحالة افتقاره الى غيره **اقول** الباطن
فقال عالم بكل ما يصح ان يكون معلوما واجبا كان او

حکمتنا بدو

فانه تعالى

حتى لانه قادر عالم فيكون حيا بالضرورة **اقول** من صفات
البشوية كونه تعالى حيا فقال الحكماء والباحثين البصري حيو
عن صحة الصفات بالقدرة والعلم وقال الاشاعرة هي صفات
على ذات معيار لهذا الصفة والاول هو الاول اذا اصل عدم

والارادة كون الفعل
القدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله

١٢٣

فانه تعالى
مريد كل

الرايد والبارى تعالى قد ثبت انه قادر على ان يكون خياليا
وهو المطلوب **قال** الرابعة تعالى مريد وكاره لان
تخصيص الافعال بالايادها في وقت دون آخر لا بد من
مخصص وهو الارادة ولانه تعالى امر ونهي وهما يتبدلان
الارادة والكرهية بالقوة **اقول** اتفق المفسرون
على وصفه بالارادة واختلوا في معناه فقال ابو الحسين
هي عبارة عن علمه تعالى بما في الفعل من المصلحة الداعي
الى ايجاده وقال البخاري معناه انه غير مغلوب لا كره
فمعاها اذن سببي لكن هذا القائل اخذ لازمها
في مكانه وقال النجاشي هي في افعالها عبارة عن علمه بجواهر
في افعال غيره امره بها فان اراد العلم المطلق فليس
باراده كما شئت وان اراد العلم المقيد بالمصلحة فهو
كما قال ابو الحسين البصري واما الامر فهو مستلزم للارادة
لانفسها وقالت الاشاعرة والكرامية وجماعة من

قالوا ان القوة
والارادة انما يكون
بمصلحة وانما في سبب
اقتضائه في سبب
على انفسه

المعركة

٥١

فانه الذي يعلم من صحيح كلام الله تعالى الواردة في الارادة فهو ان الارادة من الله تعالى
القدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله

المعركة انها صفة زائدة مغايرة للقدرة والعلم مخصصة
للفعل ثم اختلفوا فقالت الاشاعرة ذلك الزائد
معنى قديم وقالت المعتزلة والكرامية هو معنى حادث
فالكرامية قالوا هو قائم بذاته تعالى والمعتزلة قالوا لا في
محل وسياتي بطلان الزيادة فاذا ثبت الحق بقوله ابو
الحسين البصري والدليل على ثبوت الارادة من جهتين
الاول ان تخصيص الافعال بالاياد في وقت دون وقت
اخر وعلى وجه دون آخر مع تساوي الاوقات والاحوال
بالنسبة الى الفاعل والقابل لا بد من مخصص فذلك المخصص
اما القدرة الذاتية فهي متساوية بالنسبة فليس صالحا للتخصيص
ولانها من شأنها التاثير والاياد من غير ترجيح واما
العلم المطلق فذلك تابع لتعيين الممكن وتقدير حدوثه
فليس مخصصا ولا لكان متبوعا واما باقي الصفات فظاهر
انها ليست صالحة للتخصيص فاذا انحصر هو علم

القدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله
والقدرة على فعله

منفعة عنه وهي صفات تحقق
فأرادة الله الفعل لا غير ذلك
يقول له كن فيكون بلا فاعول
نطق بلبان ولا هم ولا تفكر
ولا كيف له لك كما انه لا كيف له
انتهى ولا يخفى ما فيه من المناسبات
لما سبق فليكن بامعان النظر
فخصيص التوفيق فان لم
تجد ما عظم بكم كلام اهل
العتمة فانه عتمة
من الحكمة
بدي

نقطة

فانه قد علم
الطلب باق ابد

المطلوب **ثالث** السادسة انه قديم انما باق ابدى
واجب الوجود فيتمتع بالعدم السابق واللاحق عليه **اقول**
هذه الصفات الاربعة لازمة لوجوب وجوده فالقديم والارزقي
المصاحب لمجموع الارزمنة المحقق والمقدرة بالنسبة الى جانب الماضي
والباقي هو المستمر لوجود المصاحب لمجموع الارزمنة والابدي هو
المصاحب لمجموع الارزمنة محققا كانت او مقدرة بالنسبة الى الجانب
المستقبل والسريدي يتم الجمع والدليل على ذلك هو انه قد ثبت
انه واجب الوجود فيتمتع بالعدم مطلقا سواء كان سابقا
على تقدير ان لا يكون قديما ازلنا او لاحقا على تقدير ان لا
باقيا ابديا واذا استحال عدم المطلق عليه ثبت قدمه وازمنة
وبقاءه وابدانيته وهو المطلوب **قال** السابع انه لا يتكلم
بالاجماع والمراد بالكلام الحروف والاصوات المستعملة المنظمة
ومعنى انه لا يتكلم انه يوجد الكلام في جسم من الاجسام وفيصير
الشاعرة غير منقول **اقول** من جهة صفاته لا لكونه مستظلا

فانه تعالى
متكلم

قوام السكون على ذلك واشتغوا بعد ذلك في صفات
الاول في الطريق الى ثبوت هذه الصفة وقالت الاشاعرة
هو العقل وقالت المعتزلة هو التسع وهو قوله تعالى وكلم الله
موسى تكليما وهو الحق لعدم الدليل العقلي وما ذكره فليلايس
بتمام وقد اجمع الانبياء على ذلك وثبوت نبوتهم غير متوقف
عليه لو اراد تصديقهم بغير الكلام بل موقوف على المعجزات
ولا يلزم الدور في جواب الشبهة الثانية في ما هيته كلامه فترجم الا
شاعرة انه معنى قديم قائم بذاته يعتبر عنه بالعبارات المختلفة
المتغيرة المغايرة للعلم والقدرة فليس محرف ولا صوت و
لا امر ولا نهي ولا خبر ولا استخبار وغير ذلك من اقسام
الكلام وقالت المعتزلة والكرامية والخبايا هو محرف لا صوتا
المركبة تركبا مغفيا والحق الاخير لوجوبه الاول ان المتكلم
الى ان تمام العقل هو ما ذكرناه ولذلك لا يعفون بالكلام من
يتصف بذلك كالتسك والاحسن الثاني ان ما ذكره

في ما هيته
كلامه تعالى

وهم من عكس ومنهم من عكس
ثم انهم قالوا ان تلك المعاني
والان كانت مختلفة بالشيئية
من كونها امر او نهيا وخبرا
واستخبارا لكن المصير بالحققة
الى حقيقة واحدة ومعنى واحد
طريق

فِيهِ تَعَالَى كَلِمٌ بِحَرْفٍ وَاحِدٍ

غير متصور فان المتصور اما القدرة الذاتية التي تصدر عنها الحروف
والاصوات قد قالوا هو غير وباقي الصفات ليست صفة
لمصدرية ما قالوه واذا لم يكن متصورا لم يصح اثباته اذا
لتصديق مسبوق بالتصور الثالث فيما تقوم به تلك
الصفة اما الاشاعرة فلقولهم بالمعنى قالوا انه قائم بذاته
ثباتا واما القائلون بالحروف والصوت فقد اختلفوا فقالت
الجمالية والكرامية انه قائم بذاته تعا فعدمه هو المتكلم كما في
والصوت وقالت المعتزلة والارامية وهو اني انه قائم بغيره
لا بذاته كما اوجدا الكلام في الشجرة فسمعته موسى ومعنى انه متكلم
انه فعل الكلام لا قام به الكلام والدليل على ذلك انه امر ممكن
والله تعالى قادر على كل الممكنات واما ما ذكره فخرنا من تلخيص
من وجهين الاول انه لو كان المتكلم قائم به الكلام لكان
الهواء الذي تقوم به الحروف والصوت متكلما وهو باطل
لان اهل اللغة لا يسمون المتكلم الا من فعل الكلام فمن

١٤٩
والحمد لله رب العالمين
في نسخة الكلام مخالفاً لما في
فوقه ان تلك النسخة
قدمة قائمة به
بعضهم ان قال
الجلد والعلافة كان
عن المصحف وتسمى
كان من كان انما كان
اول غيره اول في كل
واحد من النسخة
بالفوق والى من
ول عليه

٦٥٠
قام به الكلام ولهذا كان الصداء غير مستقيم وقالوا كذب على
ان المصروع للاعتقادهم ان الكلام المصروع عن
المصروع فاعلة الجنبى الثانى ان الكلام اما المعنى وقد بان
بطورا واحرف والصوت ولا يجوز قياهما بذاته والاككان
ذاتا حسنة لتوقف وجودهما على وجود الية متماضرا ورا قبلوا
البارى تعالى ذاتا حسنة وهو باطل الرابع فى قدمه اوضحه
فقال لا شاعره بقدم المعنى والخطا بل بقدم الحروف و
وقالت المقابلة بالحدوث وهو الحق لوجه الاول انه
لو كان قديما لزم تعدد الصداء وهو باطل لان القول
بقدم غير الله كفر بالاجماع ولهذا كفر النصارى لاثباتهم
قدم الاقنوم الثانى انه مركب من الحروف والاصوات
الذى يعيد السابق منها بوجوده لاحقه والقديم لا يجوز عليه
العدم الثالث لو كان قديما لزم الكذب عليه واللازم
باطل فالمدعوم مستحيل بيان الملازمة انه اخبر بارسال

في صفاته

نفي في الازل لم يسد اذ لا سابق على الازل فيكون كذا
 الرابع انه يلزم منه العيب في قوله اقيموا الصلوة واتوا الزكوة
 اذ لا مكلف في الازل والبسبب في منع عليه ثلث الخامس
 قوله تعالى يا يحييم بن زكريا تخم حديث والذكر هو القرآن
 لقوله تعالى انما نحن نزلنا الذكر وانما له حافظون وانه ذكر لك
 ولقوله في صفة بالحدوث فلا يكون قديما فقول المصنف
 وتفسير الاشاعره غير معقول شارة الى ما ذكرناه في هذه
 المقدمات **قال** الثامنة انه تعالى صادق لان الكذب
 قبح بالضرورة والله تعالى منزّه عن القبح لا يستحال النقص
اقول من صفاته الشبوتية كونه صادقا والصدق هو
 الاخبار المطابق والكذب هو الاخبار الغير المطابق لانه
 لو لم يكن صادقا لكان كاذبا وهو باطل لان الكذب قبح
 ضروره فيلزم تصاف الباري باليقين وهو باطل لما
 ياتي وانما الكذب نقص والباري تعالى منزّه عن النقص

واحد من صفاته
 الاشاعره وهو قوله
 انما له حافظون
 لا ينفك عن صفاته
 على كونه منزّه
 بالضرورة
 والصدق هو
 الاخبار المطابق

قال المصنف
 اقول

في صفاته

في صفاته

في صفاته

قال الفصل الثالث في صفاته السلبية وهي
 الاولى انه تعالى ليس مركب والامكان منقصر الى اجزائه
 والمنقصر ممكن **اقول** لما فرغ من الشبوتية شرع في
 السلبية وتسمى الاولى صفات الكمالات والثانية صفات
 الجلال وان شئت كان مجموع صفاته صفات جلال
 فان اثبات قدرته باعتبار سلب العجز عنه واثبات العلم
 سلب المجمل عنه وكذا باقي الصفات في التحقيق العقول
 ثمانية صفاته ليس الا السلب والاضافات وانما كنهه و
 صفاته محجوب عن نظر العقول ولا يعلم ما هو الا هو وقد ذكر
 المصنف هنا سبعة الاول انه ليس مركب والمركب هو مال
 جزء ونقيضه البسيط وهو الاجزء ثم التركيب قد يكون
 خارجا كتركيب الاجسام من الجواهر الافراد وقد يكون
 ذهنيا كتركيب الماهيات واحده ومن الاجناس
 الفضول والمركب بكل المعين منقصر الى جزئه لا متناهي

اعلم ان هذه الصفات
 هي سلبية فليس
 لها عين
 تعالى الله تعالى عن
 كما تقدم واليك
 هذا حذف الجمل
 هذا حذف من جملة

فما نزلنا
عليه اللذة
ولا المأثم

اللَّهُ وَاللَّهُمَّ سُبْحَانَكَ
وَأَمْسِجِ السَّيْفَ عَنِّي يَا
أَمْسِجِ السَّيْفَ وَالْعَارَ عَنِّي
يَا لَوَالِدِ الْوَعْدِ يَا كَافِيَ
مِيرَاجِ الْأَوَّاعِ يَا مُبْرِئَ
الْأَسْرَاجِ يَا مُنْقِذَ الْغُلَّ
عَبَادَةِ سَيِّدِ الْمَرْجِ يَا مُنْجِي
كُلِّ حَاجٍ يَا دَوَّارَ الْخَلْقِ
فَضْلُكَ نَفْسُ الْكَفَّارِ

۵۱

میرزا و ابان
من صاحب
میرزا و ابان
دو سال
میرزا و ابان

١٥٧

١٥٧ شئ آخر كقولهم صار الماء هواء وصار الهواء ماء او مع اضافه
 شئ آخر كما يقال صار التراب طينا بانضيا ف الماء اليه واما
 الحقيقي فهو صيرورة الشئين الموجودين شيئا واحدا
 اذا تقرر هذا فاعلم ان الاول مستحيل عليه تعالى قطعا لا
 الكون والفساد عليه واما الثاني فقد قال بعض النصارى
 انه اتحاد بالبيع فانهم قالوا اتحدت الهوتية الباري مع مائتو
 عيسى وقالت النصيرية انه اتحد بعلي وقال المتصوفة انه اتحد
 بالعارفين فانه عنوان غير ما ذكرناه فلا بد من بقوه اولئك كليم
 عليه وان عنوانا ذكرناه فهو باطل قطعا لان الاتحاد مستحيل
 نفسية فيتحيل اشياء غير اما استحالته فهو ان التحدين بعد اتحادها
 ان بقيا موجودين فلا اتحاد لانهما اشنان لا واحد وان
 معانها اتحاد بل وجد ثالث وان عدم احدهما وتبقى الآخر
 فلا اتحاد ايضا لان المعدوم لا يتحد بالموجود **قال** الثالث
 انه لم يمتدح لحدوث الامتناع انفعال عن غيره وسواء

**انه تعالى ليس
مخلدا للحدوث**

النقص

١٥٨

في انه تعالى ليس بمخلد

١٥٨ **أقول** اعلم ان صفاته تعالى لها اعتباران
 احدهما بالنظر الى نفس القدره الذاتية والعدم الذاتي
 غير ذلك من الصفات وثانيهما بالنظر الى تعلق تلك
 الصفات بمقتضاياتها لتعلق القدره بالمقدور والعلم
 لمعلوم فهي بهذا المعنى الاربع في كونها امورا اعتبارية
 اضافية متغيرة متغايرة بحسب تغير المتعلقات وتغيرها
 واما باعتبار الاول فتركت الكرامية انها حادثة متجددة
 بحسب تبدل المتعلقات قالوا انه لم يكن قادرا في الارل
 ثم صار قادرا ولم يكن عالما ثم صار عالما والحق خلافه فان
 المتجدد فيما ذكره هو التعلق الاعتباري فان عنوان ذلك
 مستلزم للاقبال لوجبهين الاول لو كانت صفاته حادثة
 متجددة لزمن انفعاله وتغيره واللازم باطل فالمعزوم مثله
 بيان للزوم من وجبهين الاول ان صفاته ذاتية فتجدد
 مستلزم لتغيره الذات وانفعاله الثاني ان حدوث

بغيره غير ذاته
 فانفسه فانفسه
 بارادة وكرامته
 والكل فاعلم ان
 في ذلك ثم صار قادرا
 ثم صار عالما وانفسه
 انفسه فانفسه
 والمنفعة يمكن
 مكنها خالف

العدم

٥١

١٥٩ الفصل ستم حدوث قابلية في المحل لها وهو ستم لانفعال
 المحل وتغيره لكن تغيره ماهية تغاير وانفعالها محال فلا يكون صفات
 حادثة وهو المطلوب الثاني ان صفاته لم صفات كمال
 استحالت النقص عليه فلو كانت حادثة متجددة لزم
 خلوها من الكمال والخلو من الكمال نقص تعالى الله عنه **قال**
 الربا انه تعالى يستحيل عليه الرؤية لان كل مرئي فهو ذو جهة
 لانه اما مقابل او في حكم المقابل بالضرورة فيكون حسبا وهو
 محال وتقول تعلق تراني ولان النافية للتأنيدي **اقول** ذنب
 الحكام والمقدر الى استحالت رؤيته بالبصر تجرد ووجب
 المجردة والكلامية الى جواز رؤيته بالبصر مع الوجوه واما الا
 فاعقدوا وتجردوا وقالوا بعثت رؤيته وخالفوا جميع
 العقول وتخلق بعضهم وقال ليس مرادنا بالرؤية الانفعال
 او خروج الشعاع بل المحال التي تحصل من رؤية الشيء
 بعد حصول العلم به وقال بعضهم معنى الرؤية هو ان يكشف

ان ليس به

معنى الرؤية

لعمارة

لعمارة المؤمنين في الآخرة فكشف البدر المشرق واتضح ان
 عنوان ذلك الكشف التام فهو ستم فان المعارف
 تصير لوم القيمة ضرورية والا فلا يتصور منه الا الرؤية
 وهو باطل عقلا وسمعا اما عقلا فلانه لو كان مرئيا لكان
 في جهة فيكون حسبا وهو باطل لما تقدم بيان الاول
 ان كل مرئي فهو اما مقابل او في حكم المقابل كالنصو
 في المرأة وذلك ضروري وكل مقابل او في حكمه فهو
 في جهة فلو كان الباري تعالى مرئيا لكان في جهة واما
 سمعا فلو جوه الاول ان موسى لما سئل الرؤية
 بلن تراني ولن ينفي التأنيدي نقلا عن اهل اللغة واذا
 لم يره موسى لم يره غيره بطريق الاولى الثاني قوله لا
 تذرك الابصار وهو يدرك الابصار تلح بغير ادراك
 الابصار له فيكون اثباته له نقصا الثالث انه تعالى
 استغنى عن رؤية ورث لزم عليه والوعيد فقال

في قوله تعالى لا تذرك الابصار
 هو يدرك الابصار تلح بغير ادراك
 الابصار له فيكون اثباته له نقصا
 الثالث انه تعالى استغنى عن رؤية

ومن اين جاء رداه الصديق كتاب
 التوحيد عام من انشأه
 فيما يرون ان الرؤية
 سبعين من الذين
 من سبعين من الذين
 من سبعين من الذين
 من سبعين من الذين
 من سبعين من الذين
 من سبعين من الذين
 من سبعين من الذين

51

ملفوظ

ذات الصفات فعبارة عنها بل
 وقيل ممكن هذا خلف **أقول** ذهب الاشاعرة الى
 قادر بقدرته وعالم بعلمه وحى بحجوه الى غير ذلك من الصفات
 وهي معان قديمة رائدة على ذاته قائمة بها وقالت
 البهائية انه تعالى ليس من الذات ومما يجال
 تسمى الالهية وتلك كانت توجب احوال اربعة وهي
 القادرة والعالمية والحيية والموجودية والحال عندهم
 صفة لموجود ولا توصف الوجود ولا بالعدم والبارى قادر
 باعتبار تلك القاديرة وعالم باعتبار تلك العالمية الى غير ذلك
 بطلان تلك الدعوى ضرورى لان اشى ما موجود او معدوم
 اذ لا واسطة بينهما والبارى تعالى قادر باعتبار تلك القاديرة
 وعالم باعتبار تلك العالمية الى غير ذلك قالت الحكماء
 المحققون من المتكلمين انه تعالى قادر لذاته وعالم لذاته الى
 غير ذلك من الصفات وما يقو من الزيادة من لوازم
 ذات عالمه وقادرة فلك امور اعتبارية زائدة في الدين

لا بد

وقيل ممكن هذا خلف **أقول** ذهب الاشاعرة الى
 قادر بقدرته وعالم بعلمه وحى بحجوه الى غير ذلك من الصفات
 وهي معان قديمة رائدة على ذاته قائمة بها وقالت
 البهائية انه تعالى ليس من الذات ومما يجال
 تسمى الالهية وتلك كانت توجب احوال اربعة وهي
 القادرة والعالمية والحيية والموجودية والحال عندهم
 صفة لموجود ولا توصف الوجود ولا بالعدم والبارى قادر
 باعتبار تلك القاديرة وعالم باعتبار تلك العالمية الى غير ذلك
 بطلان تلك الدعوى ضرورى لان اشى ما موجود او معدوم
 اذ لا واسطة بينهما والبارى تعالى قادر باعتبار تلك القاديرة
 وعالم باعتبار تلك العالمية الى غير ذلك قالت الحكماء
 المحققون من المتكلمين انه تعالى قادر لذاته وعالم لذاته الى
 غير ذلك من الصفات وما يقو من الزيادة من لوازم
 ذات عالمه وقادرة فلك امور اعتبارية زائدة في الدين

قوله

قوله

مكتوب في
 ١٢٢

على
 ٥١

لا بد

وفي الجراح وهو الحق لنا انه لو كان قادرا بقدرته او قادرا
 او عالما بعلمه او عالمية الى غير ذلك من الصفات لزم انها
 الواجب في صفاته الى غيره لان تلك المعاني والاحوال
 متغايرة لذاته قطعا وكل منقصة الى غيره ممكن فلو كانت
 صفاته رائدة على ذاته لكان ممكنا هذا خلف **قال**
 السابغة انه تعالى ليس يحتاج لان وجوب وجوده
 دون غيره يقتضى استغناؤه عنه واقفا عن غيره
أقول من صفاته السلبية كونه ليس يحتاج الى غير
 مطلقا في ذاته ولا في صفاته وذلك لان وجوب الوجود الذاتي
 لا يقتضى استغناؤه مطلقا عن مجموع ما عداه فلو كان
 محتاجا لزم افتقاره فيكون ممكنا تعالى الله عنه بل الباري
 جلت عظمتة مستغن عن مجموع ما عداه واكمل شحته من
 رحات وجوده وذرة من ذرات فيض وجوده **قال**
الفصل الرابع في العدل وفيه مباحث الاول العقل

١٢٢

صفة العالم
 صفة القدرة
 صفة العلم
 صفة الحكمة
 صفة الجلال
 صفة الإكرام
 صفة العظمة
 صفة الجبروت
 صفة الملكوت
 صفة القدوس
 صفة السلام
 صفة المهيمن
 صفة العزيز
 صفة الغفار
 صفة الشكور
 صفة القهار
 صفة الوهاب
 صفة الرشيد
 صفة المتكبر
 صفة الجبار
 صفة المذل
 صفة المتعالي
 صفة السميع
 صفة البصير
 صفة الخبير
 صفة الحكيم
 صفة العليم
 صفة القادر
 صفة الموفق
 صفة الموفق
 صفة الموفق

في ذاته تعالى
 ليس يحتاج

محبت العدل

قوله

العدل لغة هو التسوية بين الشئين وعند المتكلم هو العلوم المتعلقة بتبذير ذات الشئ
عن فعل القبح والاخلال بالواجب المحل

قاضي بالضرورة ان من الافعال ما يحسن كرز الوديعة والاحسان
والصدق النافع وبعضها ما يفسد كالفهم والكذب ايضا
ولذلك احكم بهما من نفي الشرائع كالمصلحة وحكماء الصنف
لانهم لو انشعروا عقلا لانتقيا سمعا لانتفاء قبح الكذب حينئذ
من الشرائع **اقول** لما فرغ من مباحث التوحيد شئت
في مباحث العدل والمراد بالعدل هو تبذير الباري تعالى
فعل القبح والاخلال بالواجب ولما توقع في ذلك على مفر
الحسن والقبح العقلين قدم البحث فيه واعلم ان الفعل
ضروري التصور وهو اما ان يكون له وصف له ادعى
حدوثه او لا والثاني كحركة السطح والنام والاول اما ان
ينظر العقل منه وهو الحسن اما ان يتساوى فعله وتركه وهو
المباح او لا يتساوى فان ترج تركه فهو اما مع المنع من
النقيض وهو محرم او لا فهو المكروه وان ترج فعله فاما
مع المنع من تركه وهو الواجب ومع جواز تركه وهو مندوب

قوله المصلحة
والجدير بالمدح
الذي لا يعلو
وبالجدير
والذي لا يعلو
الانبياء واولي
بالحسن والقبح
العقلين

اذ انظر

يكون العقل هو العلم بالحق والعدل هو التسوية بين الشئين
والواجب هو ما يجب فعله وتركه والمندوب هو ما يجوز فعله وتركه
والفهم هو العلم بالحق والصدق هو التسوية بين الشئين
والاحسان هو ما يحسن كرز الوديعة والاحسان هو ما يحسن كرز الوديعة

اذ انظر هذا فاعلم ان الحسن والقبح يقالان على شئ معان
الاقل كون الشئ صفت كمال كقولنا العلم حسن وصف
نقص كقولنا الجهل قبح الثاني كون الشئ ملائما للطبع كما
لمستلزمات او متوافرة كالا لأم الثالث كون حسن ما
يتيح على فعله المباح عاجلا والثواب اجلا والبيع ما يتيح على
على فعله الذم عاجلا والعقاب اجلا ولا خلاف في كونها عقليين
بالاعتبارين الاولين واما بالاعتبارات الثالث فاختلف
المتكلمون فيه فقالت الاشاعرة ليس في العقل ما يدل على
الحسن والقبح بهذا المعنى بل الشئ فاحسنه فهو الحسن وما قبحه
فهو القبح وقالت المعتزلة والامامية في العقل ما يدل
على ذلك الحسن في نفسه والقبح قبح في نفسه سواء حكم الله
بذلك لا ونجحوا على ذلك بوجوه الاول اننا نعم ضرورة
حسن بعض الافعال كالصدق النافع والاضاف والاحسان
ورذ الوديعة وانقاذ المحكي واسأل ذلك قبح بعض كالكذب

فالحسن والقبح
العقلين

كتاب التوحيد

المكتبة

المكتبة

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

في استحقاقه
عليه تعالى

١٧١
أما وجود الصار فهو البقيع والله تعالى عالم به وأما عدم الداعي
فلأنه إما داعي الحاجة إليه وهو عليه محال لأنه غير محتاج وإما
داعي الحكمة الموجودة فيه وهو محال لأن البقيع الحكمة فيه الثمانية
لوجاز عليه البقيع امتنع اثبات النبوت والدارم باطل اجتماعا
فالمردوم مشد بهان الملازمة أنه حينئذ لا يقبل منه تصديق الكتاب
ومع ذلك لا يمكن الجزم بصحة النبوت وهو ظاهر **فإن** حينئذ
يقتضي عليه إرادة البقيع لأنها بقية **أقول** ذهب الأشاعرة إلى
أنه تعبير بمجموع الكائنات حسنة كانت أو قبيحة شرأفانت
أو كاخيرة الإيمان كان أو كفرة لأنه موجود لكل فهو مبدل وذهب
المعتزلة إلى استحالة إرادته للبقيع والكفر وهو احتي لأن إرادته
البقيع التي بقية لأنها نعم ضرورة أن العقلاء كما يتوهم فاعل
البقيع فكذا أمره والامر به فقول المصنف حينئذ أي لغا
النتيجة أي يلزم من امتناع فعل البقيع امتناع إرادته **قال**
الرازي في أنه تعالى يفعل لغرض لدلالة القرآن عليه ولا يستلزم

2

نفيه العيب وهو قبح **أقول** ذهب الأشاعرة إلى البقي والمفسد كونهما في الشيء
 تعالى لا يفضل الغرض والاككان ناقصا مستكملا بذلك الغرض
 قالت المعقولة ان افعال الله معللة بالاغراض والاككان
 غائبا تعالى الله عنه وهو مذهب اصحابنا الامامية وهو الحق
 لوجحين نقلي وعقلي اما العقلي فدلالة القرآن عليه ظاهرة
 كقوله تعالى اجبتهم ما خلقناكم عبدا منكم انما لانرجعوا خلقناكم
 الحن والانس لا يعبدون ما خلقنا السماء والارض وما فيها
 باطل ذلك ظن الذين كفروا واما العقلي هو انه لو لا ذلك
 لزم ان يكون عابثا واللازم باطل فالردوم مشد تابيان
 الردوم وظاهره واما بطلان الردوم فلان العيب قبح وان
 لا يعاطاه الحكيم واما قولهم لو كان فاعلا لغرض كان مستكملا
 بذلك فاما يلزم الاستكمال ان لو كان الغرض غائبا
 لكنه ليس كذلك بل هو غائبا اما الى منفعت العبد او لاقتضاء
 نظام الوجود وذلك لا يلزم منه الاستكمال **قال**

شرائط حسن التكليف

الشرائط هي ما يقع عليه التكليف بشرط
فإن شرط التكليف هو ما يقع عليه التكليف بشرط
فإن شرط التكليف هو ما يقع عليه التكليف بشرط

١٧٢ وليس الغرض الاضرار بقبول النفع **أقول** لما ثبت ان فعله
معلق بالغرض وان الغرض عائد الى غيره فليس الغرض حينئذ اضرارا
الغير لان ذلك ليس عند العقلاء كمن قدم الى غيره طعاما مسموما
يريد به قتله واذ لم يكن الغرض الاضرار فليس ان يكون النفع و
هو المبطون **فان** فلا بد من التكليف وهو بعينه من حيث
طاعته على ما فيه مشقة على حجت الابتداء بشرط العدم **أقول**
لما ثبت ان الغرض من فعله نفع العبد والنفع حقيقة الاشياء
لان ما عداه اما دفع ضرر او جلب نفع غير مستمرا فلا يحسن ان
يكون ذلك غرضا لخلق ثم الثواب يقع الابتداء به كما يأتي
فاقتضت الحكمة توسط التكليف والتكليف لغة ما هو من
الكلفة وهي المشقة واصطلاحا ما ذكره المصنف فالبعث على
هو العمل عليه ومن حيث طاعته هو الله تعالى فذلك قال على حجة
الابتداء لان وجوب طاعته غير الله كالنبي والامام والوالد
السيد والمنعم تابع ومتفرع على طاعته الله وقوله على ما فيه مشقة

سبقت الوالد ولد على الصلوة
فانه تعالى امره بالانفعال
وكذا النبي والامام والسيد فان
طاعتهم تنفع على طاعة الله
وهم عليهم السلام سبقت طاعة الله
بقيته

١٧٣ احذر عما لا مشقة فيه كالبعث على النكاح المستند واقل المستند
من الاطعمة والاشربة وقوله بشرط الاعلام اي بشرط اعلام التكليف
بما كلف به وهو من شرائط حسن التكليف بشرط حسنه ثم لا بد ان
عائد الى التكليف نفسه وهي اربع الاول انتفاء المفسدة فيه
لانها قبيح الثاني تقدمه على وقت الفعل الثالث امكان وقوعه
لانها يقع التكليف بالمستحيل الرابع ثبوت حصة زائدة على
حسنه اذ التكليف بالمباح الثاني عائد الى المكلف وهو فاعل
التكليف وهي اربع الاول علمه بصفات الفعل من كونه حسنا
او قبيحا الثاني علمه بقدر ما يستحقه كل واحد من المكلفين من ثواب
وعقاب الثالث قدرته على القيام المستحق حقه الرابع كونه
غير فاعل للقيح الثالث عائد الى المكلف وهو محل التكليف
وهي ثمة الاول قدرته على الفعل لاستحالة تكليفه بالايضا
كالتكليف الاعمي فقط المصحف والزمن بالطيران الثاني علمه
بما كلف به او امكان علمه به فالجاهل المتمكن من العلم غير معذور

وجوب
التكليف عقود عند
معرفة الامامية وكذا عند
المعتزلة اما الاشعري
فقد نفى ذلك
ونحووا
انه يجوز الخلو منه
ورفعه عن المصنف
بقوله والا لا شرح
مدرسي

١٧٥ الثالث إمكان الله الفعل ثم متعلق التكليف ما علم وظل او علم العلم

فاما متعلق العلم بالله وصفاته وعدله والنبوة والامامة او متعلق كما
لشعائيات واما الظن فمخفى في حجة القدر واما العمل فله اصدارات
والإمكان مغيرا بالقيح حيث خلق الشجوات
والميل إلى القبح والنفور عن الحسن فلا بد من راجحه هو التكليف
أقول هذا الشارة إلى وجوب التكليف في الحكمة وهو
مذهب المعتزلة وهو الحق خلافا للاشعرية فانهم لم يوجبوا على
الله تعاضلا لا تكليفا ولا غيره والدليل على ما قلناه انه لو
ذلك لكان الله فاعلا للقيح وبيان ذلك انه خلق في العبد
الشهوات والميل إلى القبح والنفور والتماني عن الحسن
فلو لم يقر عبده وتكليفه بوجوب الواجب وقبح القبح وبعده
ويؤمره لكان الله تعالى مغيرا له بالقيح والاعراض بالقيح

فإن التكليف واجب

في العلم بالقيح قال والعلم غير كاف لا يستبهاه الذم في قضاء
الوطر **أقول** هذا جواب عن سؤال مقدر تقدير السؤال
عنه ٧

انما

منه بوجوب العلم بالله وصفاته وعدله والنبوة والامامة او متعلق كما
لشعائيات واما الظن فمخفى في حجة القدر واما العمل فله اصدارات
والإمكان مغيرا بالقيح حيث خلق الشجوات
والميل إلى القبح والنفور عن الحسن فلا بد من راجحه هو التكليف
أقول هذا الشارة إلى وجوب التكليف في الحكمة وهو
مذهب المعتزلة وهو الحق خلافا للاشعرية فانهم لم يوجبوا على
الله تعاضلا لا تكليفا ولا غيره والدليل على ما قلناه انه لو
ذلك لكان الله فاعلا للقيح وبيان ذلك انه خلق في العبد
الشهوات والميل إلى القبح والنفور والتماني عن الحسن
فلو لم يقر عبده وتكليفه بوجوب الواجب وقبح القبح وبعده
ويؤمره لكان الله تعالى مغيرا له بالقيح والاعراض بالقيح

انه لم يكون العلم باسحقاق المص على الحسن واعيا اليه وح الاجابة
إلى التكليف بحصول الغرض بدونه اجاب المصنف بان العلم
غير كاف لانه كثير ما يستسهل الذم على القبح مع قضاء
الوطر منه خاصة مع حصول الدواعي الحسية التي هي في الاشياء
تكون قاهرة للدواعي العقلية **قال** وجهه منه التعرض
للتوباعني النفع المستحق المقارن للتعظيم والاحلال
الذي يستحيل الابتداء به **أقول** هذا ايضا جواب عن
سؤال مقدر تقدير السؤال ان حجة حسن التكليف اما
حصول العقاب وهو باطل قطعا او حصول الثواب وهو باطل
لوجبهين الاول ان الكافر الذي يموت على كفره مكلف
مع عدم حصول الثواب له الثاني ان الثواب مقدور
تعا ابتداء فلا فائدة في توسط التكليف اجاب عنه بان
حجة حسنة هو التعرض للثواب لا حصول الثواب و
التعرض عام بالنسبة إلى المؤمنين والكافرين لثواب

الاولى هو باطل قطعا
ويمكن في الخبر والاشارة
في الكلام المستحق
المقارن للتعظيم

۴۰ وجوب غرض

الاعلام في

١٧٩
فخرج تعالى الذعن في ذلك **قَالَ** السادس في انتم على عيني
عوض الالام الصادقة عنه بمعنى العوض هو النفع المستحق الخالي
من العيظ والوجع والالام كان لما تعالى الذعن في ذلك وكبر زيادته
على الالم والالام عسبا **اقول** الالم الذي حصل للجوان لما ان يعلم
وجبه من وجوه القبح فذلك يصدر عنه خاصة او لا يعلم فيه ذلك فيكون
حسنا وقد ذكر لحسن الالم وجوه الاول كونه مستحقا للمالي كونه مستحقا
على النفع الرايد العايد الى المتالم الثالث كونه مستحقا على دفع
الضرر الرايد عنه الرابع كونه بما جرت العادات الخاسر كونه
مستحقا على جبر النفع وذلك الحسن قد يكون صادرا عنه تعاوفا
يكون صادرا عنه فاما ما كان صادرا عنه تعاوفا على وجه النفع
فيه امر ان احدهما العوض عنه والالام كان لما تعالى الله عليه وجب
ان يكون رائدا على الالم الى حد الرضا عند كل عاقل لا يتعجب في
الشاهد الا يتم شخص لتعويضه عوض الممن غير زياده الاشتمال
على العبدية وثانيها اشتماله على اللطف بالمتالم او لغيره

五

يخرج من العيب واما كان صادرا عننا في وجه من وجوه العجب
على الله الانتصاف للمسلم من المولم لعدله وله الا التمتع عليه
يكون العوض من ايا الدالم والا كان ظالما وهنا فائدة الا
العوض هو النفع المستحق الخالي من تعظيم واجل فبقيد استحق
خرج التفضل وبقيد الخلو عن التعظيم خرج الثواب الثاني ان
دوام العوض لانه لا يحسن في الشاهد ركوب الا بهوال الخطر ومكانة
المساقاة العظيمة لنفع منقطع قليل الثالث العوض بحسب
حصوله في الدنيا لجواز ان يعلم الله المصلحة في تأخيرها بل قد يكون
حاصلا في الدنيا وقد لا يكون الرابع الذي يعيل اليه عوض الله
الاخر واما ان يكون من اهل الثواب ومن اهل العقاب ان
كان من اهل الثواب فيمكية الصال عوض اليه بان يفرض الله
تعالى الاوقات ويفضل عليه شيئا وان كان من اهل العقاب
اسقط لما جاز من عقابه بحيث لا يظهر له الخفيف بان يفرض
القدر على الاوقات الخس الام الصاد غنا بامره تعالى او
بغيره

فان النبوة

في النبوة

١٨١
 باجته والصادق عن غير العاقل كالعجوات وكذا ما لا يدركه غير النبوة
 المنفردة لصلة الغير وانزال العموم الخاص من غير فعل العبد عجزا
 ذلك على صلاته تعالى لعله وكرمه **الفصل الخامس** قال في النبوة
 النبي هو الانسان المخرج من الله تعالى بغير واسطة احد من البشر **الحق**
 لما فرغ من مباحث العدل اردف ذلك بمباحث النبوة فذكر
 عليه وعرف النبي بان الانسان المخرج من الله تعالى بغير واسطة احد من
 البشر فبقية الانسان يخرج الملك وبقية المخرج من الله تعالى يخرج المخرج
 غيره وبقية عدم واسطة يخرج الامام والعالم فانها مخرجان عن
 الله تعالى بغير واسطة النبي ثم اذا تقر هذا فاعلم ان النبوة مع جنسها
 خلافا للبراهمة واجبة في الحكمة خلافا للشاعرة والدليل على ذلك
 هو انه لما كان المقصود من ان يخلق هو المصلحة العائدة اليهم كان
 اسعافهم بما فيه صلاحهم ودعم عما فيه مفاسدهم واجبا في الحكمة وكان
 اما في احوال معاشهم واهوال معادتهم اما احوال معاشهم فهو انما
 كانت الضرورة داعية في حفظ النوع الانساني الى الاجتماع الذي

النبي في النبوة
 النبوة هي الرضا عن
 النبوة هي الرضا عن
 النبوة هي الرضا عن
 النبوة هي الرضا عن
 النبوة هي الرضا عن

في ان النبوة
 وليست بالبراهمة
 وليست بالشاعرة
 وليست بالبراهمة
 وليست بالشاعرة

فان النبوة

فان النبوة
 فان النبوة
 فان النبوة
 فان النبوة
 فان النبوة

يحصل معهما وتم كل واحد صاحبه فيما يحتاج اليه استلزام
 الاجتماع تجاربا وتعارفا يحصلان من محبة كل واحد لنفسه
 ارادة المنفعة لهما دون غيره بحيث يفضي ذلك الى فساد
 النوع واصحلا لافاققت الحكمة وجود عدل يفرض شرعا
 يحري بين النوع بحيث يفاد كل واحد الى امره ويتقوى عند
 ثم لو فرض ذلك الشرع اليم حصل ما كان اولا اذ كل واحد
 يقضيه عقله وميل لوجبه طبعه فلا بد من شرع متميز بآيات
 ودالات تدل على صدقه كي شرع ذلك الشرع مبتغا
 له عن ربه بعد فيه المطيع ويتوعد العاصي ليكون ذلك ادعى الى
 انقيادهم لامره ونهييه واما في احوال معادهم فهو انه لما كانت
 التعادلات اخرى لا تحصل الا بكمال النفس بالمعارف المحقة
 الاعمال الصالحة وكان التعلق بالاسرار الدينية والنهار العقل
 في اللباس الدينية ما فاسد من ذلك على الوجه الامم والنهج
 الاصولا ويحصل ادراكه لكن مع مخايل الشك ومعارضة

الافضل الى

قوله من دعه

اشفاق الله وادب الله
من دعه
ما ينبغي ان يكون
التي في قوله
بمن دعه
نقطع
فقال محمد بن
لكن اني
سببه
وقطعت
وقال محمد بن
التي في قوله
انصح ان
على ان
والسوا

اشفاق

اشفاق الله وادب الله
من دعه
ما ينبغي ان يكون
التي في قوله
بمن دعه
نقطع
فقال محمد بن
لكن اني
سببه
وقطعت
وقال محمد بن
التي في قوله
انصح ان
على ان
والسوا

اشفاق الله وادب الله
من دعه
ما ينبغي ان يكون
التي في قوله
بمن دعه
نقطع
فقال محمد بن
لكن اني
سببه
وقطعت
وقال محمد بن
التي في قوله
انصح ان
على ان
والسوا

قال

اشفاق الله وادب الله
من دعه
ما ينبغي ان يكون
التي في قوله
بمن دعه
نقطع
فقال محمد بن
لكن اني
سببه
وقطعت
وقال محمد بن
التي في قوله
انصح ان
على ان
والسوا

اقول

[illegible]

شماره

فانه معصوم
والاولى للمولى
اخيرة

2

1/2

1

١٩٢ السياسة علم ضرورة ان الناس اذا كان لهم رئيس طاهر
 فيما بينهم يرفع الظلم عن ظهره والباغي عن لغيه ويتصرف للظلم
 من ظالم مع ذلك يحكم على القواعد العادلة والوظائف الدينية
 يردهم على الفساد الموجبة لاختلال النظام في امور معاشهم وعن
 القبيح الموجبة للوبال في معادهم بحيث يخاف كل مؤاخذة على
 ذلك فواضع ذلك الى الصلاح اقرب من الفساد البعد وانفي
 باللفظ الا ذلك فيكون الامامة لطفا وهو المطلوب واعلم ان
 كل ما دل على وجوب النبوة فهو دال على وجوب الامامة اذ الامامة
 خلافة عن النبوة قائمة مقامها الا في تعلق الوحي الالهي لا واسطة
 وكما ان تلك واجبة على الله تعالى في الحكمة فكذلك هذه واما الذين قالوا
 بوجوبها على الخلق فقالوا يجب عليهم نصب الرئيس لرفع الضرر و
 قلنا لا نزاع في كونها دافعة للضرر من انفسهم وكونها واجبا على
 النزاع في تفويض ذلك الى الخلق لما في ذلك من الاختلاف الواضح
 في تعيين الائمة فيؤدي الى الضرر المطلوب زواله وايضا شرطا

شروط صحة الامامة ومنها العصمة

١٩٣ العصمة وجوب النص يدفع ذلك كقوله **قال** الثاني يجب ان يكون
 الامام معصوما والانسلس لان الحاجة الداعية الى الامام هي
 روع الظالم عن ظلمه والانتصاف للظلم منه فلو كان جاز
 ان يكون غير معصوم لاقترأ الى امام اخر ويتسلس وهو
 محال لانه لو فعل المعصية فان وجب الانكار عليه سقط محله
 من القلوب وانتفت فائده نصبه وان لم يجب سقط
 وجوب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وهو محال لانه لما
 للشرع فلا بد من عصمته ليؤمن من الزيادة والنقصان
 وقوله تعالى لا ينال عهدى الظالمين **اقول** لما ثبت وجوب
 الامامة شرعا في تعيين الصفات التي هي شروط صحة
 الامامة فمنها العصمة وقد عرفت معناها واختلاف في
 اشتراطها في الامام فاشترطها صاحبنا اثنا عشرية و
 الاسمعية خلا فالباقى الفرق واستدل المصنف على ذلك
 اصحابا بوجوه الاول انه لو لم يكن الامام معصوما لزم عدم

في ثلث عشر في كونه
 واعرف ان هذا الحديث
 وانما في نفسه ان هذا الحديث
 ان النصيب للامامة والنهي عن
 معناه ان الامام لا يجوز ان
 ولا يجوز ان يكون له
 الرضا والى وهو انه لما اوجب
 الله الصوم على الناس كان وجوبه
 بحيث لو صام العشاء الاخر و
 بعدوا ما يحل لهم او كل الشرب
 والنجس الى الليلة القابلة ثم ان
 في ثلث عشر في كونه
 واعرف ان هذا الحديث
 وانما في نفسه ان هذا الحديث
 ان النصيب للامامة والنهي عن
 معناه ان الامام لا يجوز ان
 ولا يجوز ان يكون له
 الرضا والى وهو انه لما اوجب

[illegible]

في النضر على عين الكمال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

عن أبي سعيد رضى عن أبي
قال قال رسول الله صلى
على خير نبي محمد
مفتون آخرهم ألقمكم
يلازمها على الكفاية
في أصول الفقه

فان قيل في قوله تعالى ولا تعجل بالامر الا بالاجل انما هو في حق الله تعالى
 والى الناس الامر كله فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء

في دعائه دون غيره من الصلوات والاسباب والحجج الى افضل من
 خصوصاً في هذه الواقعة العظيمة التي هي من قواعد النبوة ونوحتها
 الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوماً ولا شيء من غير ذلك
 فمن ادعى له الامامة معصوماً فلا شيء من غيره بامامنا الصغرى
 فقد تقدم بيانها واما الكبرى فمجمع على عدم عصمت العباس
 الى بكر فيكون على هو المعصوم فيكون هو الامام والآخر لما خرق
 الاجماع لو اثبتنا له غيره واختلف الزمان من امام معصوم وكبره
 باطلان الرابع انه علم الناس بمرسول الله فيكون هو الامام
 اما الاول فلو جوزه الاول انه كان شديداً بالحدس والذكاء والحجج
 على العلم وادام المصاحبة للمرسول الذي هو المصالح المطلق بعد الله
 وكان شديداً المحبة له والحرص على تعليمه واذا اتفق هذا الشخص
 وجب ان يكون اعلم من كل احد بعد ذلك المعلم وهو ظاهر الثابت
 ان ائمة الهدى من الصلوات والتابعين كانوا يرجعون اليه في
 الوقائع التي تعرض لهم وياخذون بقوله ويرجعون عن جهادهم

في دعائه

فان قيل في قوله تعالى ولا تعجل بالامر الا بالاجل انما هو في حق الله تعالى
 والى الناس الامر كله فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء

في دعائه دون غيره من الصلوات والاسباب والحجج الى افضل من
 خصوصاً في هذه الواقعة العظيمة التي هي من قواعد النبوة ونوحتها
 الثالث ان الامام يجب ان يكون معصوماً ولا شيء من غير ذلك
 فمن ادعى له الامامة معصوماً فلا شيء من غيره بامامنا الصغرى
 فقد تقدم بيانها واما الكبرى فمجمع على عدم عصمت العباس
 الى بكر فيكون على هو المعصوم فيكون هو الامام والآخر لما خرق
 الاجماع لو اثبتنا له غيره واختلف الزمان من امام معصوم وكبره
 باطلان الرابع انه علم الناس بمرسول الله فيكون هو الامام
 اما الاول فلو جوزه الاول انه كان شديداً بالحدس والذكاء والحجج
 على العلم وادام المصاحبة للمرسول الذي هو المصالح المطلق بعد الله
 وكان شديداً المحبة له والحرص على تعليمه واذا اتفق هذا الشخص
 وجب ان يكون اعلم من كل احد بعد ذلك المعلم وهو ظاهر الثابت
 ان ائمة الهدى من الصلوات والتابعين كانوا يرجعون اليه في
 الوقائع التي تعرض لهم وياخذون بقوله ويرجعون عن جهادهم

فان قيل في قوله تعالى ولا تعجل بالامر الا بالاجل انما هو في حق الله تعالى
 والى الناس الامر كله فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء
 من غير عجل ولا تأجيل فلو كان الامر لله تعالى لكانت الامور تسير على ما يشاء

ذكر من فضل الامامة على الصلاة

في قوله صلى الله عليه وسلم من صلى ركعتين هاجر من ذنوبه كمن حفر بئرا وغرغ في ماء حتى ياتي منه طير في شرب منه فكل من شرب منه الا بئر من ماء لم ينجس به

صلواته ان النبي صلى الله عليه وسلم لما جرح من حبله وادع امره بالنسب والحق
وقت الطهر ووجبت له الاحمال شبه المنبر وخطب الناس و
استدعى عليا ورفع بيده وقال هي ايتها الناس الست
اوليكم من انفسكم قالوا بلى يا رسول الله قال فمن كنت مولاً
فخذوا بي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه والفر من
نصره واخذل من خذله وادعني معه كيف تادركم ذلك عظيم
والمراد بالمولى هو الاول لان اول الخبر يدل على ذلك وهو
قوله الست اوليكم ولقوله تنافى حق الكفار وما يكتم النار
هي مولىكم اي اوليكم واليه فان غير ذلك من معانيه غير
جائز هنا كالجار والمحقق والكليف وابن العم الاستحالة ان
يقوم النبي في ذلك الوقت الشديد الحذر ويدعو الناس
ويخبرهم بأشياء لا مزيد فائدة فيما بان يقول من كنت
جاره او معتقه او ابن عمه فعلى كذلك وان كان على
هو الاول من منافكون هو الامام الثالث ورد متواتر

تقرض على هذه الفضيلة ثم
فيها احد وجهين على التقري
واحد من وجهين على التقري
وان الجحد وشبهه وان شبهه
وان غير ذلك وان الفلاح وان
السبح وان ما جاء به الله
والامم فيها والدار التي والمدة
التي لا تزل والحي والحكم
والسمعي والزمير والار
قبي والحق والدار التي
شريك القضي والسناني
والموصي وابن بطرس
فيه الحصى كتابا من
كتابا والمشي كتابا
والزار كتابا

من الاما والاحكام من كتب كبرجانية

٢٠٨

انه قال لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا
بعدي اثبت لجميع مراتب هرون من موسى واثبت
النبوت ومن حبله منازل هرون من موسى انه كان
خليفا له لكنه توفي قبله وعلي عاشر بعد رسول الله
فيكون خلافة ثابتة اذ لا موجب لزوالها البراءة قوله
يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول و
اولي الامر منكم فالمراد بولي الامر اما من علمت عصيته
اولا والثاني باطل الاستحالة ان يامر الله بالطاعة
المطلقة لمن يجوز عليه الخطاء فمقتضى الاول فيكون هو
علي بن ابي طالب اذ لم تنزع العصمة الا فيه وفي اولاد فيكونوا
هم المقصود وهو المطلوب وهذا الاستدلال بعينه
جاء في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع
الصادقين التي مس انه ادعى الامامة وظهر المعجزة على
يده وكل من كان كك فهو صادق في دعواه امامته

ومن كتب كبرجانية
والاعش والداري وغيرهم
المنصبة الى جابر كان يدع
في المدينة ويقول قال النبي
عليه السلام علي بن ابي طالب
فقد كفر من كفر به
عاشر اس ادوا اولادهم
علي بن ابي طالب في
دروى بالخبر احمد بن
محمد الشنقة

وتصل النبي
 اذ في الامامة فطاهر مشهور في كتب السير والتواريخ كجاية
 اقواله وشكاية وفخاصته حتى انه لما راي تخاذلهم عنه قد
 بيته واستقبل جمع كتاب ربه وطلبوا للبيعة فامنع فاضروا
 في بية النار واخرجوه قهرا وكيفيات الوقوف على شكاية
 في هذا المعنى خطبة الموصوتبة الشقيقة فخرج البراءة واما
 ظهور المعجزة فكثيرة منها قطع باب خيبر ومنها في طبقة الثمان
 على منبر الكوفة ومنها رفع الضجة العظيمة عن قم القلب لما
 غزا العسكر قلعهما ومنها رد الشمس حتى عادت الى موضعها في
 الفلك وغير ذلك مما لا يحصى واما ان كل من كان لذلك
 فهو صادق فلما تقدم في النبوة السادس ان النبي امان
 فلا يكون قد نص على امام واجب تكبيره للدين وتعيينه في
 فلو اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرا له بالواجب الثاني اي صلى
 عليه واله لما كان شفقة ورافة للمكلفين ورعاية لمصلحتهم
 بحيث علمهم مواقع الاستبصار والنجاة وغير ذلك مما لا يسته
 في

٢١٠
 له في فصله الى الامامة فيتميم حكمته وعظمته ان اليعتق لهم
 يرجعون اليه في وقايعهم وسعوراتهم ولما انقسمت فقيهن الاول
 لم يدع النص لغير علي والى كبر اجماعا فبقى ان يكون المنصوص
 اما علي او ابو بكر والثاني باطل فقيهن الاول لما بطلان الثاني
 فلو جوه الاول انه لو كان منصوفا عليه كان توقيفا لا
 على اليعه معصية فادعاه في امامته الثاني انه لو كان منصوفا عليه
 لذكر ذلك ادعاه في حال سعيه او بعد او قبلها او لا عطره على
 لكنه لم يدع ذلك فلم يكن منصوفا عليه الثالث انه لو كان
 منصوفا عليه كان استقالته من الخلافه في قوله فيكون
 فليست بخيركم وعلى فليكن من اعظم المعاصي اذ هو رد على الله ورسوله
 فيكون قادحا في امامته الرابع انه لو كان منصوفا عليه
 لما شك عند موته في استحقاقه الخلافه لكنه شك حيث
 قال يا ليتني كنت رسولا لله لعل للنصارى في
 هذه الامور حق ام لا انما اسر انه لو كان منصوفا عليه

رواية جابر بن عبد الله الانصاري

٢١١ لما امر رسول الله بالخروج مع جيش ساهمه لانه كان عليه
وقد نعت اليه نفسه حتى قال نعت الى نفسي وبوسك
ان اقبض الله كان جبريل عياضني ما بين كل سنة مرة
وانه عارضني به سنة مرتين ولو كان والحال حذره والامام
هو ابو بكر لما امره بالتخلف عنه لكنه حث على خروج الكل و
عن المتخلف والمكر عليه لما تخلف عنهم السادس انه لا واحد
من غير علي من الجماعة الذين ادعيت لهم الامامة يصلح
لحافقين هو عا اما الاول فلا يتم كانوا اظهروا تقدمهم
فلا ينالهم عهد الامامة لقولنا لا ينال عهدى الظالمين
الائمة من بعدك قال ثم من بعده الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين
ثم محمد بن علي الباقر ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر
الكاظم ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي الجواد ثم علي بن محمد
الحادي ثم الحسن بن علي العسكري ثم محمد بن الحسن صاحب
الزمان صلوات الله عليهم بنص كل سابق منهم على رتبة

وبالله

٢١٢ وبالله التاقيده **اقول** لما فرغ من اثبات امامته على شرح
اثبات الائمة القائمين بالامر بعده والدليل على ذلك وجه الاول
النص من النبي فمن ذلك قول الحسين ع هذا ولدي الحسين اباك
امام هو امام ابوالائمة تسعة تسعة قائمهم افضلهم ومن ذلك ما رواه
جابر بن عبد الله الانصاري قال لما قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا رسول الله فمنا
الذي فاطعه وعرفناك فاطفنا فمن اولى الامر حكم الذي
امرنا الله بطاعتهم قال هم خلفائي يا جابر واولياء الامر بعدي
اولهم اخي علي ثم من بعده الحسن ولده ثم الحسين ثم علي بن الحسين
ثم محمد بن علي وسدرك يا جابر فاذا ادر كته فاقه مني السلام
ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي
ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم محمد بن الحسن بن علي الرضا قسطا وحده
كما ملئت جورا وظلما ومن ذلك ما روى عنه انه قال ان
الله اخبرني الايام يوم الجمعة ومن الشحوشه رمضان من

اول

٢١٣
 الدنيا ليل القدر واختار من الناس الانبياء واختار من الانبياء
 واختار من الرسل واختار من عليا واختار من الحسن والحسين
 واختار من الحسين الاوصياء وهم تسعة من ولد ميمون عن
 هذا الدين تحريف الضالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين
 الثاني النص المتواتر من كل واحد منهم على الله وذلك كثيرا
 يحصى فقلنا الامامية على اختلاف طبقاتهم الثالث ان الامامية
 ان يكون معصوما ولا شيء من غيرهم معصوم فلا شيء من غيرهم
 امام اما الاول فقد مر بانه واما الثاني فبالاجماع انه لم يدع
 العصمة في احد الا فيهم في زمان كل واحد منهم فيكونوا هم الائمة
 وبينا انهم كما تقدم الرابع انهم كانوا افضل من كل واحد من اهل
 زمانهم وذلك معلوم في كتب السير والتواريخ فيكونوا الائمة لفتح
 تقديم المفضل على الفاضل الخامس ان كل واحد منهم ادعى
 الامامة وظهر المعجز على يده فيكون اماما وبيان ذلك قد تقدم
 ومفجراتهم قد قلنا الامامية في كتبهم فليكن في ذلك الكتاب

خاتمة

في ملة العصر عجل الله فرجه

٢١٤
 خراج الخراج للراوندى وغيره من الكتب في هذا الفن فائدة
 الامام الثاني عشر حى موجود من حين ولادته وحي منه ست
 وخمسين ومائتين الى اخر زمان التكليف لان كل زمان
 لابد فيه من امام معصوم لعموم الادلة وغيره ليس معصوم
 فيكون هو الامام واما الاستبعاد ببقاء مثله فباطل لان
 ذلك ممكن خصوصا وقد وقع في الاربع السالفة في حق
 السعداء والاشقياء ما هو ازيد من غيره وما سبب اخفاء
 فلما لمصلحة استأثر الله بعلمها او لكثرة العداوة
 الناصرا لان حكمته تعالى وعصمة تلك الانبياء ومعها منع اللطف
 فيكون من الغير وذلك هو المطلوب للتحريم على وجه وارا
 فليد واجعلنا من اعوانه واتباعه وارزقنا طاعته ورضا
 واعصنا في الفقه وسخطه بحق الحق والقابل بالصدق
قال الفصل السابع في المعاد اتفق المسلمون كافيا على
 وجوب المعاد البتة ولانه لولا لقيه التكليف ولانه ممكن

في المعاد

وحقيقة المعاد بوجوه

والصادق قد خبر بثبوته فيكون حقا والامساك بالدلالة عليه
 على حاجته **أقول** المعاد زمان العود ومكانه والملازمة
 هما هو الوجود الثاني للاجسام واعادتها بعد موتها وتقرنها
 وهو حق واقع خلافا للحكماء والدليل على ذلك من وجوه
 الاول اجماع المسلمين على ذلك من غير تمييز فيه واجماعهم
 جهة الثبوت ان لو لم يكن المعاد حقا لوجب التكليف والتالي البطء
 فالمقدم مشكك بيان الشبهة ان التكليف مشكك مستلزم
 للتعويض عنها فان المشقة من غير عوض ظلم وذلك
 العوض ليس كاصل في زمان التكليف ظاهرا وهو قبيح لثباته
 عنه الثالث ان حشر الاجسام ممكن والصادق اخبر بوقوعه
 فيكون حقا فاما امكانه فلان اجزاء الميت قابلة للجمع و
 افاضة الحياة عليها والاما اتصف بها من قبل الله تعالى
 عالم باجزاء كل شخص لما تقدم من انه عالم بكل المعلومات
 وقادر على جمعها لان ذلك ممكن والله تعالى قادر على

كل المتناقضات ان احياء الاجسام ممكن فاما ان الصادق
 اخبر بوقوع ذلك فلانه ثبت بالتواتر ان النبي صلى الله
 عليه واله كان ثبت المعاد اليه ويقول به فيكون حقا
 وهو المطلوب الرابع دالة القرآن على ثبوته والاثبات
 على حاجته فيكون حقا اما الاول فالآيات الدالة عليه كثيرة
 نحو قوله وضرب لنا مشرا ونسي خلقه قال من يحيي العظام
 وهي رميم قل يحيا الذي انشاها اول مرة وهو بكل خلق
 عليم وغير ذلك من الآيات **ثالث** وكل من له عوض
 او عليه يجب بعثه عقلا وغيره يجب عادته سمعا **أقول**
 الذي يجب عادته على قسمين احدهما يجب عادته عقلا و
 سمعا وهو كل من له حق من الثواب والعوض له حصصه
 اليه وكل من عليه عقاب او عوض الاضطراري منه فانها
 من ليس له حق ولا عليه حق من باقي الاشخاص نسيانته كانت
 او غيرها من الحيوانات الانسية والوحشية وذلك عادتها

وجو اعادته كل من
 له العوض او عليه

فصول الاقرار بحال النبي

٢١٧

سما له الاله القران والاجار المواترة عليه **قال** ويكفر
كل ما جاء به النبي فمن ذلك الصراط والميزان وانطاق الجوارح
وتطير الكتب لا مكانها وقد اخبر الصادق بها في الوعر
بها **اقول** لما ثبت بقوة نبينا وعصمت ثبت انه صادق
في كل ما اخبر بوقوعه سواء كان سابقا على زمانه كاخباره
عن الانبياء السابقين وامم القرون الماضية وغيرها
او في زمانه كاخباره بوجوب الواجبات وتحريم المحرمات
ونذب المندوبات والنقض على الائمة وغير ذلك من الاجاب
او بعد زمانه فاما في دار التكليف كقوله صلى الله عليه وسلم
التكثير والقاسطين والمارقين او بعد التكليف كاحوال
الموت وما بعده فمن ذلك عذاب القبر والصراط والميزان
والحساب وانطاق الجوارح وتطير الكتب واحوال القيمة
وكيفيت نشر الاحكام واحوال المكلفين في البعث ويجب
الاقرار بذلك اجمع والتصديق به لان ذلك كله امر ممكن

لا يخفى

من ذلك الثواب والعقاب

٢١٨

لا يستحال فيه وقد اخبر الصادق بوقوعه فيكون **قال**
ومن ذلك الثواب والعقاب لقاصليها المنقولين من جهة
الشرع صلوات الله على الصادق **اقول** يريد ان من جهة
ما جاء به النبي الثواب والعقاب قد اختلف في انهما معلومان
عقلا ام سمعا اما الاشاعرة فقالوا سمعا واما المعتزلة فقال بعضهم
بان الثواب سمع ادلنا سب الطاعات ولا يكفي ما صدر عنه
من النعم العظيمة فلا يستحق عليه شيء في مقابلتها وهو مذهب الجعفي
وقالت معتزلة البصرة انه عقلي لا قضاء التكليف ذلك لقوله
خبراء بانكم تعلمون واوجبت المعتزلة العقاب للكافر وحسب
الكبير حقا وقد تقدم لك من مدبرنا ما يدل على وجوب الثواب
عقلا واما العقاب فهو وان اشتغل عن اللطيفة لكن التزم بوقوعه
في غير الكافر الذي يموت على كفره وهما فوائد الاول يستحق
الثواب بالمنع افعال الواجب المندوب فعل ضد التخيير
او الاخلال بشرطان يفعل الواجب لوجوبه ولو وجب وجوبه

في عقاب العصاة وملكهم في النار

والمنذوب كذلك كذا فعل ضد البقيع والاخلال لا المير
غير ذلك ويستحق العقاب في الذم بعين البقيع والاخلال
لواجب الثاني يجب واما الثواب والعقاب المستحق مطلقا
كما في من يموت على ايمانه ومن يموت على كفره لدام المدح والذم
على ما يستحقان به ويحصل نقض كل واحد منهما لو لم يكن دائما
لا واسطة بينهما ويجب ان يكونا خالصين من مخالطة الضد
والا لم يحصل سقوطهما ويجب اقرار الثواب بالتعظيم والعقاب
بالاحسان فاعل الطاعة مستحق للتعظيم مطلقا وفاعل المعصية
مستحق للاعقاب مطلقا الثالث استحقاق الثواب بخير نية
على شرط اوله وذلك ككان العارف بالله تعالى مع حبه بالنبي
مستحقا له وهو باطل فاذا ان هو مشروطا بموافاة لقوله تعالى
اشركت ليجعلن حكمك لقوله تعالى ومن يريد منكم دين فريقت
وهو كافرا وانك حطت اعمالهم في الدنيا والاخرة والملك
احباب النار الرابع الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم

لكنهم

في العفو والشفاعة

يستحقون الثواب الدائم مطلقا والذين كفروا واما واهم كفار
يستحقون العقاب الدائم مطلقا والذي اصر في خلطه على صالحا
واخر سيئا فان كان استحقا حقيقيا لم يقع مغفورا اجماعا
وان كان كبيرا فاما ان يوافي بالتوبة فهو من اهل الثواب مطلقا
اجماعا وان لم يواف بها فاما ان يستحق ثواب ايمانه والا فاما
استدراجه الظلم والقول تعالى ومن يعمل صالحا فله اجره فمعتق
الاول فاما ان يثاب ثم يعاقب وهو باطل للاجماع على ان من دخل
الجنة لا يخرج منها فحينئذ يلزم بطلان العقاب ويعاقب ثم يثاب
وهو المطلوب لقوله تعالى في حق هؤلاء يخرجون من النار وهم يظلمون
لغير ذنبهم اهل الجنة فيقولون هؤلاء اجمعيتون فيومر بهم فميسون
في عين الجحيم فان يخرجون وجوههم كالبدر في ليلة تامة ولما اريت
الدالة على عقاب العصاة خلطوهم في النار فالله ادا بالظلم وهو
الملك الطويل واستعماله بجند المعنى كثيرة والمراد بالحق والعصاة
الكافرون في فجرهم وعصيانهم وهم الكفار بدليل قوله تعالى

٢٢١ أولئك هم الكفرة الفجرة توفيقاً بينه وبين الآيات الدالة على خصائص
العقاب بالكفار نحو قوله تعالى ان اخبرني اليوم والسوء على الكافرين
وغیر ذلك من الآيات ثم اعلم ان صاحب الكبيرة انما يعاقب اذا
لم يحصل له احد الامرين الاول عفو الله فان عفو الله بوجوبه فهو
وقد وعد به قوله ويعفو عن السيئات ويعفو عن كثير ان الله لا يغفر
ان يشرك به ويفر دون ذلك لمن يشاء وان ركب لدو
مغفرة للناس على ظلمهم وطف الوعد غير مستحسن الجواب المطلق
ولم يرد به بانه يغفور رحيم وذلك ليس متوجهاً الى الصفات ولا الى
الكبائر بعد التوبة للاجماع على سقوط العقاب فيما فاداة في العفو
فحين ان يكون الكبائر قبل التوبة وذلك هو المطلوب الثاني
شفاعته نبيا رسول الله صلى الله عليه وآله فان شفاعته متوقفة بل
واقفة لقوله تعالى واستغفر له نبيك للمؤمنين والمؤمنات وصاحب
الكبيرة مؤمن تصديقاً بالله ورسوله وقراره بما جاء به النبي صلى الله
هو الايمان اذا الايمان في الله هو التصديق وهو هذا ذلك لست

٢٢٢ الاعمال التي جزء منه لعظمها على العقل المتعقبي لمغايرتها واداءها
بالاستغفار لم تترك العصمة واستغفاره بقبول لائمه تحصيلاً لثبات
لقوله تعالى وسوف يعطيك ركبته فمضى هذا مع قوله تعالى اقرت
شفاعتي لاهل الكبائر من امي واعلم ان غرضنا ان الائمة لهم شفاعته
في عصاة شيعتهم كما هو لرسول الله من غير فرق الاخبار عنهم عليهم السلام
بذلك مع عصمتهم النافية للكذب عنهم الخامس يجب الاقرار والصدقة
باحوال القيمة واداءها وكيفية الحساب وخروج الناس من قلوبهم
عنه وكون كل نفس معها سائق وشيخدا وحوال الناس في الجنة و
تباين طبقاتهم وكيفية تمييزها من الممالك والمثرب والمنك وغير ذلك
مما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وكذا احوال
النار وكيفية العقاب فيها وانواع الاما على ما وردت في
بذلك الآيات والاخبار الصحيحة واجمع عليه المسلمون لان
ذلك جميعه خبره الصادق مع عدم استحالته في العقل
فيكون حقاً وهو المطلوب **قال** ووجب التوبة **اقول** في التوبة

٢٢٢ التوبة هي الندم على القبح في الماضي والترك في الحال والغرم على
 المعاودة اليه الاستقبال وهي واجبة لوجوب الندم اجماعا
 على كل قبيح او اخلال بواجب لئلا السمع على وجوبها ولو كانا
 واقعة للضرر ودفع الضرر وان كان مطلقا وواجب فيندم على
 القبح لكونه قبيحا لا خوف النار ولا دفع الضرر عن نفسه والامتن
 توبه ثم اعلم ان الذنب لما في حقه تعلقا وفي حق آدمي فان كان
 في حقه تعلقا فاما من فعل قبيح فكيف فيه الندم والغرم على عدم المعا
 او من اخلال بواجب فاما ان يكون وقته باقيا فبالتب بوجوب
 هو التوبة منه او خرج وقته فاما ان يسقط بخروج وقته كصلوة
 العيد فكيف فيه الندم والغرم ولا يسقط فيجب قضاءه وان كان
 في حق آدمي فاما ان يكون اضلالا في دين يغتوى خطية التوبة
 ارشاده واعلامه بالخطاء او ظمنا حتى من الحقوق فالتوبة منه
 ايصاله اليه والى وارثه او الاتهاب ان تغذر عليه ذلك
 فيجب الغرم عليه **قال** والامر بالمعروف والنهي عن المنكر شرط

ان يعلم

٢٢٣ ان يعلم الامر والنهي كون المعروف معروفا والمنكر منكرا
 يكون مما سيقان فان الامر والنهي بالمباحي وغنه عبث
 وتجزئ التأثير والامر من الضرر **اقول** الامر بطلب الفعل من
 الغير على حجة الاستعلاء والنهي بطلب الترك على حجة الاستعلاء
 اليه والمعرف كل فعل حسن اختص بوصف زائد على حسنه والمنكر
 هو القبح اذا اقر هذا فمما تجتنبان الاول اتفق العلماء على
 وجوب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وانما اختلفوا
 بعد ذلك في مقاييس الاول هل الوجوب عقلي او سمعي فقال
 الشيخ الطوسي رحمه الله بالاول وسيد المرتضى الثاني وانما
 المصنف واحتج الشيخ بانها لطفان في فعل الواجب وترك القبيح في
 عقلا قيل عليه ان الوجوب لعقلي غير محض باحد فيجب عليه
 له وبالل لانه ان فعلها لزم ان يرتفع كل قبيح يقع كل
 واجب اذا الامر هو احل على شيء والنهي هو المنع منه لكن
 الواقع خلافه وان لم يفعلها لزم اخلاله بالواجب لكنه حكم

في الاطاعت
والنهي عن المنكر
كلمة من نفع الله بها

اول

٢٢٥ وفي هذا الايراد نظر واما الدليل السميعة على وجوبها فكثيرة المعاني
 الثاني عملها واجبان على الاعيان والكفاية فقال الشيخ با
 الاول السيد بالنافي اجماع الشيخ بعموم الوجوب من غير تقييد
 بقوله نعم انتم خير امة اخرجت للناس يامرون بالمعروف و
 تنهون عن المنكر اجماع السيد بان المقصود وقوع الواجب و
 ارتفاع البقيع فمن قام به كفى عن الاخر في الاستئصال لقوله تعالى
 ولكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون
 عن المنكر البحث الثاني في شرائط وجوبها وذكر المصنف
 هنا اربعة الاول علم الامر والنهي يكون المعروف معروفا
 والمنكر منكرا اذ لو لا ذلك لم يخلص معروف ونهي عما ليس
 بمنكر الثاني كونها مما يتوقعان في المستقبل فان الامر بالنهي
 والنهي عنه عبث والعبث قبح الثالث ان يكون الامر والنهي
 ناشئة امر او نهي فانه اذا تحقق عنده او غلب على ظنه عدم
 ذلك ارتفع الوجوب الرابع اسن الامر والنهي من لفظ

الامر

٢٢٦ الحاصل بسبب الامر والنهي اما ايحما او لاحد من المسلمين فان
 غلب عندهما حصول ذلك ارتفع الوجوب ايها ويحيان
 بالقلب واللسان واليد ولا يتقل الى الاصعب مع اتباع
 الاسهل فخذاما تهيأ الى تيممه وكتابه والتفق الى جمعه و
 ترتيبه مع ضعف باع وقصره دراعي هذا مع حصول الاسفار
 وتبشير الافكار لكن الجوهر من كرمه قد ان ينفع به كما نفع

باصد وان يحذر خالص الوجه انه جميع محب
 والله خير موثق ومعين والحمد لله
 رب العالمين وصلى الله
 على محمد وآله جميعين
 تمت هذه الرسالة

القول بطلان الشريعة
 بيد اقل عباد الله واحقر الطلبة على النوري يوم اثنين احدى عشر
 شهر جمادى الاولى سنة اثنى عشر مائة بعد الف بعد الهجرة النبوية ١٢٢٠

158

159

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على آلائه واشكر على نعمائه والصلوة على سيدنا محمد
وخير وصيائه **اما بعد** فكثير من طلاب العلم لا يتيسر لهم الحصول
ان اجتهدا ولا يتقنوا عن ثمراته وان اشتغلوا بالانتماء لخطوطه
وتركوا شرايطه وكل من انشغل بالطريق ضل فلا يزال المقصود ارتد
ان ابرهن طريق التعلم على سبيل الاختصار على ما رايت في
الكتاب وسمعت من اساتيدي اولى العلم والله الموفق
المعيار فابين المقصود في فصول شتى **تفصيل اول** في ماهية
العلم وفصله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فریضة على كل
مسلم وسنة والمراد من العلم هنا علم الحال الى العلم المتبحر اليه
في الحال الموصل الى النفع في المال كما يقال افضل العلم علم الحال
وافضل العمل حفظ المال فيفيض على الطالب ما يصلح حاله و

نور العلم

شرف العلم لا يخفى على احد اذا العلم هو لمحض الانسان لان
جميع الخصال سوى العلم تترك فيحيا الانسان وسائر الحيوان
كالشجاعة والقوة والشفقة وغير ذلك وبه اظهر الله فضل
آدم على الملائكة وامرهم بالسجود له واليقا هو وسيدته الى السماء
الا بدية ان وقع العمل على مقتضاه فالعلم الذي يفرض على
المكلف بعينه يجب تحصيله وجبر عليه ان لم يحصل والذي يكون
الاحتياج به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام
بالبعض سقط عن الباقي وان لم يكن في الجسد من يقوم به
اشتركوا جميعا بتحصيله بالوجوب فيلزم ان علم ما ينفع
على نفسه في جميع الاحوال بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك **الكتاب**
وعلم ما ينفع في الاحيان بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض
الافاقات وعلم النجوم بمنزلة المرض فعمله حرام لانه يفرض ولا
ينفع الا قدر ما يعرف القبلة وافات الصلوة وغير ذلك
فانه ليس كسائر ما تفسر العلم فانه صفة يجهل بها من قامت

٢٤١ هي المذكور في طلب الطالب ان لا يفعل عن نفسه وما يقعها وما
 في اولها وآخرها فيستحب مما يقعها وتجنب عما يضرها ولا
 يكون عقدا وعلم حجة عليه فيزاد عقوبة **الفصل الثاني في النية**
 لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم او النية هو الاصل في
 جميع الاحوال لقوله تعالى اما الاعمال بالنيات ولقوله لكل امر
 ما نوى فينبغي ان ينوي المتعلم طلب العلم رضا الله تعالى
 وازالة الجهل عن نفسه وعن سائر الجمال واجناء الدين
 وابقاء الاسرار بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر من نفسه
 ومتعلقاته ومن غير بقدر الامكان فينبغي لطالب
 العلم ان يصبر في المشاق ويجهد بقدر الوسع فلا يرف
 عمده في الدنيا الخيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويحسب
 عن الحقد ويحذر عن التكب **الفصل الثالث في اختيار العلم**
 الاستاد والشريك والثبات فينبغي لطالب العلم ان
 يختار من كل علم حسنه وما يحتاج اليه في المال ويقدم علم

٢٤٢ النوح ومعرفة الله بالدليل واختيار العتيق دون المحدثات
 قالوا عليكم بالعتيق وانماكم والمحدثات واختيار المتون كما
 قيل عليكم بالمتون لا بالجوashi واما اختيار الاستاذ فينبغي
 ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي ان يشاور في طلب
 العلم اتي علم يراد فالمشي الى تحصيله فاذا دخل المتعلم الى بلد
 يريد ان يتعلم فيها فليكن ان لا يعمل في الاختلاف مع العلماء
 وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يؤد
 تركه والرجوع الى آخر فلا تتركه فينبغي ان تثبت ويصبر
 على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابرو على فن لا يتفعل بغير
 آخر قبل ان يصير به رفيه وعلى بلدي لا ينقل الى بلد آخر من
 غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور المقررة الى التحصيل
 ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك
 فينبغي ان يختار الجرد والاورع وصاحب الطبع المنقح
 ويحذر من الكسلان والمعتل ومثار الكبر والمفسد

الفئان قيل في الحكمة الفارسية نظم يارب بد بتر بود ازار
 تاواني ميگرير ازار يارب ماريدها هي برجان زند يارب ديار
 وبر ايمان زند وقيل فاعية الارض باسمائها واعتبر الصبح
 بالصاحب وينبغي ان تعظم العلم واهله بالقلب عاية العظم
 قيل الحرة خير من الطاعة حتى لم يؤخذ الكتاب لم يطالع ولم يقر
 الدرس الامع الطهارة وينبغي ان يكون كتابة الكتاب
 لا يقرط ويترك الحاشية الا عند الضرورة لانه ان عايش
 ندم وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالعظيم والحكمة
 لا بالاستخراء ولا بتمار نوع العلم نفسه بل يقوض امره الى
 لان الاستاد قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد
 عرف ما ينبغي لطالب العلم ان لا يكسب قيا من الاستاد عند
 السبق بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون منه وبين الاستاد قدر
 القوس لانه اقرب الى العظم وينبغي لطالب العلم ان يحترز
 عن الاخلاق الذميمة فانها كلاب مغوية قال رسول الله

لا يدخل المسلك بغيره كتاب او صورة **الفصل الرابع في الجود**
 المواظبة والهمة ثم لا بد لطالب العلم من الجود والمواظبة و
 الملازمة قيل من طلب شيئا وجد وجد ومن قنع بما وجد ولم
 قيل بعد راسعي نبال ما يقني قيل يحتاج في العلم الى جود الثلث
 المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحياة ولا بد لطالب العلم
 من المواظبة على الدرس والتكرار في اول الليل واخره وبابين
 العشاين ووقت السحر وقت مبارك قيل من سحر نفسه للقبيل
 فقد فرج قلبه بالبحار ونفست ايام الحداثة وعنفوان الشباب
 لا يجتهد نفسه بجهد الضعيف النفس ينقطع عن العمل بل يتعمل
 الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد
 لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان المدعي بجمته كالمطير
 بحاجة فلا بد ان يكون همه على حفظ جميع الكتب حتى يحصل
 البعض فاما اذا كانت له همة عالية ولم يكن له جود وكان له
 جود ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليلا من العلم وينبغي

٢٤٥ ان يتعب نفسه على الجهد والتحصيل والمواظبة بالناسل في فضائل
العلوم ودقائقها فان العلم يقي وعينه يفي فانه حيوة ابنة
قيل العالمون احياء وان ماتوا وكفى بعبدة العلم داعيا الى التحصيل
للعاقل وقد يتوكل الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق
تقليل البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة
الاكل والخبر اليابس يقطع البلغم والرطوبة ولذا اكل الزبيب و
الكثير الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسوا
يقل البلغم ويزيد في الحفظ والقصاحة وكذا القلي يقلل البلغم
والرطوبات وطريق تقليل الاكل الناسل في منافع قلت
الاكل وهي الصبر والعفة وغيرها والناسل في مضار كثره الاكل
وهي الامراض وكلالة الطبع وقيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي
ان لا ياكل الا طعمه الدسم ويقدم في الاكل اللطيف والاشهي
وان لا يسعى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة

٢٤٦ والصوم وغيرها **الفصل الخامس** في بداية السبق وقدره ونسبه
ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعاء كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
بدء في يوم الاربعاء الا وقد تم قيل كل عمل من اعمال الخير لا بد ان
يوقع يوم الاربعاء وهذا لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور
وهو يوم خمس في حق الكفار فيكون مباركا للمؤمنين واما قدر السبق
في الابتداء فينبغي ان يكون قدر السبق للبتدي بقدر ما يمكن ضبطه
بالاعادة مرتين بالبرقي والتدريج فاما اذا طال السبق في الاستدواء فتنال
الى الاعادة عشر مرات فهو الاستدواء الفلذلك لانه يعاود كذلك
ولا يترك تلك العادة الا بعد كثير وقد قيل للدرس حرف والمكرار
وينبغي ان يتبدى بشي يكون اقرب الى فهمه والاسا يتدك انوا يتحارون
للجدة صفارات المتون الانسا اقرب الى الفهم والقبض وينبغي ان
يعيد السبق بعد الضبط والاعاذه كثير او لا يكتب المتعلم شيئا الا يفهمه
فانه يورث كلالة الطبع وتذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي
ان يجتهد في الفهم من الاستاد بالناسل والتفكر وكثرة التكرار

٢٥٧ فانه اذا قل البتة وكثر التكرار والتأمل يدرك يفهم وقيل حفظ حيز
خير من سماع ورقين فاذا تناول في الفهم ولم يتبدد مرة او مرتين متبعا
فذلك الفهم فافهم الكلام اليه فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل
يجتهد ويدعو الله ويتضرع اليه فانه يجيب من دعاه فلا يخيب من
رجاه ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون
بالانصاف والثاني والتأمل فحيز عن الشعب والغضب فان المناظرة
والذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج القواب ذلك كما يحصل
بالتأمل والانصاف ولا يحصل بالغضب والشبه فائدة المطارحة
والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرار مع زيادة وقيل
مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف
سيم الطبع والايك والذاكرة والمناظرة مع غير سيم الطبع فان
الطبيعية سرقة والافلاق متعديّة والحيورة مؤثرة وينبغي لطالب
العلم ان يكون متأن في جميع الاوقات في دقائق العلوم و
يعتاد ذلك فانه يدرك الدقائق بالتأمل ولذا قيل تأمل تكر

٢٥٨ ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالتسم فلا
بد من تقديمه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون محروكا ذكره مصديقا في اصول
الفقه هذا الصل كبير وهو ان يكون الفقيه المناظر بالتأمل و
يكون مستفيدا في جميع الاحوال والاقوات ومن جمع الاشخاص
قال رسول الله صلى الله عليه واله الحكمة ضالة المؤمن انما وجدها اخذها
وقيل خذ ما مضى وضع ما كدره وليد ربح البدن والعقل عند في ترك
العلم وللمعلم ان يستغل بالشكر باللسان والاركان بان يحكي
الفهم والعلم من الله ويراعي الفقراء بالمال وغيره ويطلب
من الله التوفيق والمساعدة فان الله تعالى شاء ولمن استبداه
به ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل
شيئا قدرا وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا قيمة عالية لا يطمع
في اموال الناس قال رسول الله صلى الله عليه واله الطمع فانه فقر حاضر
فلا يخلع ما عنده من المال بل ينفق على نفسه وعلى غيره قال رسول الله
الله الناس كلهم في الفقر وكان في زمان الاول تبعين الحشر

٢٨٩ ثم يتبين العلم حتى يطعم في اموال الناس في الحكمة من استغنى
الناس افقر والعالم اذا كان طامعا يتقى لهرة العلم ولا يقول
باحق وينبغي لطالب العلم ان يعد نفسه ويقدر تقديره في التكرار فانه
لا يتق قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ وينبغي ان يكره سبق الاس
خمس مرات وبق اليوم الذي قبل الاس اربع مرات وبق
الذي قبل ثلثا والذي قبل اثنين والذي قبل واحد فخذ ادنى
واقرب الى الحفظ والتكرار فينبغي ان لا يعتاد الخاف في التكرار
لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجهد
جهدا يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار في الامور اوسطها ولا بد من
المدامنة في العلم من اقل التحصيل الى اخر العمر **الفصل السادس**
في التوكل لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم والالتجيم لا بد له
ولا يشغل قلبه بذلك ويصبر لان طلب العلم عظيم وفي تعب حصيد
اجبر قوتى وهو افضل من اقرانه عند اكثر العلماء من صبر على ذلك
وجده تفرق سائر لذات الدنيا ولحقه كان محمد بن الحسن الطوسي

٢٩٠ اذا اسهر الليالي وحل المشكلات يقول ابن ابناء الملوك
من هذه اللذة وينبغي ان لا يشغل شئ ولا يعرض عن القصة
التفسير والحديث وعلم القرآن **الفصل السابع** في وقت
التحصيل قبل وقت التعلم من المحدث الى المحدث وفضل اوقاته
شرح الشباب وقت السحر وما بين العشاءين وينبغي ان
يستغرق جميع اوقاته فاذ امل من علم شئ من علم آخر وكان
محمد بن الحسن الانباري وكان يضع عنده دفاتر اذ امل من
نوع ينظر نوع آخر وكان يضع عنده الماء وينزل نوم الماء
وكان يقول النوم من الحرارة **الفصل الثامن** في الشفقة
والضيعة ينبغي ان يكون صاحب العلم شافها صاحبها فاحمد
يفر ولا ينفع بل ينبغي له ان يتحصيل الكمال وينبغي ان يكون همه
المعلم ان يصير المتعلم في قرنه عالما ويشفق على تلامذته بحيث
فاق على علماء العالم وينبغي لطالب العلم ان لا يتأخر احدا
ولا يخاصمه لانه يضع الاوقات فالحسن سخي باجبانة و

٢٤١ المشي بكيفية مساوية قبل عليك ان تشتغل بمصالح نفسك
 عدوك فاذا اقامت بمصالح نفسك تضمن ذلك فترعدوك
 اياك والعداوات فانها تفصحك وتضع اوقاتك وعليك بالمثل
 لا سيما من التقباء واياك ان لا تظن باليوس من شوقه
 منشا العداوة ولا يحل ذلك لقوله صلى الله عليه وسلم خير اوتى
 نيشا ذلك من **الفصل العاشر** في الاستغادة بنفي الطالب العلم
 ان يكون مستفيدا في كل وقت حتى يحصل الفضل وطريق
 الاستغادة ان يكون معه في كل وقت حجة حتى يكتب بالسمع
 من الفوائد قبل ما يخطو فترى ما كتب قمر قبل العلم ما يخذ من افواه
 الرجال لانهم يحفظون احسن ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون
 وحتى شخص لا يذنب بان يحفظ كل يوم شقصا من العلم فانه يستر
 وعن قريب يصير كثيرا فالعلم قصير والعلم كثير فنبغي ان لا يضع
 الطالب له الاوقات والساعات ونعيم الليالي والخلوات
 قبل الليل طويل فلا تقصره بمناك والنهار مضى فلا تكثره

بما لك

٢٤٢ بما لك وينبغي لطالب العلم ان يقيم الشيوخ وليستفيد منهم
 لا تحبس كل ما فات بل يقيم ما حصل له في الحال والاستقبال
 من تحصيل المشاق والمذلة في طلب العلم والتمسك بموتمة
 في طلب العلم فانه لا بد له من التمسك بالاستاد والشركاء وغيرهم
 للاستفادة منهم قبل العلم غلاذل فيه ولا يدرك الا بقل
 اعرفه **الفصل العاشر** في الورع في التعلم روى حديث
 في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من لم يورع في تعلمه
 ابتلاه الله باحد من ثلث اشياء اما ان يميت في شبابه او
 يوقع في الرب سيق او يبلية بخدمة السلطان فاما كان طالب
 العلم اورع كان علمه انفع والتعلم اليسر وفوائده اكثر ومن
 الورع ان تحذر عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان تحذر عن
 اكل طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى
 النجاسة والخبائث وابتعد عن ذكر الله تعالى واقترب الى الغفلة لان
 البصار الفقراء يقع عليه ولا يقدر على الشراء فينادون

٢٤٣
 بذلك فيجب بركته وينبغي للطالب العلم ان يجتهد في الغيرة ومجانبة
 كثرة الكلام فان من كثرة الكلام يسرق عمره ويضيع اوقاته
 ومن الورع ان يجنب من اهل الفساق والعطيل فان المجاورة
 مؤثره لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة في حال التكرار والمطالعة
 ويكون مستأبته لنبى ما يفيهم دعوة اهل الخير ويجتهد في دعوة
 الظلم ويطلب الحق واستدعى من اهل الخير فينبغي للطالب
 العلم ان لا يتهاون برعاية الاداب والسنن فان من تهون
 بالاداب حرم السنن ومن تهون بالسنن حرم الفرائض ومن تهون
 بالفرائض حرم الاخرة قال بعضهم هذا حديث عن رسول الله
 ينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الفاشعين فان ذلك عون كن
 التخصيل والتعلم وينبغي ان يستحب دفتر أعلى كل حال لطالعه
 قبل من كرمه في الدنيا كمن لم يثب له الحكمة في قلبه وينبغي ان يكون
 في الدفتر باض يستحب المحبة لكتبه ليسمع كما قال النبي صلى الله عليه وسلم
 لجلال بن سيار حين قرأ له العلم والحكمة هل معك حجة

الفضل

٢٤٤
الفصل الحادي عشر فيما يورث الخط والنسيان واوقا
 اسباب الخط والنسيان والمواظبة وتعتيل الفكرة وصلوة الليل
 بالخشوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الخط قليل ليس
 شيء يزيد في الخط من قراءة القرآن لاسيما في الكرسي وقراءة
 القرآن نظرا افضل لقوله افضل اعمال متى قرأ القرآن نظرا
 وكثرة الصلوة على النبي والتواكل شرب العسل واكل الكندر
 مع السكر واكل احدى وعشرين زبنة حمراء في كل يوم و
 كل ذلك يورث الخط وينبغي من كثرة الامراض والاستقام
 وكل ما يقلل البهيم والطوبى لمن يزيد في الخط وكل ما يزيد في
 البهيم يورث النسيان وما يورث النسيان كثرة المعاصي
 وكثرة العموم والافران في امور الدنيا وكثرة الاشغال
 والعلاقات وقد ذكرنا لانه ينبغي للعاقل ان يحتمل لامور الدنيا
 لانه يضر ولا ينفع وحموم الدنيا لا يخلوا عن الطلبة في القلب
 وحموم الاخرة لا يخل عن النور في القلب وكيفية العلوم ينبغي

٢٤٥ اللحم والخرن واكل الكبره والتفاح الى مرض في نظر المصلوب
قراءة لوح البور والمرويين قطار الجمل والقاء القمل الحصى
الارض والحجامة على نقرة القفاء كل ذلك يورث النسيان
الفصل الثاني عشر فيما يجلب الرزق ويمنع ويأخذ العزم ويقص
ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة ما ينبغي في القوم
والصحة ليكون فارغ البال في طلب العلم وفي كل ذلك صنفوا
كتبا فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله
لا يزيد في الرزق الا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر
فثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب بسبب حرمان
الرزق خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث
خاص لذلك وكذا الصيام يمنع الرزق وكذا كثرة النوم
غريانا والبول غريانا والاكل جبا والتهاون بقطر المائدة
وحرق قشر البصل والثوم وكس البيت في الليل وترك القاء
في البيت ومشي قدام المشايخ وعناء الابوين باسمها والاعمال

الحل

٢٤٦ بكل حبة وغسل اليدين بالبرك الطين والجلبوس على القبة
الاستقاء على احد زوجي الباب والنوض في الميزر ونباط الثوب
على يديه وتخفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت
في البيت والتهاون بالصلوة واسراع الخروج من المسجد
والاستكثار في الدباب الى السوق والاطباء في الرجوع منه
وشراء كسرات الخبز من الفقراء السائدين وعناء الشعر على
الوالدين وترك تطهير الاواني واطفاء السراج بالنفس كل
ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالاثار وكذا الكتابات
بقلم معقود والامشاط بمطمسور وترك الدعاء للوالدين
والتمتع قاعدا والتمسول قائما والنحل والبقية والاسراف
والكسل والتواني والتهاون في الامور قال رسول الله
اشترى الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جمع
النعم خصوصا في الرزق وحسن الخط من مفاتيح الرزق
وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسن بن علي ترك

٢٤٧ انما وكنت الفناء فخل الاناء مجلبة للفناء واوى ابي الخالبة
 للترق اقامته الصلوة بالتعظيم والتخويع وقراءة سورة
 الواقعة خصوصا بالليل ووقت العشاء وسورتين
 وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وخصوص المسجد
 قبل الاذان والمدلوتة على الطهارة واداء سنة الفجر و
 التورق في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو قبل من شغل
 ويعينه بقوته ما يعينه قال علي اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيده
 في العمر ترك الاذى وتوقير الشيخ وصلة الرحم وحب زرع من
 قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء

وحفظ الصحة والابد الطالب العلم من
 ان يعظم شئ من الطب يترك
 بالاولاد والواردة في الطب

الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفر في الكتاب
 المسبب النبي صلى الله عليه وسلم والحمد لله رب العالمين

٢٤٨ اعلم الكتب بعض الاحاديث يربط الى اواب المعلمين سبحانه
 عشرة اشياء يورث الفرج والنجاة من الغم قراءة ليس وتعلم
 الاطفار وخلق العانة وركوب الفرس والسواك والموا
 الاخوان وتشيظ اللحية وخلق الراس والوضوء منحا قال
 النبي صلى الله عليه وسلم كلوا بكمهاتكم وعرقا بكمهاتكم
 ضمنت رزقا منحا قال امير المؤمنين با طالب العلم ان
 العلم ذو فضائل كثيرة فراكس التواضع وعينه البراءة من الجسد
 واذنه الصم ولسانه الصدق وحفظ الفحص وقلبه حسن النية
 وعقله معرفت الاسباب والامور وبه الرحمة ورحمة ربه
 العلماء وجمعة السلامة وحكمة الورع ومركبة الوفاء وسلاحه
 ليس الكبر وسيفه وحيث مجاورة العلماء وذخيرة اجتناب
 الذنوب منحا عن النبي صلى الله عليه وسلم بالزيت فان يطفى الموت
 ما قبل البلمع وفتح الجسم وكس الخلق ويشد العصب ويبد
 انصب صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم له وقصاها جميعها بالعلم بالعلم

فائدة الفرق بين الواحد والاحد على ما ذكره بعض الاعلام من
 الاول ان الواحد هو التفرّد بالذات والاحد هو التفرّد بالغير
 الثاني ان الواحد اسم موصوف بالكونه يطلق على من يعقل وغيره
 لا يطلق الاحد الا على من يعقل الثالث ان الواحد يدل
 في ضرب العدد ويمتنع دخول الاحد في ذلك الواحد
 هو اول الاعداد ويجمع على احيان وواحدان يضم الخمرة
 والواو وفلان لا واحد له اي لا نظيره وفلان واحد اصل
 زمانه اذ لم يكن لهم فيه مثل محمد بن عبد الله في حديث الحسن ع
 وقد سئل عن الروح نام الانسان ان تذهب فقال ان
 روحه متعلقة بالروح والروح متعلقة بالجوارح الى وقت ما تجرد
 صاحبها للنفث فان اذن له غر وجعل بر تلك الروح على
 صاحبها جذبت الروح الروح وجذبت الروح الروح العواقر
 الروح واستكنت في بدن صاحبها وان لم ياذن
 الله غر وجعل بر تلك الروح على صاحبها جذبت الروح الروح

فجذب

فجذب الروح فلم يرد على صاحبها حتى يبعث في الجحيم
 مناجاة موسى وقد قال يا رب لم فصلت امه محمد علي
 سائر الام فقال الله نعم فصلتهم لعشر خصال قال موسى تلك الخصال
 التي يعملونها حتى ارسى اسسها يعملونها قال الله نعم الصلوة
 والزكوة والصوم والحج والحجادة والجمعة والجماعة والقران و
 العلم والعاشوراء قال موسى محمد يا رب ما العاشوراء قال
 البكاء والتباكى على سبط قهقهة والمريشة والفراء على مصيبة ولد
 المصطفى ماموسى مامس عبد من عبيدى في ذلك الزمان كى او
 تباكى او تفرى على ولد المصطفى الا وكانت له الجنة تانبها
 ومامس عبد اتفق من ماله في محبة ابن بنت نبيه طعاما وغيره
 وطمحا او نيار الا وبارك له في دار الدنيا الدرهم سبعين دينا
 وكان معاني في الجنة وغفرت له ذنوبه وغفر له من اجل
 ادمارة سال ومع عينية في يوم عاشوراء وغيره قطره الا وكتبت
 اجرامه شحيدهم عن الصادق ع في قول يعقوب انى لا يجد

ابراهيم لما اذنت لاله ان يجيب
 عن ابنه والى الله فافهم فافهم
 ابراهيم الموصى على العقب فلما اذنت علقه
 عليه فكان في غصن حتى كان من اركان
 فلما اخبر يوسف بصره في السجن
 يعقوب بكى واوقد الى اصيل
 ارفع العين فكم سدا فكم
 اندم

102

101

وبه **بسم الرحمن الرحيم** **سنتين**
الحمد لله رب العالمين وحده لا شريك له وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
وسلم تسليماً وحسبنا الله ونعم الوكيل **باب** في صحة اعتقاد
الإمامية في التوحيد قال الشيخ الرباني أبو جعفر محمد بن عيسى بن
الحسين بن موسى بن بابويه القمي الفقيه المصنف لهذا الكتاب
اعلم ان اعتقادنا في التوحيد ان الله تعالى واحد ليس
كشبه شيء قديم لم ينزل ولا يزال سمياً بصيراً عليماً حكماً جباراً
قوياً عزيزاً قدوساً عالماً قادراً غنياً لا يوصف بكونه ولا جسم
ولا صورة ولا عرض ولا خط ولا سطح ولا ثقل ولا خفة ولا سكون
ولا حركه ولا مكان ولا زمان وانه تعالى متعال عن جميع صفات
خلقه خارج عن كل تدبير حد الاطلاق وحد التثنية وانه تعالى شيء
لا كالأشياء احد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً

٢٥٤ كفواً احد ولا مثله ولا ضد ولا شبه ولا صاحبه ولا مثل ولا نظير
ولا شريك له لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار ولا الاوتار
وهو يدركها لا تأخذه سنة ولا نوم وهو اللطيف الخبير خالق
كل شيء لا اله الا هو لا الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ومن
قال بالتثنية فهو مشرك ومن نسب الى الامامية غيراً وصف في التوحيد
فهو كاذب وكل خبر يخالف ذكرت في التوحيد فهو موضوع فخرج
وكل حديث لا يوافق كتاب الله فهو باطل وان وجد في كتب
علمائنا فهو ليس والاخبار التي يتوهمها الجهال شيهاً قد تعالى
بخلقه فمعانيها مجولة على ما في القرآن من نظائرها لان ما
في القرآن كل شيء مأكلاً لا وجه ومعنى الوجه والوجه الذي
يؤتى الله منه ويتوجه به اليه وفي القرآن لو لم يكشف عن سابق
ويدعون الى السجود فلا يستطيعون وهم سالمون والساق
وجه الامر وشدة وفي القرآن ان تقول نفس احسن علي
فرطت في جنب الله والجنب الطائفة وفي القرآن ولن نفخ فيه
من وحي وحي روح مخلوقه جعل الله منها في آدم وعيسى وآغا

قال روي كما قال النبي وعبدى جنبى اى مخلوقى وارى وسماعى
 وفى القرآن بل يراه مبسوطان يعنى نعمه الدنيا ونعمه الآخرة وفى
 القرآن والسماء بيننا ما يابى والايدى القوة ومنه قوله تعالى
 واذا كرهنا ما اوذوا الا يدعى القوة وفى القرآن يا ايليس ما
 منعك ان تسجد لما خلقت بيدي يعنى بقدرتى وقوتى و
 فى القرآن والارض جميعا قبضته يوم القيمة يعنى ملكه لا يملكها
 احد وفى القرآن والسموات مطويات بيمينه يعنى بقدرته
 وفى القرآن وجاء ربك الملك مقامقا يعنى وجاء امر ربك
 وفى القرآن كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون يعنى عن ثوابهم
 وفى القرآن هل نظرون الا ان ياتيم الله فى ظلل من الغمام
 والملئكة اى عذاب الله وفى القرآن وجوه يومئذ ناصرة
 ربها ناطرة يعنى مشرفة بنظر ثواب ربها وفى القرآن ومن يحمل
 عيسى بنى قدحوى وغضب الله عقابه ورضاه ثوابه وفى القرآن
 تعلم باقى نفسه والا علم فى نفسك اى تعلم غيبى والا علم غيبك
 وفى القرآن ويذكركم الله نفسه يعنى اشقامه وفى القرآن ان الله
 وما لانه يصلىون على النبي وفيه هو الذى يصلى عليكم وملكته و
 العلقوس لله حرمه ومن الملك استغفار وذكيت ومن الناس

دعاء وفى القرآن وكروا وكروا وتخير المالكين وفى القرآن بيا
 الله وهو خادعهم وفيه ان الله يستخفهم وفى القرآن سخر
 منهم وفيه توالى الله فيهم ومعنى ذلك كل انه غر وجعل كايهم جزء
 المكر وجزء الحادى وجزء الاستنراء وجزء النسيان وهو
 ان يسيهم انفسهم كما قال غر وجعل ولا تكونوا كالذين توالى الله
 فانهم انفسهم لانه غر وجعل فى الحقيقة لا يكر ولا يخادع ولا يستخف
 ولا يخر ولا ينسى تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وليس يريد فى
 الاخبار التى شاع بها اهل الخلاف والى ادلائم هذه النقا
 ومعانيها معنى الفاظ القرآن **باب** الاعتقاد فى صفات
 الذات وصفات قال ابو الشيخ ابو جعفر وكلما وصفنا الله تعالى
 من صفات ذاته فانما نزيد بكل صفة منها نفعى ضد ما غر وجعل
 نقول لم نزل الله غر وجعل سمعا بصيرا علما حكما قادرا غير راجيا
 قيوما واحدا دوما وهذه صفات ذاته ولا نقول انه غر وجعل
 لم نزل خلافا لما علا شيا ميدا رافيا ساخطا راقا وها ما يمكن
 لان هذه الصفات افعاله وهى محدثة لا يجوز ان يقال لم نزل الله
 موصوفا بجا **باب** الاعتقاد فى التكليف قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا
 فى التكليف هو ان الله لم يكلف عباده الا ما يطيقون كما قال الله
 لا يكلف الله نفسا الا وسعها والوع دون الطاقة وقال الصادق

والله ما كف الله لنفسه الا وصفا والجميع العباد الادون بالطهارة
 انه انما كفهم في كل يوم وليد خمس صلوة وكفهم في اسنة صيام ثنتين
 يوما وكفهم في كل ما في دينهم خمسة داهم وكفهم في العزجة واحدة
 وهم يطيقون اكثر من ذلك **باب** الاعتقاد في افعال العباد
 الشيخ اعتقادنا في افعال العباد انها مخلوقة خلق تهيؤ لا خلق يكون
 ومعنى ذلك انه لم يزل الله عالما بما يدرك **باب** الاعتقاد في
 نفى الجبر والتفويض قال الشيخ اعتقادنا في ذلك قول الصادق
 لا جبر ولا تفويض بل امرين امريين ففعل له وما امر به امرين
 فقال ذلك مثل رجل رايته على معصية فنبهه فلم يمتنع فركته
 ففعل ملك المعصية فليس شيء لا يقبل منك فركته كنت
 انت الذي امرته بالمعصية **باب** الاعتقاد في الارادة
 المشية قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في ذلك قول الصادق
 شاء الله واراد ولم يجب له لم يرض شاء ان لا يكون شيء
 الا بعد ارادته مثل ذلك لم يجب ان يقال له ثالث ثلثه
 لم يرض لعباده الاخر وقال انه عز وجل انك لا تتحدى من
 اجبت ولكن الله يحدي من شاء وقال تعالى وما تشاؤون
 الا ان يشاء الله وقال عز وجل ولو شاء ربك لامن من في
 الارض كلهم جميعا افانت تكفر الناس حتى تكونوا مشومين
 قال عز

قال عز وجل وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله كما قال تعالى
 كان لنفس ان تموت الا باذن الله كما ما عز وجل كما قال تعالى
 يقولون لو كان لنا من الامر شيء ما قلنا هينما قل لو كنتم
 في بيوتكم فبذرنا الدين كتب عليكم القتل الى مرضا جهم وقال تعالى
 ولو شاء ربك لفرغ الله من خلقه فذرهم وما يفترون وقال تعالى ولو شاء
 الله ما اشركوا وقال تعالى ولو شاء الله لانا كل نفس هزيجا وقال تعالى
 فمن يريد الله ان يهديه شيئا يصدره للاسلام ومن يريد ان
 يضل يضل يصدره ضيقا حرا كما ما يصعد وقال تعالى يريد الله ان
 ليس لكم وليا مكره لكم من قبلكم ويتوب عليكم وقال تعالى
 يريد الله ان لا يجعل لهم خطا في الاخرة وقال تعالى يريد الله ان
 يخفف عنكم وقال تعالى يريد الله ان لا يريكم العسر ولا
 قال تعالى يريد الله ان يتوب عليكم ويريد الذين يتبعون
 ان يملوا امورا عظيما وقال تعالى وما الله يريد ظيما للعباد فخذ
 اعتقادنا في الارادة والمشية وفما افونا شغون علينا في
 ويقولون انما نقول ان الله اراد المعاصي واراد قتل الحسين
 ابن علي وليس هكذا نقول وكنتا نقول ان الله اراد ان
 يكون المعاصي غير منسوبة اليه من جهة الفعل واراد ان
 يكون موصوفا بالعلم بها قبل كونها ونقول اراد الله ان يكون

فيكون المعصية المعاصي خارجة طاعة الله الطاعة والارادة

٢٥٩
قل الحسين معصية له وخلاف الطاعة ونقول اراد الله ان يكون
منجيا عنه غير مأمور به ونقول اراد الله تعالى ان يكون قتلها
غير مستحسن ونقول اراد الله تعالى ان يكون قتلها خطأ لله غير ضري
ونقول اراد الله عز وجل ان لا يمنع من قبله الجبر والقدرة كما
منع منه بالنعى والقول ولو منع منه بالجبر والقدرة كما منع منه
بالنعى والقول لاندفع القتل عنه كما اندفع الحرق عن ابراهيم
حين قال الله تعالى للنار التي اقي فيها يا ابراهيم اكوني بردا وسلاما على
ابراهيم ونقول لم ينزل الله تعالى عالما بان الحسين يقتل جبرا
ويذكر بقدر سعادة الابد وتشتق فائدة شقاوة الابد ونقول ما
شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن هذا اعتقادنا في الارادة و
المشيئة دون ما ينسب اليها اهل الخلق والشعون علينا
من اهل الاتحاد **باب** الاعتقاد في القضاء والقدر قال
الشيخ ابو جعفر واعتقادنا في ذلك قول الصادق الزرار
حين سأل فقال يا سيدي في القضاء والقدر قال
اقول ان الله تعالى اذا جمع العباد ليوم القيمة سالم عما عملهم
ولما سئل عما قضى عليهم والكلام في القدر مني عنه كما قال
امير المؤمنين عليه السلام وقد سأل عن القدر فقال له بحر عميق
فلا تلج ثم سأل ثانيا عن القدر فقال طريق ظلم فلا تسلكه

ثم سأل

٢٦٠
ثم سأل الله فقال سرتا فلا تسكتة وقال امير المؤمنين في القدر
ان القدر ستر من ستر الله وستر من ستر الله وستر من ستر الله
مرفوع في حجاب الله مطوى عن خلق الله مخوف بحكم الله
سابق في علم الله وضع الله العباد عن علمه ورفع فوق شهادتهم
وبلغ عقولهم لانهم لا ينالونه بحقيقة الربانية ولا بقدرته
الصمدانية ولا قدر بظلمة النورانية ولا بغيرته الوحدانية لا
يجز اخبر مواتج خالص له عز وجل عمقه ما بين السماء والارض
عرض ما بين المشرق والمغرب اسود كالليل الدامس كثير
الحيات والحياتان تقويرة وتغل اخرى في قعر شمس
تضي لا ينبغي ان يطع اليها الا الواحد الفرد الصمد من يطع عليها
فقد ضا الله في حكمه ومارع في سلطانه وكشف عن ستره وستر
وباء بغضب من الله وما يؤخيه عنهم وبشئ المصير وروى ان
امير المؤمنين عدل من عهد حاطط مائل الى مكان آخر ففعل
له يا امير المؤمنين انقر من قضاء الله فقال افر من قضاء
الله الى قدر الله وسئل الصادق عن الرقي هل يدفع
من القدر شيئا فقال هي من القدر **باب** الاعتقاد
في الفطرة والهداية قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في
ذلك ان الله تعالى فطر جميع الخلق على التوحيد وذلك قوله

٢٤١ غروب فطره الله التي فطر الناس عليها وقال الصادق في
قول الله تعالى وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى تبين
نهم ما يتقون قال حتى تعرف ما يرغبه وما يسيئه وقال في قوله تعالى
فالتجسس فجره وتقويها قال بن ابي امامة قال وما ترك من الهامى
وقال تعالى ما هديناه السبل الا شاكرا والاكفورا قال عرفاءنا
انخدوا اماما نكروا وفي قوله عز وجل والماثود فهديناهم فاستجابوا
على الهدى وقال بهم يعرفون وسئل عن الصادق عن قول الله
عز وجل وهديناها للذين قال بن جابر بن عبد الله بن جابر
عليه السلام ان العباد فهو موضوع عنهم وقال ان الله تعالى احب الناس
بايمانهم وعرفهم ما **ب** الاعتقاد في الاستطاعة قال الشيخ
ابو جعفر اعتقادنا في ذلك قال موسى بن جعفر حين قيل له
يكون العبد مستطيعا قال نعم بعد اربع حصال ان يكون مخليا
السرب صحيح الجسم سليم الجوارح لا سبب وار من الله تعالى فاذا تمت
هذه فهو مستطيع فقيل له مثل اي شئ فقال يكون الرسل على
السرب صحيح الجسم سليم الجوارح ولا يقدر ان يربى الا ان يرى
امره فاذا وجد المنة فاما ان يعجز فمتنع كما منع يوسف اما ان
يخلى السرب منه وينها فيرى فهو ران ولم يطع الله بالبراء ولم
يعص الله بعلية وسئل الصادق عن قول الله تعالى وما كان الله

٢٤٢ الى السجود وهم يقولون قال مستطيعوا الا بعد ما رواه وكرهوا فلو كان
استلوا وقال ابو جعفر في التوراة مكتوب يا موسى اني خلقتك واصطفييتك
وهديتك وقويتك وامرتك بطاعتي وخبيتك عن معصيتي فان
اطعني اغنتك على طاعتي وان عصيتني لم اغنتك على معصيتي و
الى الله عليك طاعتك والى الله عليك معصيتك **ب**
الاعتقاد في الابد قال الشيخ ابو جعفر ان اليهود قالوا ان الله
تبارك وتعالى قد فرغ من الامر فلما بل هو تعالى كل يوم هو في شأن لا
يشغل شأن عن شأن يحيى ويميت ويخلق ويبرزق يضل ما
يشاء وقلنا يحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انه لا يحو
الا ما كان ولا يثبت الا ما لم يكن وهذا ليس ببداهة كما قالت اليهود
اتباعهم فبينما في ذلك الى القول بالبداء وتبعهم على ذلك من
خالفا من اهل الاهواء المختلفة وقال الصادق عليه السلام
الله غيا قطعتى ياخذ عليه الاقرار لله بالعبودية وخلع الاندوان
الله تعالى يؤخر ما يشاء ويقدم ما يشاء ونسخ الشرائع والاحكام
بشرعية نبيا واحكامه من ذلك ونسخ الكتب بالقران من
ذلك قال الصادق من زعم ان الله عز وجل يداني شئ
اليوم ولم يعلمه من فاسد منه وقال من زعم ان الله يداني
شئ بداهة فانه هو عندنا كافر بالله العظيم واما قول الصادق ما

٢٤٣
 بالله في شيء كما به الذي سمع اني فانه يقول ما ظهر من شيء امر شيء
 كما ظهر في ابي سمع اني اخترته قبل ان يكون ان ليس امامي بعدى
 الاعتقاد في التناهي عن الجدل والمراء في الله قال الشيخ ابو جعفر الجدل
 في الله منتهى عنه لانه يؤدي الى الايليق به وسئل الصادق عن
 قول الله عز وجل وان الى ربك المنتهى قال اذا انتهى الكلام
 الى الله فامسكوا وكان الصادق يقول يا بن ادم لو اكل قلبك
 طائرا ما شبع ولعرك لو وضع عليه خرق ابرة لغطته تريد ان
 تعرف بها ملكوت السموات والارض ان كنت صادقا فخذ
 الشمس خلق من خلق الله ان قدرت فاعلا عينك منها فهو كما
 تقول والجل في جميع امور الدين منتهى عنه وقال امير المؤمنين
 من طلب الدين بالجل تزدق وقال الصادق ع ايجلك اصحاب
 الكلام ويخو المسلمون ان المسلمين هم النجباء فاما الاحتجاج على الخالفين
 بقول الله وقول رسوله وبقول الائمة او بمعاني كلامهم لمن
 يحسن الكلام فمطلق وعلى من لا يحسن فمخطو محرم وقال الصادق
 طابوا الناس بكلامي فان جاءواكم كنتم انا المخرج لا اتم ورد
 عنه انه قال كلام في حق خير من سكوت على باطل وروايت
 ابا الخضر العلاف قال لخصام بن الحكم انا طرك على انك ان
 ان غلبت رجعت الى محبك وان غلبت رجعت الى ههنا
 فقال

٢٤٤
 فقال خصام ما انصفتي بل انا طرك على اني ان غلبت
 الى ههنا وان غلبت رجعت الى امامي **باب** الاعتقاد
 في اللوح والقلم قال الشيخ اعتقادنا في اللوح والقلم انهما ملكان
باب الاعتقاد في الكرسي قال الشيخ اعتقادنا في الكرسي انه
 وعاء جميع الخلق والعرش والسموات والارض وكل شيء خلق الله تعالى
 في الكرسي وفي وجه آخر هو العلم وقد سئل الصادق عن قول
 الله عز وجل وسع كرسيه السموات والارض قال هو علمه **باب** الاعتقاد
 في العرش قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في العرش انه جليل جميع الخلق
 والعرش في وجه آخر هو العلم وسئل الصادق عن قول الله عز وجل
 جل الرحمن على العرش استوى فقال استوى من كل شيء فليس
 شيء اقرب اليه من شيء فاما العرش الذي هو جليل جميع الخلق
 فخلقته ثمانية من الملكة لكل واحد منهم ثمانية اعيان كل عين طباق
 الدنيا واحد منهم على صورة نبي آدم فهو سترق الله تعالى لولد
 آدم وواحد منهم على صورة الثور سترق الله تعالى لهما ثم كثرها وواحد
 منهم على صورة الاسد سترق الله تعالى لهما وواحد منهم على
 صورة الديك سترق الله تعالى لهما ثم كثرها وواحد منهم على
 صورة القميص سترق الله تعالى لهما وواحد منهم على صورة
 من الاولين واربعة من الاخيرين فاما الاربعة من الاولين

٢٤٥
نوح و ابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام واما الاربعه من اخير من محمد
وعلى والحسن والحسين صلوات الله عليهم هكذا روى الاسانيد
الصحيحه عن الامه في العرش وحملة واما صار حواء حمله العرش
الذى هو العلم لان الانبياء الذين كانوا قبل نبينا محمد على
الاربعه من الاولين نوح و ابراهيم وموسى وعيسى ومن قبل
هو الله صارت العلوم اليهم وكذلك صار العلم بعمرهم وعلى و
الحسن والحسين الى من بعد الحسين من الامه **باب** الاعتقاد في
النفوس والارواح قال الشيخ زاده اعتقادنا في النفوس انها
الارواح التى بها تقوم الحياه وانها الخلق الاول لقول النبي
ان اول ما ابدع الله سبحانه النفوس المحدثه المطهره فانظروا
بتوجيه ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه واعتقادنا فيها انها
خلقت للبقاء ولم تخلق للفناء لقول النبي ما خلقتم للفناء
بل خلقتم للبقاء واما من يقولون من دار الى دار وانها في الارض
غيره وفي الابدان مسجونه واعتقادنا فيها انها اذا فارقت
الابدان فهي باقيه منها منتمه ومنها مغذبه الى ان يردا
الله عز وجل بقدرته الى ابدانها وقال عيسى بن مريم هو اكر
بحق اقول لكم انه لا يصعد الى السماء الى ما نزل منها وقال
الله جل ثناؤه وكوثرنا رفقاه بها ولكن الله اخذ الى الارض

واتبع حواء

٢٤٦
واتبع حواء فمالم يرفع منها الى المكوث بقى يحوى في الحياه وذلك
لان الجنة درجات والنار درجات وقال عز وجل نزع الملائكه
والروح اليه وقال عز وجل ان المقيمين في جنات ونحرق
مقعد صدق عند مليك مقتدر وقال الله والتحسين الذين
قللوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون الخ
وقال الله ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات الخ وقال
النبى الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها
اختلف وقال الصادق ان الله اخفى بين الارواح في
الاطلعه قبل ان يخلق الابدان بالفي عام فلو قد قام قائمنا
اهل البيت لورث الاخ الذي اخى منجها في الاطله ولم
يرث الاخ من الولاده وقال الصادق ان الارواح المتقي
في الهواء فتعارف فتسائل فاذا قبل روح من الارض
فقال له الارواح دعوه فقد افلت من هول عظيم ثم سألوه
ما فعل فلان وما فعل فلان فكلما قال قد بقى وجوه ان يتحييم
وكلما قال قد مات قالوا هو هو قال نعم ومن اجل
عيسى فقد هو وقال نعم واما من خفت موازينه
فائمه لمويه وما اديك ما هيئه نار حامييه ومثل الدنيا وحبها
كمثل الحجر والملاح والنفينه وقال لقمان لابنه يا بني ان الله

٢٤٧
بحر عمق وقد هلك فيها عالم كبير فاجعل سفينةك فيها الايمان
عز وجل واجعل زادك فيها تقوى الله واجعل شراعك الوصل
على الله فان نجوت فبحرمة الله وان هلكت فبدونك
الامر الله واشد ساعات ابن ادم ثلث ساعات
يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيا وقد سلم الله
على يحيى في هذه الساعات فقال الله تعالى فاعلم ان الله
ويوم يموت ويوم يبعث حيا وقد سلم فيا يحيى على نفسه فقال
السلام على يوم ولدت ويوم اموت ويوم ابعث حيا والاعمال
في الروح ان ليس من جنس البدن وانه خلق اخر لقول تعالى ثم
انشاء خلقا اخر واعقبا ذما في الانبياء والرسل والائمة ان
فيهم خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان وروح القوة
وروح الشهوة وروح المديح وفي المؤمنين اربعة ارواح وروح
الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح المديح وفي
الكافرين والباطل خمسة ارواح روح القوة وروح الشهوة وروح
المديح واما قوله تعالى ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر
ربى فانه خلق عظيم من جبريل وميكائيل كان مع رسولى الله
ومع الملائكة ومع الائمة وهو من الملكوت وانا اخف في هذا
المعنى كتابا بالشرح فيه معاني هذه الحيل **باب** الاعتقاد في الموت
قال الشيخ

٢٤٨
قال الشيخ قيل لا يدري المؤمنون عصف لنا الموت فقال على النجفة عظم هو
امور ثم يرد عليه ما بشارة بنعيم الابد واما بشارة لعذاب الابد واما النجفة
وتحويل الامر بهم لا يدري من اى الفرق هو انا وليسنا والمطيع لا يرافقه
المبشر بنعيم الابد واما عدونا والخالف لا يرافقه المبشر لعذاب الابد واما
المبشر الذى امره الله لا يدري ما حال فهو المؤمن المترف نفسه لا يدري ما يؤول
اليه حاله باقية النجفة فما ثم لن يشوبه الله عز وجل باعدا لنا ولكن يخرج من
النار ثباعتنا فاعلموا واطيعوا ولا تسكفوا ولا تستصغروا حقوا لله
فان من المؤمنين من لا يثق شفاعتنا الا بعد عذاب الله ثم اقامه الفسنة
سئل عن الحسن بن علي بن ابي طالب ما الموت الذى جعلوه فقال اعظم
سرور يرد على المؤمنين اذا انقلبوا عن دار الكند الى نعيم الابد واعظم شؤم يرد
على الكافرين اذا انقلبوا من جحيمهم الى نار لا تبديد ولا تنفذ ولما اشتد الامر
لحسين بن علي بن ابي طالب نظر اليه من كان معه واداهو بخلافهم لانهم كانوا
اذا اشتد بهم الامر تغيرت مواضعهم وارتفعت هرايقهم ووجدت قلوبهم
ووجبت جنونهم وكان الحسين بن علي بن ابي طالب من معه من خواتمه تشرق
الوانهم وتحوى جوارحهم وتسكن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظر الى الله
بالموت فقال لهم الحسين صبر ابنى الكرام فالتمس الموت لا فطرة تعبركم عن
البؤس والظراء الى النجاة الواسعة والنعمة الدائمة فانيكم بكثرة ان تنقل
من سجن الى قصر واما هو لانه اعداؤكم كمن ينقل من قصر الى سجن وعند

٢٤٩
 اليم ان ابى حشرى بذلك عن رسول الله ان الدنيا سجن للمؤمنين
 الكفار والموت سببر هو لاء الى جناتهم وسببر هو لاء الى جحيمهم كذب
 الكذبت وقيل لعلى بن الحسين ع بالموت قال قال للمؤمنين كنز عيشا
 وسخة قلة او فك قيو وذا غلال نفيدة والاستبدال ما فجر الثياب
 واطيها يرواح واوطى المراكب والناس المنازل ولكما فر كلح ثياب
 فاخرة والنقل عن منازل انيرة الاستبدال ما بونج الثياب واخسها
 واوحش المنازل واعظم العذاب وقيل لمحمد بن عيسى ع ابا قرة ما الموت قال
 هو النوم الذى ياتيكم فى كل ليلة الا انه طويل مدته لا غيبة منه الا يوم القيمة فمن را
 فى منامه من اصاب الفرج بالايقاد قدرة ومن راى فى نومه من اصاب
 الاحوال بالايقاد قدرة فكيف حال من فرج فى النوم وجعل فيه هذا هو الموت
 فاستعدوا له وقيل للصادق ع صف لنا الموت فقال هو الذى يكون كاطيب ريح شمية
 فيعطر ليطيق قطع التعب والالم كله منه ولكما فر كلح الاعافى ولذع العقارب
 واشد قيل فان قوما يقولون هو اشد من نشر بالمناسير وفرض بالمقاريض و
 ربح بالنجارة وتذوير قطب رحيته فى الاحداق فقال كذلك هو على بعض الكافرين
 والفاجر من الاترون منكم من يعاين تلك الشدائد فذلكم الذى هو شدة من هذا
 وشدة من عذاب الدنيا قيل فانا نرى كذا يسجل عليه النزع فينظف ويتوشح
 ويضحك ويتكلم وفى المؤمنين من يكون اليه كذلك وفى المؤمنين والكافرين من
 يعاين عند سكرات الموت هذه الشدائد فقال ما كان من راحة للمؤمنين
 فهو من

٢٥٠
 فهو من عاجل ثوابه وما كان من شدة فهو يتجصص من نوبه ليرد الى الآخرة نقيا طاهرا
 نظيفا مستحقا لثواب الله ليس له مانع وونه وما كان هناك من يحوله على كفايته
 فيستوفى اجر حسنة فى الدنيا ليرد الى الآخرة وليس له الا ما يوجب عليه العذاب
 ما كان من شدة على الكافرين هناك فهو ابتداء عقاب الله لهم عند زفاف حسنة
 ذلك بان الله عز وجل عدل لا يجرؤ من موسى بن جعفر ع على رجل وقد عرق في
 سكرات الموت فهو لا يجيب داعيا فقالوا اليابن رسول الله وددنا لو عرفنا كيف
 حال صاحبنا وكيف الموت فقال ان الموت هو المصفاة تصفى المؤمنين
 من الذنوب فيكون آخر الهم يصبرهم وكفارة آخر وزير عليهم وتصفى الكافرين من
 حسنة فيكون لذة او نعمة او راحة تحققهم وهو آخر ثواب حسنة لهم واما صاحبكم
 فقد نخل من الذنوب نخلا وصفى من الاثام تصفية وخلص حتى نهي كما نفي الثوب من
 الكسح وصلى لعاشرا اهل البيت فى دارنا دار الابد ومرض رجل من اصحاب
 الرضا فعاده الرضا عليه السلام فقال لك كيف تجدك فقال لقيت الموت بعدك
 يريد به ما لقيه من شدة مرضه فقال لك كيف لقيته فقال اليما شيدا فقال ما لقيته ولكن
 لقيت ما نذكرك به فترك بعض حاله انما الناس جردان مستريح بالموت و
 مستراح به فجدد الايمان بالله وبالولاية والنبوة كن من مستريح كما فعل الرجل ذلك
 والحديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة وقيل لمحمد بن عيسى بن موسى الرضا ع ما
 بال هؤلاء المسلمين كمر بهون الموت فقال لانهم جعلوه فكر بهوه ولو عرفوه وكانوا
 من اولياء الله حق الاجنه وليعلموا ان الآخرة خير لهم من الدنيا ثم قال يا عباد الله

٣٧١ ما بال بعض النجوى يشعرون من الداء المتقى لبذنه والناهي للام غنه فقال على صلوات
الدواء وقال الذي بعث محمد يا يحيى نبأ ان من قد استعد للموت حتى لا يستعد
فهو انفع لهم من هذه الداء لهذا المعالج اما انهم لو عرفوا ما يؤدى اليه الموت من
الغم لاستعدوه واجتنبوا شدة ما يستدعي العاقل الجازم الداء لدفع الافات
واجتنب استقامات ودخل على بن محمد عليها السلام على مريض من اصحابه وهو بكى و
يخرج من الموت فقال له يا عبد الله تخاف من الموت لانك لا تعرفه اراك اذا
تحت ثيابك تقدرت فذايت من كثرة القدر والوسع عليك واصابك قرح
وجرب علمت ان الغسل في الحمام ينزل عنك ذلك كما تريد ان تدفع قسرا
ذلك عنك ما ذكره ان لا تدفع في ذلك عليك فقال يا بن رسول الله قال ذلك الموت
هو ذلك الحام وهو اخر ما بقى عليك من تقيص ذنوبك وتفتيتك من سياتيك
فاذا انت وردت عليه وجازته فقد نجت من كل غم وهم واذا نيت وصلت
الى كل سرور وفج فكيف الرجل ونشط واستم غمض عين نفسه ونفض سيرة
شل عن الحسن بن علي عن الموت ما هو فقال هو التصديق بما لا يكون ان
الي حديثي بذلك عن ابي عمر بن جده عن الصادق انه قال ان المؤمن اذا مات
لم يكن ميتا وان الكافر هو الميت لان الله عز وجل يقول يخرج الحي الميت
ويخرج الميت من الحي يعني المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن قال وجاء رجل
الى النبي فقال يا رسول الله ما بالي لا احب الموت فقال لك ما قال نعم قال
قد شئت اما لك قال لا قال فمن ثم لا تحب الموت قال جاء رجل الى ذرو
وقال

وقال ما لنا نكر الموت فقال لانكم عقرتم الدنيا وخربتم الآخرة فكلموه ان تملوا
من عمران الى خراب قيل لكيف ترى قد وسنا على له انما فقال يا احسن
كنا الغائب يقدم على اهل واما المسمى فكنا الابن يقدم على مولاه وهو منه خائف قيل
فكيف ترى حالنا عند الله قال اعرضوا اعمالكم على كتاب الله تعالى حيث يقول
ان الابرار نفى نعم وان الفجار نفى حمم قال رجل فابن رحمته الله قال ان رحمته الله
قريب من المؤمنين **ب** في المسائل في القبر قال الشيخ ابو جعفر اعقدا في المسئلة
في القبر انها حق لا بد منها فمن اجاب بالصواب فازبرج وريكان في قبره وبكة
النعم في الآخرة ومن لم يجب بالصواب فله نزول من جهنم في قبره وتصلبه جحيم في الآخرة
واكثر ما يكون عذاب القبر من التهمة بسوء الخلق والاستخفاف من البول واشد
ما يكون عذاب القبر على المؤمن الحق مثل اخذ العين او شدة الجحامة ويكون
ذلك كفارة لما بقى عليه من الذنوب التي لم تكفرها الحموم والعموم والارمن
وشدة النزع عند الموت فان رسول الله صلى الله عليه وآله كفن امير المؤمنين فاطمة بنت اسد
بقيصه بعد ما فرغ النساء من غسلها وحمل خبازتها على عاتقه فلم ينزل تحت جنازتها
حتى اوردها قبرها واضطجع فيه ثم قام فاخذها على يديه ووضعها في قبرها ثم انكب عليها
يناجيها طويلا ويقول لها انك انك تخرجي وسوى عليها التراب ثم انكب
على قبرها فتموه وهو يقول لا اله الا الله اللهم اني استودعها اياك ثم انصرف
فقال له المسلمون يا رسول الله انما راياناك صنعت اليوم شيئا لم تصنع قبل
اليوم فقال في اليوم فقدت بر ابي طالب انما كانت ليكون غدا شيئا

٢٧٢ فتوتني برحمتها وولدها واني ذكرت يوم القيمة يوما وان الناس كثيرون
عراة فقالوا والسواة فضمت لها ان يعيها الله كاسية وذكرت نقطة
البر فقالوا واضغطاه فضمت لها ان يكفها الله تعالى ذلك فلفسها بغيره
وضمطت في قبره لذلك وانكبت عليها فلفسها ما تسال عنها وانكسرت
عن ربها فقال الله ربني وضمت عن ربها فاجابت محمدا وضمت عن
وليها واماها فارجع عليها وتوقفت فقلت لها انك انكبت فقال الله
امامي فانصرفا عنها وقال لا سئل لنا عليك نامي كانا ماله العروس فخذرا
ثم ماتت سورة ثانية وصدق في ذلك في كتاب الله تعالى قوله ربنا امنا اثنتين
واحييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا فصل الى خروج من سبيل **باب**
الاعتقاد في الرحمة قال الشيخ ابو جعفر الاعتقاد في الرحمة انما هو وقد قال الله
عز وجل في كتابه العزيز لم تر الى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت
فعال لهم الله موتا ثم اصابهم كان حولا سبعين الف ميت وكان يقع فيهم الطاعون
في الذين يخرجون ويكثر في الذين يقيمون فيقولون الذين يقيمون لو خرجنا لما اصابنا
الطاعون ويقول الذين خرجوا لو اقمنا لاصابنا كما اصابهم فاجمعوا على ان
يخرجوا جميعا من ديارهم اذا كان وقت الطاعون فخرجوا باجمعهم فمروا
على شط بحر فلما وضعوا ارجلهم ناداهم الله موتوا فاقبلوا جميعا فكنسهم الملائكة
عن الطريق فبقوا بذلك عشاء الله فمريم بنى ابنها وبنى ابنه انيل فقال له
ارميا فقال لو شئت يا رب لاحتيم فيمير واما اذك وليد اعبادك ويعبدوك

مع من يبيدك

٢٧٣ مع من يبيدك فوحى الله تعالى اليه ان يحب ان احبهم لك قال نعم يا رب فاحياهم
له وبعثهم معه فماتوا ورجعوا الى الدنيا ثم ماتوا باجمعهم فقال الله تعالى او كما
لمدى قريه قريه وخطي وخطي على عرشها قال اني يحي هذه الله بعد موتها فاماته
الله امة عام ثم بعثه قال كم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم قال بل لبثت
مائة عام فانظر الى طعناك وشرايك لم تيسر وانظر الى حمارك ولجلك آية
للفاس وانظر الى نظام كيف نشرة ثم نكسوا للحيا فلما تبين له قال اعلم ان الله
يحي كل شئ في يوم فمات امة عام ثم رجع الى الدنيا وبقوا في حيا ثم مات باجمعه وهو غير و
روى انه ارما وقال الله تعالى في قصة المشايخ من بني اسرائيل من قوم موسى
ليقات ربهم ثم بعثناكم من بعد موتكم لعلكم تشكرون وذلك انهم لما سمعوا كلام الله
تعالى قالوا لا نصدق بهتت نرى الله حجة فخذتهم الصاعقة بظلمهم فماتوا فقال
موسى يا رب اقول لنبي اسرائيل اذا رجعت اليهم فاحياهم الله فخرجوا الى الدنيا
فاكلوا وشربوا ونكحوا النساء وولد لهم الاولاد وبقوا في حيا ثم ماتوا باجمعهم
الله تعالى عيسى بن مريم اذا حي الموتى باذني جميع الموتى الذين احياهم عيسى ابن مريم
رجعوا الى الدنيا وبقوا في حيا ثم ماتوا باجمعهم واصحاب الكهف لبثوا في كهفهم
ثلاثمائة سنين وازدادوا تسعا ثم بعثهم الله تعالى فخرجوا الى الدنيا ليتسلوا
بينهم وقصتهم معروفة فان قال قائل ان الله تعالى قال ونحبهم ايقاظا وهم رقود
فيلحظ فانهم كانوا موتى وقد قال الله عز وجل يا ويلنا من عباس من مرقدنا هذا
ما وعد الرحمن وصدق المرسلون وان قالوا كذا فانهم كانوا موتى ومثل هذا

كثير فخرج ان الرجعة كانت في الامم السابقة خذ والنفل بالنفل والقدرة بالقدرة
 على هذا الاسل ان يكون في هذا الالة رجعة وقد نفل مخالفوا انه اذا خرج المبدأ
 نزل عيسى بن مريم فصبى خلفه ونزوله الى الارض رجعة الى الدنيا بعد موته لان
 الله عز وجل قال في متوفيك ورافك لي وقال عز وجل حشرناهم فلم نغادرهم
 احدا وقال الله تعالى وقل يوم حشر من كل امة فوجا من يكذب بايناها اليوم الذي
 بحشر فيه الجمع غير الذي بحشر فيه الفوج وقال الله عز وجل واقسموا بالتجدة انما هم لا
 الله من يموت على وعدا عليه فقا ولكن اكثر الناس لا يعلمون يعني ذلك الرجعة
 وذلك انه يقول بعد ذلك ليسين لهم الذي استنفوا فيه والذين يكونون الله
 لا في الاخرة وسبجركنا في الرجعة بين فيه كيفيتها والادلة على صحة كونها
 والقول بالتناسخ باطل ومن ان بالناسخ فهو كافران في النسخ المثل
 الجنة والنار **باب** الاعتقاد في البعث بعد الموت قال الشيخ ابو جعفر الاعتقاد
 في البعث بعد الموت انه حق قال النبي صلى الله عليه وآله عبد المطلب ان الريد لا
 يكذب اهل الذي بعثني باي نبي الموت كما الموت تنامون وتبعثون
 كما تستيقظون وما بعد الموت دار الا الجنة والنار وخلق جميع الخلق
 وبشرهم على الله عز وجل خلق نفس واحدة ذلك فلهذا ما خلقكم ولا بعثكم الا
 كففر واحدة **باب** الاعتقاد في الحوض قال ابو جعفر رحمه الله اعتقادنا في
 في الحوض انه حق وان عرضه ما بين البه وصفا وهو للبيوت وان فيه من البراري
 عدد يوم السماء وان الساقى عليه يوم القيمة امير المؤمنين علي بن ابي طالب

قد قال النبي صلى الله عليه وآله في يوم القيمة امير المؤمنين علي بن ابي طالب

يعني منه

يعني منه اولياءه ويذود عنه اعدائه ومن شرب منه شربة لم يضرها بعد ابدا واما
 النبي صلى الله عليه وآله ليعتج قوم من اصحابي دوني وانا على الحوض فيؤخذ بهم
 الشال فاما دي ياربني اصحابي اصحابي فيقال انك لا تدري ما احلوا بعدك
باب الاعتقاد في الشفاعة قال الشيخ ابو جعفر الاعتقادنا في الشفاعة انها
 انها لمن ارتضى دينه من اهل الكبار والصغار فاما السابقون من الذنوب فغير
 محتاجين الى الشفاعة قال النبي صلى الله عليه وآله من لم يؤمن شفاعتي فلا ناله الله شفاعتي وقال
 لا شفيع النج من التوبة والشفاعة للنبياء والاوصياء وفي المؤمنين من
 يشفع مثل ربه ومضروا من المؤمنين من يشفع لثلثين الف في الشفاعة لا يكون
 لاهل الشرك ولا لاهل الكفر والجو بل يكون للذين من اهل
 التوحيد **باب** الاعتقاد في الوعد والوعيد قال الشيخ رضي الله عنه اعتقادنا
 في الوعد والوعيد ان من وعد الله على عمل ثوابا فهو مخوف ومن وعده على عمل عذابا
 فهو مخوف بالخيار ان عذبه فعذله وان عفي عنه فبفضله وماربك بظلام للبعيد
 قال عز وجل ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء والله
 اعلم **باب** الاعتقاد في ما يكتب على العبد قال الشيخ اعتقادنا في ذلك انه من
 عبد الله ولا مكان موكل ان عليه يكتب على جميع اعماله ومن هم بحسنة كتب حسنة
 وان عملها كتب له عشر حسنات فان هم بسنة لم يكتب عليه حتى يعملها فان عملها
 اجل سبع ساعات فان تاب قبلها لم يكتب عليه وان تيب كتب
 عليه سبعة واحدة والمكان يكتبان على العبد كل شيء حتى يكتب النعم في الرزق
 وقال الله وان عليكم لحافطين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون وترامير المؤمنين

٢٧٦

٢٧٧
 رجل ويحكم بفصول الكلام فقال له ياخذ الرجل انك تلي على ليكن كتابا الى بيت
 فحكم بما يملكك وع بالايديك قال على الرجل المسلم يكتب كتابا وامساكنا
 فاذا حكم كتب اما نحنا اوسيا وسع الكليين من ابن ادم الترافون فان جبا
 اليين يكتب الحساب وصاحب الشمال يكتب السديات وكلها التباركان
 عمل العبد الخار ومكنا الليل يكتبان على العبد في الليل **باب** الاعتقاد في العدل
 قال الشيخ ابو جعفر ان الله تبارك وتعالى انا بالعدل وعظما هو بما فوقه وهو الله تعالى
 انه عز وجل يقول من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزيه الا مثلها وهم لا
 يظنون والعدل هو ان يثيب بالحسنة المحنة ويعاقب على السيئة قال النبي لا يدخل
 رجل الجنة بعد الا برحمته الله عز وجل **باب** الاعتقاد في الاعراف انه سور بين الجنة والنار
 عليه جبال يعرفون كل اسماء والرجال هم النبي واوصيائه ولا يدخل الجنة الا من عرفهم
 وعرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه وعند الاعراف الجوارح لا تراه الا بعدتهم ولما
 يتوب عليهم **باب** الاعتقاد في الصراط قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في الصراط انه
 حق وانه جبريتم وانه جبريتم خلق قال الله عز وجل وان منكم الاوا ردحا كان على ركبته
 مقتضا والصراط في وجه اخر اسم حجج الله فمن عرفهم في الدنيا واطاعهم اعطاهم الله جوارا
 على الصراط الذي هو جبريتم يوم القيمة يوم الحسرة والندامة وقال النبي صلى الله عليه وآله
 لعلي يا علي واذ كان يوم القيمة قد انا وانت وجبرئيل على الصراط فلا يجوز على الصراط
 الا من كانت معه برات بولايتك **باب** الاعتقاد في العقاب التي على طريق الحسرة
 قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في ذلك ان هذه العقاب اسم كل عقبة منها اسم عقبة
 اسم فرض او امر او نهي فمضى انتهى الان ان الى عقبة اسمها الفرض وكان قد قصر في
 ذلك الفرض

٢٧٨
 ذلك الفرض حسن عندنا وطولب حتى الله فيها فان خرج منه رجل صالحا او برحمة
 تدارك في منها الى عقبة اخرى فلا يزال يدفع من عقبة الى عقبة ويحبس عند كل عقبة
 فيسأل عما قصرت من معنى اسمها فان سلم من جميعا انتهى الى دار البقاء فحي
 لا يموت فيها ابدا وسعد سعادة لا شقاوة معها وسكن في جوار السع انبياءه ووجه اهدين
 والشهداء والصالحين من عباده وان حبس على عقبة فطولب حتى قصرت فلم يبرح
 صالحا قدته ولا اذكرته من الله تعالى رحمة رزقته به قدته عن العقبة فحوى في اخرهم فغوا ذبابة
 منها وهذه العقبات كلها على الصراط اسم عقبة منها الولاية وقصير جميع الخلق عند
 فيستولون عن ولاية امير المؤمنين والائمة من بعده فمن اتى بها نجي وبارز من لم يات بها
 بقي فحوى في ذلك قول الله عز وجل وقفوههم انهم مسئولون واسم عقبة منها المصاد
 وهو قول الله عز وجل ان ركبنا المصاد ويقول الله عز وجل بغرق في جلا لا يجزيه في ظالم
 واسم عقبة منها الرحمة واسم عقبة منها الامانة واسم عقبة منها الصلوة واسم كل فرض
 او امر او نهي عقبة يحبس عنده العبد فيسأل عن كل واحد **باب** الاعتقاد في الحساب والموازن
 قال الشيخ اعتقادنا في الحساب انه حق منه ما يتولاه الله عز وجل ومنه ما يتولاه جبريتم
 فحساب الانبياء والائمة يتولاه الله عز وجل ويتولى كل نبي حسابا وصيا له ويتولى
 الاوصياء حساب الامم والله تبارك وتعالى هو الشهيد على الانبياء والرسل وهم الشهداء
 على الاوصياء والائمة شهداء على الناس وذلك قول تعالى طيف اذ جئنا من
 كل امة بشيخه وجئنا بك على هؤلاء شيخهم او قال الله تعالى فمن كان على نية
 من ربه وشيئه شاهد منه والشاهد امير المؤمنين وتولية الله ان الانبياء بهم ثم
 ان علينا حسابهم وسئل الصادق عن قول الله تعالى ونضع الموازين القسط

٢٧٩ يوم القيوم فاعلم نفس شيئا قال الموارين الامياء والادوية ومن الخلق من يدخل الجنة غير حساب
 فاما السؤال فهو واقع على جميع الخلق لقول الله تعالى فلننزلن الذين ارسل اليهم و
 لنسئلنهم انفسهم يعني عن الدين واما الذنب فلا يسئل عنه الا من كان ياسب
 قال الله تعالى فومئذ لا يسئل عن ذنبه انسان الا جان يعني من شيعته النبي والائمة
 خاصة دون غيرهم كما ورد في النفسير وكل من اسب عذاب لوبطول الوقوف لا يخرج
 من النار ولا يدخل الجنة احد بعلمه الا برحمة الله تعالى وان الله تبارك وتعالى يخاطب عباده
 من الاولين والآخرين بكل حساب علمهم مخاطبة واحدة يسمع منها كل واحد قضية دون غيرها
 ويلين للمخاطب وان غيره ولا تشغلها مخاطبة عن مخاطبة ويفرح من حساب الاولين
 والآخرين بمقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا ويخرج الله تعالى لكل انسان كتابا
 يحقه شورا ينطق عليه جميع اعماله الا بالافعة والكبيرة الا ان احصيا فبجعل الله حسبه
 وانما كرم عليه بان يقال له اقرأ كتابك كفي بنفسك اليوم عليك حسابا ويقيم الله تبارك
 وتعالى على افواههم ونسخ ادبارهم واجلهم وجمع حواشيهم كما كانوا يكتمون وقالوا الجلود
 لم شحتم علينا قالوا انطقوا الله الذي انطق كل شيء وهو خلقكم اول مرة واليه ترجعون
 وانتم تسرون ان يستعدون عليكم حكمكم ولا ابصاركم ولا جلودكم ولكن طعنتم
 ان الله لا يعلم كثيرا مما تعملون وساجد كيفية وقبح الحساب في كتاب حقيقة المعاد
 ان شاء الله تعالى **باب** الاعتقاد في الجنة والنار قال الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في الجنة
 انها دار البقاء ودار السلامة لا موت فيها ولا هم ولا سقم ولا مرض ولا آفة ولا ذل
 ولا زمانة ولا هم ولا غم ولا حاجة ولا فقر وانها دار الفنى ودار السعادة ودار القارة والكرامة
 وليس اهلها نصب ولا يمتهم فيها الغيوب لهم فيها ما تشتهى الانفس وتلد الاعين وهم

فيما خالدهن

فيها خالدهن وانها دار اهلها حيران الله والولياء واجباة واهل كرامته وهم انواع
 على مراتب منهم المتقون بتقديس الله وتبجيله وتكبيره في جملة ملكه ومنهم المتقون
 بانواع المأكول والمشرب والفواكه والارباب وحور العين واستخدام الولدان
 المخدمين والجلوس على المنارق والربابي ولباس السندس كل منهم انما يتلذذ بما
 يشتهي ويريد على حسب ما تعلق عليه حمته ويعطى من عند الله من اجله وقال الصادق
 ان الناس يعبدون الله على ثلثة اصناف فصنف منهم يعبدون ثوقا الى الجنة
 ورجاء ثوابه فلكل عبادة الخدام وصنف منهم يعبدونه خوفا من اذنه فلكل عبادة العبيد
 وصنف منهم يعبدونه حبالة فلكل عبادة الكرام وهم الانبياء وذلك قوله عز وجل ومن
 من فرغ يومئذ آتون واعتقادنا في النار انها دار المحن ودار الانتقام من اهل
 الكفر والعصيان ولا يتلذذ فيها الا اهل الكفر والشرك فاما المذنبون من اهل التوحيد فانه
 فانهم يخرجون بخبايا رحمة التي تذكرهم والشعاع التي تساهم وروى انه لا يصيب احد
 من اهل التوحيد في النار اذا دخلوها وانما يصيبهم اللام عند خروج منها فكلون
 تلك اللام جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد واهل النار هم المساكين جفا
 لا يقضى عليهم فموتوا ولا يخفف عنهم عذابها ولا يدقون فيها برد ولا شربة الا هيمما
 وغساقا جزاء وفاقا فان استطعموا اطعموا من الرقوم وان استغاثوا
 نياثا لماء كالمحل شوى الوجوه بئس الشراب ساست متفقنا دون من
 مكان بعيد ويقولون ربنا اخرنا منها فان عذنا فانا ظالمون فيمك الحجاب
 عنهم احيا نائم قبل لهم اخسوا فيها ولا تكلمون ونادوا يا ساكلك يقض علينا ربك قل
 انكم ماكثون وروى بالاسنانية الصالحة انه ما يد الله تعالى رجالا الى النار فيقول الملك

٢٨٠

٢٨١ قل النار لا تحرقى لهم قدما فقد كانوا يمشون الى المساجد والحقق لهم ايدهم فكانوا يمشون
الى بالدعاء ولا تحرق لهم النار فقد كانوا كثيرين تلاوة القرآن ولا تحرق لهم وجوها
فقد كانوا يشبعون الوضوء فيقول المالك اشتقاء فما كان حالكم فيقولون كنا
نصل غير الله فيقول خذوا ثوبكم ممن علمتم له واعفانا في الجنة والنار انما مخلوقان ان
النبى قد دخل الجنة وراى الناس يخرجون به واعفانا انما يخرج احد من الدنيا حتى
يرى مكانه من الجنة او من النار وان المؤمن لا يخرج من الدنيا حتى يرفع الله ثوبه
حسن ما راعها ويرى مكانه في الاخرة ثم يخرج من الدنيا والاخرة وهو بخير الاخرة فحينئذ
يقبض روحه وفي العادة يقول الناس فلان كجود نفسه ولا كجود الانسان بشئ
او عن طيبة نفس غير مقهور ولا مجبور ولا مكره واماجنه ادم فحي خبته من جنان الله
تطلع الشمس فيها وتغرب وليس نجبة الخلد ولو كانت نجبة الخلد ما خرج منها ابدا واعفانا
ان بالواب يخلد اهل الجنة في الجنة وبالعقاب يخلد اهل النار في النار وما من احد
يدخل الجنة حتى يعرض عليه مكانه من النار فقال له هذا مكانك الذي لو عصيت
الله لكنت فيه وما من احد يدخل النار حتى يعرض عليه مكانه من الجنة فقال له هذا مكانك
الذي لو اطعت الله لكنت فيه فمورث هؤلاء مكان هؤلاء وذلك قول الله عز وجل
اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون واولئك هم
منزلت في الجنة من لست تلك الدنيا عشرة مرات **باب** الاعتقاد في كيفية نزول
الوحى من عند الله تعالى بالكتب في الامم والنهي قال الشيخ انه اعتقادنا في ذلك ان
بين معنى اسرافيل فظهر فيهم لوحا اذا اراد الله ان يحكم بالوحى فرب اللاحقين
اسرافيل فظهر فيهم فليقله الى ميكائيل ويلقيه ميكائيل الى جبرئيل فليقله

٢٨٢ جبرئيل الى الانبياء واما النفوس التي كانت تأخذ النبي فانها كانت عند مخاطبة
الله تعالى آية حتى شغل ويعرف فاما جبرئيل فانه كان لا يدخل عليه حتى يستأذنه كما
لو كان بعد من يدبره **باب** الاعتقاد في نزول القرآن في ليلة القدر
قال الشيخ انه اعتقادنا في ذلك ان القرآن نزل في شهر رمضان في رمضان
في ليلة القدر رحمة واحدة الى البيت المعمور ثم نزل من البيت المعمور في مدة عشرة سنين
وان الله عز وجل اعطى نبيه العلم حكمة ثم قال له ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يلقى
الكسوف وقيل رب زدني علما وقال لا تحرك به لسانك تعجل به ان علينا جمعه و
قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه **باب** الاعتقاد في القرآن انه كلام
الله ووجهه وتزيينه وقوله وكتباه وانه آياته الباطل من بين يديه ولا من خلفه نزل
من حكيم عليم وانه القصص الحق وانه لقول فضل وما هو بالحل وان الله تبارك
تعالى محمده وتزيينه ورتبه وحافظه والمحكم به **باب** الاعتقاد في مبلغ القرآن قال
الشيخ انه اعتقادنا ان القرآن الذي انزل الله تعالى على نبيه محمد هو ما بين الالفين
وهو ما في ايدي الناس ليس اكثر من ذلك مبلغ سورة عبثه الناس مائة واربعه
عشر سورة وعذنا ان النسخي والمشرح سورة واحدة ولا يوف والم تركيف سورة
واحدة ومن نسب لنا انما نقول انه اكثر من ذلك فهو كاذب وما روى
من ثواب قراءة كل سورة من القرآن وثواب من ختم القرآن كله وجوز قراءه
سورتين في ركعة والنسخي عن القرآن بين سورتين في ركعة فريضة تصديق لما
قلناه في امر القرآن وان مبلغه ما في ايدي الناس وكذلك روى من
النسخي عن قراءة القرآن كل في ليلة واحدة وانه لا يكون ان يختم القرآن في

اقول من ثلثة ايام تصديق لما قلناه ان الله يقول انه قد نزل من الوحي الذي ليس
 بقران ما لو جمع الى القران لكان مبلغه مقدار سبع عشرة الفاية وذلك
 مثل قول جبريل للنبي ان الله يقول لك يا محمد اخلقي مثل ما ادرى ومثل قول
 شيخنا الناس وعداوتهم ومثل قوله عشر ما شئت فانك ميت واحب ما شئت
 فانك ميت خاتمة واعلم ما شئت فانك ملائكة وشرف المؤمنين صلوة بالليل وعزفت
 الاذى عن الناس ومثل قول النبي ما زال جبريل يوصيني بالبر حتى خفت ان
 اؤزرا وادره وما زال يوصيني بالجار حتى ظننت انه لا يجزي عنك شجرة وما زال
 يوصيني بالماء حتى ظننت انه لا ينفع طهرهما وما زال يوصيني بالملوك حتى ظننت انه
 سيضربك اجل يعقوب فيه ومثل قول جبريل حين فرغ من غزو الخندق يا محمد
 ان الله تبارك وتعالى يامر كان لا تقبلي العهد الا بيني قريضة ومثل قوله ان
 ربني بعد اراه الناس كما امرني باداء الفرائض ومثل قوله انما معاشر الانبياء والمرسلين
 ان لا تكلم الناس الا بمقدار عقولهم ومثل قوله ان جبريل اتاني من قبل ربنا بمررت
 يعني وفتح صدري وقلبي قال ان الله عز وجل يقول ان عليا امير المؤمنين وقائد
 الف المجلدين ومثل قوله انزل علي جبريل فقال يا محمد ان الله يامر بك وتعالى برفع طمعة
 علي من فوق عرشه واشهد علي ذلك خياري لمكنة فزوجنا منه في الارض
 واشهد علي ذلك خياري لمكنة ومثل هذا كثير ولا حي ليس بقران ولو كان
 قرانا لكان مقرونا به وموصولا اليه غير مفصول عنه كما قال امير المؤمنين ع لما
 جمعه فلما جاء به فقال لهم هذا كتاب الله ربكم كما انزل علي فيكم لم يزد فيه حرف
 ولم ينقص منه حرف فقالوا الاحاجة لنا فيه عندنا مثل الذي عندك فانصرف

وهو يقول

وهو يقول فبذروه ورايهم وشربوا به شيا قليل فليس ما شئت من وقال الصادق ع
 القران واحد نزل من عند واحد على نبي واحد وانما الاختلاف من جهة الرواة وكما كان
 في القران مثل قوله ان شئت ليحطن علكم ولكون من انما سير من مثل قوله فيض
 لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ومثل قوله ولولا ان نبينا فهداك تركن اليهم شيئا
 قليلا اذ لا ذنبا لك ضعف الحياة وضعف المات وما شئت ذلك فاعتقدنا فيه انه نزل على ابي
 اعني واسمعي يا جارية وكما كان في القران او فضا حبيبه في النجى وكما كان في القران
 يا ايها الذين امنوا فحذروا في التوراة يا ايها المساكين وما من آية اولها يا ايها الذين آمنوا
 الا وعلى بن ابي طالب فانها واميرها وشريفها واولها وما من آية تنوحي الى الحجة الا
 وهي في النبي والائمة صلوات الله عليهم اجمعين وفي اتباعهم وشيا عنهم وما من آية تنوحي
 الى النار الا وعلى في عذابهم والى العنبر لهم وان كان الايات في ذكر الاولين فاما ان
 فيها خير فجواري اهل النجى وما كان فيها من شر فهو جاري اهل الشر وليس الا بها خير من
 النبي محمد والافى الاوصياء افضل من اوصيائه والافى الامم افضل من هذه الامة هم
 شيعتنا اهل بيته في الحقيقة دون غيرهم والافى الاشهر اشر من اعدائهم والى العنبر
 لهم من الناس **باب** الاعتقاد في الانبياء والرسل والحج والمملكة عليهم السلام قال
 الشيخ ابو جعفر اعتقادنا في الانبياء والرسل والحج عليهم السلام انهم افضل من الملكة وقول
 الملكة لله عز وجل لما قال لهم اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها
 ويسفك الدماء ونحن نتبع بمحمد وقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون هو النبي
 فيها بمنزلة آدم ولم يمتوا الا منة فوق منزلتهم والعلم يوجب الفضيلة قال الله تعالى
 آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين

٢٨٥ قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمنا انك انت العليم الحكيم قال ادم ائمتهم باسمائهم فقالوا انما
 باسمائهم قال ادم قل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون
 فقد اكلوا من ثمره فخصي ادم على الملكة وهو نسي لهم لقول الله عز وجل انتم باسمائهم واما
 عيثت فخصي ادم على الملكة اذ الله الملكة بالنسبة لادم لقول الله عز وجل انتم باسمائهم واما
 لم يامر الله عز وجل بالنسبة لادم لانه هو افضل منهم وكان سجودهم لله عز وجل عبودية وطاعة ولادم
 الكرامة لما ادعى الله في صلبه من النبي وآله عليه السلام وقال النبي انا افضل من جبريل
 ميكائيل واسرافيل ومن جميع ملائكة المقربين وانا خير البرية وسيد ولد ادم واما قول الله
 عز وجل اني تكفي المسيح ان يكون عبد الله ولا الملكة المقربون فليس ذلك بموجب
 تفضيلهم على عيسى واما قال الله تعالى ذلك لان الناس منهم من كان يعقد ان الربوبية
 لعيسى وتعتقد بهم صنف من الضالين ومنهم من عبد الملكة وهم الصابئون وغيرهم
 وقال الله عز وجل ان تكفي المسيح ان يكونوا عبد الله اي ان تكفي المسيح والمعبودون
 دوني ان يكونوا عبادي والملكوت روحانيون معصونون لا يعصون الله اوامرهم ولا يحزنون ولا يولون
 لا ياكلون ولا يشربون ولا يملكون ولا يسمعون ولا يشعرون ولا يحسبون ولا يحسبون ولا يحسبون ولا يحسبون
 القدوس وعيشهم من نعيم العرش قل قد علمت انواع العلوم خلقهم الله تعالى بقدرته النور او ارواحا كما
 شاء وادار وكل صنف منهم تحفظ نوعا ما خلق وقلنا تفضيل من فضلناه عليهم لان حاله التي
 تصيرون اليها من انواع ما خلق الله اعظم وافضل من حال الملكة والله اعلم **باب** الوقفا
 في عدد الانبياء والاصفياء قال الشيخ ابو جعفر اعقدا ما في عدم انهم مائة الف نبي واربعة
 وعشرون الف نبي ومائة الف حتى واربعة وعشرون الف حتى لكل نبي وصي اوصي اليه
 يا الله تعالى فقد فهم انهم جاءوا بالحق من عند الحق وان قولهم قول الله وامرهم امره

وطاعتهم

٢٨٦ وطاعتهم طاعت الله ومعصيتهم معصية الله وانهم لم يطيعوا الا عن الله تعالى وعن وصيه وان
 ساداته الانبياء خمسة الذين دارت عليهم الوحى وهم اصحاب الشرايع وهم اولوا الغر فوج

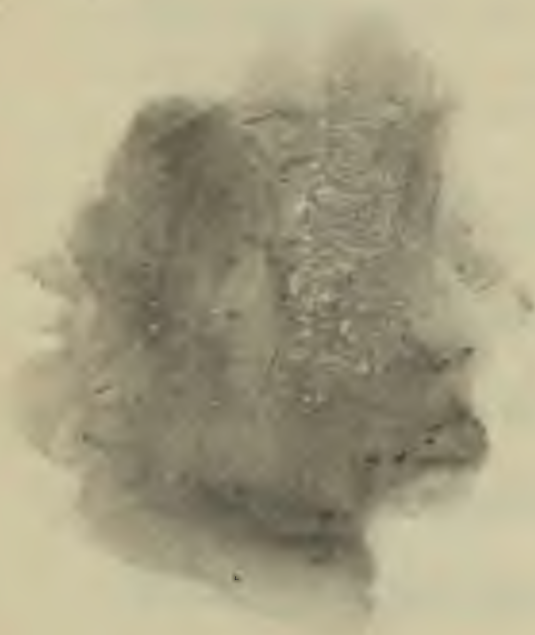
2A

2A

19.

199

191



191

بسم الله الرحمن الرحيم **تسین**

سپاس بجد و قیاس حکیمی را سرود که زبان را منطبق فصیح و در اعراق
حق و تصدیق صحیح کرامت فرمود و در و دانست و رسیدگی است
که بقانون شرح تریف و ضابط دین میفکند رسوم کمال و تعیین
شرایط تهذیب و استکمال نمود صلی الله علیه و آله و سلم و کمال
اما بعد نموده میگوید که افعرا العباد الی الله عبد الله ابن شهاب الدین صاحب
حالها و نوزاد معرفت ما لها در انبار اشغال تحصیل منطق تهذیب متقی
العلم صید و الکتابه قید کند و اصول و مباحثه از مباحث
این سه صورت شقیه میباید در سبک تحریر و ارتضاع و افعال و
و افعال می اندیشید چنانچه حق بسیار از حقایق این فن و حقایق کتاب

از پرده حجاب غصه ظهور آمده بود بر مرتب تهذیب این اقدام نمود و انوار
بر سر کان خورده و ان عیان ابن بلکة ابن عین اعیان انکله اگر
خلع یابند و بر لایع مطلع کردند نظر محبت بر قلب بضاعت شریف اندازند
و از اصلاح و انقضای تحطیه و اعراض بردارند و التوکل علی الله العالی
الی سواء اسبیل و هو بی و نعم الوکیل **الحمد لله** در لغت
و صفت بکمال اختیار بر همه تعظیم و تحذیر طریقه سخریه و استناده و در
اصطلاح فعلی است که دال باشد بر تعظیم نعم از این حیث که نعم را
نخواه انشأ بر رسید باشد یا نه و بعضی تخصیص کرده اند نعمت و مدح
اصلا لغت و صفت بکمال اختیار است و خواه غیر اختیار و مدح
اصطلاح ثابت نشده و نسبت میانه حمد و مدح عموم مطلق است یعنی هر جا
که حمد است مدح است اما لازم نیست که هر جا مدح باشد حمد باشد
چون باشد که وصف بکمال غیر اختیار واقع شود تحت التلوین علی صفاتها

۲۹۵ و معنی لغوی شکر عین معنی اصطلاح حمد است بشرط تعظیم در نسبت
 بواسطه و غیره و اصل و در اصطلاح حرف غنیه است جمیع آنچه عطا کرده بود
 خدا را تا آنچه بجهت و عطا کرده مشروط نظر در طالع و مضمون
 جمله استدلال بر صانع و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم
 و میان حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادف است اگر تعظیم کند در نسبت اما اگر
 تخصیص کند حمد را نسبت و اصله نسبت عموم طلق است چون نسبت
 میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم و حمد است و حمد اصطلاحی و شکر لغوی مترادف
 پس نسبت میان شکر لغوی و شکر عموم مخصوص من وجه بود و نسبت میان
 شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و مخصوص طلق است و میان حمد لغوی و شکر اصطلاحی
 تباین است در حمد اما در وجه عموم طلق است و الف و لام اگر متیانند که
 الف لام منبرند یعنی حقیقه و ماثیه حمد خدای تعالی و می تواند بود
 که الف و لام استغراق باشد یعنی جمیع افراد حمد مخصوص خدا تعالی است
 والله

۲۹۶ واللّه بحدیث اصح علم ذات واجب جمیع صفات کمال
 و بعضی میگویند معنی وی کما است منحصر در فرد یعنی معبود استحقاق المدح
 خدا را و هدایت را تعریف کرده اند بعضی میگویند دلالت بر وصول
 بمطلوب است یعنی رسانند بمطلوب و بعضی میگویند که دلالت علی ما یوصل
 الی المطلوب یعنی راه نمودن بخیر که رساند بسور مطلوب و فرق میان
 این دو معنی آن است که اول مستندم وصول بمطلوب و معنی اول
 تنقض میگوید بقول خدا تعالی و اما نمودن هدایت ما مستحق العبدی علی الهدی یعنی
 ما قدم نمودن هدایت کردیم این اختیار ضلالت کردند بر هدایت
 و کلام که هدایت را اینجا بمعنی دلالت موصول الی المطلوب است بمعنی این رساند
 که این مطلوب رسیدند و اختیار ضلالت کردند این متناقص است
 و هم نیز تنقض میگوید بقوله تعالی که انک لا تعلم من است خطاب است بغير
 ما که بدست هدایت نمیکند تو آنرا که میخواهی بر حال انکه بغير ما که سر راه نمایی

۲۹۷ تجزیه کرد و بعضی گفته اند که هدایت لفظیه نیست که میانه این معنی پس
 معنی دالالت علی الوصول می باشد و اما نمود و نمودینا هم مانع از عملی است
 و گاهی معنی دالالت موصولیه می باشد مثلاً گفتند من حیث است و تفصیل
 این سخن آن است که هدایت گاهی متعدیه می باشد مفعول ثانی خبر هدایت
 اهدا احوط المستقیم گاهی بلی شتر و الله یهد من یشاء الی صراط المستقیم
 و گاهی بلام شتر آن هدایان یهد للشیء ای اقوم پس هرگاه که متعدیه نباشد
 بعضی احوال مطلوب است و هرگاه که متعدی نباشد یعنی اراده طریق است
سوال الطریق یعنی بطریق این گنایه است از طریق مستور و بعضی گفته اند
 که مصدر است بمعنی استوار و فرق میان مصدر و اسم مصدر
 آن است که مصدر مشتق منه می باشد و اسم مصدر مشتق منه می باشد و همچنین
 مصدر آن بمعنی استوار و علی حدیث است اسم مصدر نیز می باشد و آنجا
 از این قبیل است یعنی مستور است اضافه و بطریق افسر ضافه

۲۹۸ صفت است بموصوف و در این تقدیر است که طریق مستور **جمله**
 جاد و مجرد و متعلق است بجعل و لام بمعنی علت است و در این صورت معنی او
 چنین می شود که گردانید از جهت انتفاع تا لایق را بهترین رفیق و از این این
 معنی می شود که این کسر باعث فعل الهی می شود و این در مقام تعظیم الهی
 مناسب نیست یا متعین بر رفیق و لام صله است و در این صورت
 معنی او چنین می شود که گردانید تا لایق را بهترین رفیق و این تصور می دارد
 و غایتش بحسب لفظ تصور لازم می آید که مجهول مضاف الیه بر مضاف مقدم
 شده باشد و این ممکن است که مضاف الیه بر مضاف مقدم نمی تواند شد پس
 مجهول باشد که بطریق اولی شده پس محال احوال اول شتمل است بر تصور
 معنوی و احوال ثانی شتمل است بر تصور لفظی و چون احوال بجانب
 نیاز است لهذا را مقدم بر رفیق باید داشت و این تصور لفظی را بد طریق
 رفع توان کرد و می گویند که لما متعلق این خبر رفیق نیست بلکه متعلق

۲۹۹ بخندنی که این خبر رفیق مفسر است و در این تعویذ است که جعل خبر رفیق
 لنا التوفیق خبر رفیق و دیگر اینکه گوئیم گاهی تعظیم معمول مضایقه
 بر مضایق جایز نیست که غیر طرف باشد و اما اگر طرف باشد بجهت
 که در طرف است **الرفیق** خبر رفیق التوفیق موافقه گردانیدن اسباب است
 با مطلوب خبر ماکفه اند و انی گردانیدن اسباب است با یکدیگر موافقا
 مطلوب خبر و عبارت دیگر بهم رسانیدن اسباب به مطلوب خیر است
والصلاة صلوة بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت هرگاه که استعاذ کنند
 او را بخدا تعالی مجروح سازند از معنی طلب و اراوه میکنند از او رحمت مجزاً
 و طلب رحمت ملائکه را استغفار گویند و بنا بر این است که گویند صلوة
 از خدا تعالی رحمت است از ملائکه بمعنی استغفار و از مؤمنین بمعنی دعا
فی **الرسد** یعنی صلوة بر آنکه فرستاده است خدا تعالی او را و لیکن با هم
 حضرت نمود و بواسطه تعظیم **بدی** و بدی میتواند بود که مفعول له

در تعظیم

ارسد باشد یعنی فرستاده او را از جهة هدایت و در این وقت بر او
 از هدایت هدایت زیرا که حذف لام از مفعول که گاهی جایز است که فعل و
 فعل معتبر باشد و میتوانند به حال باشد از ضمیر ارسد یعنی صلوة بر او
 که فرستاده خدا تعالی اکثر را در حالیکه خدا تعالی بدی بود یا در حالیکه اکثر بدی
 یعنی که بر او و در این بطریق مبالغه است یعنی غیر خدا هدایت میکند و در هر که
 گویند مفسر هدایت شده بود از قیاس نزد عدل **تو بالهدی تحقیق** استند
 بمعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت به غیر گویند که او بر راه یافتن
 سر او است پرانی استند بمعنی منی از بر مفعول باید گرفت یعنی تمجیدی
 بودن سر او است و این جمله با صفة بدی است اگر حال از مفعول باشد یا حال
 دیگر است از مفعول ارسد یا جمله مستانفست یعنی جواب است سوال است
 مقرر که یا بدی پرسید که چرا فرستاده او را در حالی که او بدی و جواب گفته اند
 که او به هدایت بودن لایق است **نورا** و نور عطف بر بدی هر احتمال که در دنیا

ارسد باشد یعنی فرستاده او را از جهة هدایت و در این وقت بر او از هدایت هدایت زیرا که حذف لام از مفعول که گاهی جایز است که فعل و فعل معتبر باشد و میتوانند به حال باشد از ضمیر ارسد یعنی صلوة بر او که فرستاده خدا تعالی اکثر را در حالیکه خدا تعالی بدی بود یا در حالیکه اکثر بدی یعنی که بر او و در این بطریق مبالغه است یعنی غیر خدا هدایت میکند و در هر که گویند مفسر هدایت شده بود از قیاس نزد عدل تو بالهدی تحقیق استند بمعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت به غیر گویند که او بر راه یافتن سر او است پرانی استند بمعنی منی از بر مفعول باید گرفت یعنی تمجیدی بودن سر او است و این جمله با صفة بدی است اگر حال از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول ارسد یا جمله مستانفست یعنی جواب است سوال است مقرر که یا بدی پرسید که چرا فرستاده او را در حالی که او بدی و جواب گفته اند که او به هدایت بودن لایق است نورا و نور عطف بر بدی هر احتمال که در دنیا

هرگاه

در

جاءت در نور اجازت **به الاقصد بالحق** به معنی است بقده و بعد
 ما حقه التاخر افاده هر میکنند یعنی با واقعه لازم را این است بغير هذا و
 نیست و این جمله در حکم اعراب پیشتر بود با بقده لا تحقیق است **و علی الله**
الذین بعد الامواج الصدق بالصدق عطف است بر علی
 رسید یعنی صلو بر ال اصحاب که سعادت یافته اند در مناج صدق بسبب
 تصدیق به غیر و ال در اصل اهل بوده است بدلیل تصغیر او با بیل و اطره که
 تصغیر را تشبیه میکنند به صیر یعنی در تصغیر و ف اصول کلمه ظاهر شود فرق
 میان ال و اهل است که ال را استعمال میکنند در اشرف و بر و اهل را
 استعمال میکنند در اشرف و غیر اشرف پس هرگاه که اید گویند و ال است
 بر اشرف نمیکند و اطره اینکه عام و ال است بر خاص نمیکند بنا بر این تشبیه
 ال نمود ال بغير جذوب جمیع وجه عشرت ظاهر اند صلو الله علیهم
 اجمعین نزد بعضی شیخ شمس و نزد بعضی عبد الملک و غیره از اهل تقوی

چنانکه در حدیث آمده که تحقیق الی و محقق و الی در حاشیه شرح بهرگز
 این قول کرده و اصحاب سبع صاحب و اصحاب غیر جماعتی را گویند که
 ادراک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشند با اسلام و مناج جمیع مناج است
و صعود و امواج الحق بالحق و این جمله عطف است بر جمله بعد و یعنی
 ال اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بالا رفته اند بر در استحقاق سبب
 یعنی یقین داشتن خبر و معراج جمیع معراج است یعنی نزد بان جمیع
 گاه اضافه کنند افاده استغراق میکنند پس مع عبارت این باشد که
 رفته اند بر سبع مراتب حق و این کنایه از آن است که به نهایت حق
 رسیده اند و باید دانست که هرگاه که کلامی با حقادی مطابق واقع باشد
 واقع نیز مطابق او خواهد بود چه مفاده از طریقین میباشد پس این قول
 عقرا از این حیث است که مطابق واقع است صدق گویند و از این حیث
 که واقع مطابق او است حق گویند پس فرق میان این بال اعتبار

۲۰۵ لفظها که موجودند از اجزاء جزئی و مرکب و در لایحه خبری خبری
 میگرد پس هرگز مجموع الفاظ که کتاب عبارت است موجود نمی شوند
 خارج غایبه تهذیب الکلام یعنی این کتاب نهایت پاکیزگی کلام است
 و مخفی نیست که این حکم کتب صحیح نیست بواسطه آنکه کتاب پاکیزه
 نه پاکیزه کتاب برای کسی گویند که در این تقدیر است که خدا کلام تهذیب
 غایبه تهذیب الکلام یعنی این کتاب کلامی است پاکیزه غایبه پاکیزه کلام
 که غایبه تهذیب الکلام مفعول مطلق تهذیب است که کلام تهذیب
 انداخته اند و غایبه تهذیب الکلام را یکی او نهاده اند و اعراب او را اند
 و این اعراب را در اعراب گویند و گاهی گویند که این از روی مبالغه است
 یعنی این کتاب چندین پاکیزه است که گویا نفس پاکیزه گشته است
 از قبیل زنده عدل فی تحریر النطق الکلام یعنی در تحریر علم مطلق کلام
 و تحریر بیانی است که خالی از زوائد باشد از جمله اشعار این معنی خدایا

۲۰۶ لفظ تحریر به لفظ بیان نمود و مطلق الی است قانون که گاهی می دارد
 مراعات او ذهن را از خطا و فکر و کلام علمیت که بحث میکنند
 در او احوال مبدا و معاد و بیخ قانون اسلام و تقریب المرام من
 تقریر عقاید الاسلام تقریب المرام عطف است بر تهذیب الکلام پس
 این تقدیر باشد که غایبه تقریب المرام یعنی این از نهایت نزدیک
 سخن بمقصود است و این حکم کتب را مستحسن نیست بواسطه
 آنکه این معنی ندارد که این کلام غایبه نزدیک سخن است بمقصود
 پس در این تقدیر است خدا کلام تقریب تقریب غایبه تقریب المرام
 یعنی این کلام نزدیک سارنده در غایبه نزدیک سخن بمقصود و گوییم اینجا
 بتقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است و من بانیست تقدیر بیان
 است یعنی نزدیک سخن بمقصودی که ان مقصود بیان عقاید
 اسلام است اگر گویند که انصافه عقاید با اسلام خوب نیست بواسطه

۵۷ اندک اسلام عقیده ندارد پس میگویم که در این تقدیر است که عقاید اسلام
که مضاف حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجای او نهاده و آری
او داده یا آنکه گوئیم که در اضافه او بی ملاحظه کافی است و اسلام اقرار است
است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق بجمع ما جاء به النبی صلی الله علیه
و بفعله گفته اند که اقربان است و تصدیق بکمال و صدق باین
موافق حدیث است پس نسبت میان ایشان با تحقق عموم
مضموم مطلق باشد و با صدق تباین **بجمله تفسیر من بآول**
البصر لای الاضام یعنی کرد ایندم من این کتاب را بر ائمه و تبعه و صدق
بمعنی اسم فاعیل یعنی مقدر و روشن سازنده از برای آنکه کسی که اراده
بنیائی داشته باشد نزد فهمانیدن او غیر رایان نزد فهمانیدن او غیر
و مذکره لمن اراد ان یدکر من **اور الاضام** و مذکره عطف است بر مقدر
پس در این تقدیر باشد که جمله مذکره و مذکره مصدر است بمعنی

یعنی یاد

۵۸ یعنی یاد آورنده و من ذوی الاضام با ظرف لغو است میسر
اگر ظرف مستقر است متعلق بکاین محدودی که حال است از ضمیر
مستتر که فاعل مذکره است پس در این تقدیر باشد که جمله مذکره
لمن اراد ان یدکر کاین من ذوی الاضام یعنی کرد ایندم من این
کن است یا یاد آورنده از برای آن کسی که اراده یاد آوری داشته باشد
در حسی که باشد از صاحبان فن و این ظاهر الانطباق است بر هر دو
ظرف و لغو است متعلق است به دیگر و چه بگوید مقتدی بن نبی و پس در او
معد باید کرد که مقتدی بن نبی و من ذکره و تعلیم و تفسیر عبارت از آن است
لفظ فاعل مثلاً یا من ذوی غیر فاعل دیگر اراده نمایند و احدی ما احدی
و دیگر را حال پس با مضموم فاعل می باشد و متعلق حال و من ذکره جمله مذکره
لمن اراد ان یدکر از ذوی الاضام عبر کرد ایندم من این کتاب یاد
از برای آن کسی که اراده حفظ داشته باشد در حسی که یاد کند او

۲۹
 از صاحبان فهم و این نسبت کمال متبدا است که است که مضمون
 میباشد مضمون فی الحال از او مشروط و جملته مذکور من اراد باخذ
 حفظ من ذوالاخر نام یعنی کرد ایندم من این کتاب را یاد آورنده از
 برابر آنست که اراده حفظ داشته باشد و حالتی که اندک اندک از
 صاحبان فهم و این نسبت کمال متبدا است **سیتا الولد الاخر**
الحقی المکرر و سیتا در اصل لایسما است بر مفعول شریعت
 چنانچه عربان میگویند همایسان یعنی شلوان پس لایسما یعنی مثل باشد و
 است که از حذف میکنند از لفظ ما مفعول حقیقی و حال جمع لایسما
 فاعل بی اخرف است شلوان شمرده اند یعنی مفعول ما سیتا در حالت
 می تواند بود که موصول باشد می تواند بود موصوف باشد و متبدا اند که را ندیده
 و ما موصول است که کجای او الذکر از من پس چنین مضمون که لا شلوان هو
 الولد یعنی کرد ایندم من این کتاب را بمصرف مذکور از برابر هر کس که میسر است

۲۱۰
 او و الذکر است بلکه از برابر او بود که کرده ام موصوف است که کجای
 نمی توان نهنگ چنین توان گفت لا شلوان هو الولد یعنی کرد ایندم من
 این کتاب را بمصرف و مذکور از برابر هر کس که میسر است و مذکور داشته باشد
 از صاحبان فهم و این نسبت کمال متبدا است که ان ولد است هرگاه که ما را ندیده و مفعول
 چنین مضمون که لا شلوان هو الولد و در این صورت ماضی مجرد و ماضی است
 الیه او باشد و اگر موصول موصوف باشد بعد از مفعول میباشد و سیتا
 خبر متبدا و مخدوف است که جمله صفت ماضی باشد و اگر لایسما را جمع
 است و گیرند بعد از موصوف میباشد و ماضی بودن و این صورت خبر
 زائده است و لذیذ فرزند لا غریبی و ستر حقیقی ماضی مهربان ماضی
 با لاکرام یعنی سزاوار با کرام **سیتی حبیب الله** علیه التحیه و السلام تسمی صفة
 مشبیه است یعنی هر نام پسند خدایا که محبت شایسته علیه التحیه و السلام
لازال من التوفیق قوام همیشه با او از توفیق قوام و قوام فعال است

۴۱۱
 یعنی ما بقدره بعین همیشه با مراد از توفیق انقدر که سبب اولی و ثانوی
 و نظم باشد **و من التیاجید** تا نیت تقویت از جانب خدا تعالی همیشه
 با او از جانب خدا تعالی تقوی که نگاه دارد او از غلظت **و علی الله التوکل**
و به الاعصام و بر خدا تعالی توکل و توکل اعتبار بر خدا تعالی است
 و باس از خلق و با دست اعصام یعنی چنگ زدن **القسم اول**
فی مقدمه الف لام عهد خارجی است و اشارت بهت می کند
 و قسم که قبل از این معهود شد در ضمن تحریر المنطق و الکلام یعنی معلوم
 شد که این کتاب بر قسم است بکفیم او منطق است و بکفیم او
 کلام معلوم شد که قسم اول در کدام علم است بر الف و لام است
 بلکه قسم اول ایند قسم در علم منطق است و قبل از این معلوم شد که
 کتاب یکمیت را بنده است با عبارت از الفاظ یا از معانی بر قسم اول
 نیز با عبارت است از طایفه از ان الفاظ یا طایفه از ان معانی اگر الفاظ

خوانند

۴۱۲
 خواهند بود جمیع طریقه طاهر است زیرا که صحیح است که این الفاظ در بیان
 منطق است اما اگر معانی خواهند چنین می گوید که این معانی در منطق است
 و منطق عبارت است از معانی پس لازم آید معانی در معانی باشد
 و شیئی طرف نفس خود باشد و جواب این شبهه این است که سماء
 علوم مدونه شش و منطق و کلام و فقه و تفسیر و غیر اینها بر سه امر اطلاق
 میکنند و گاه است که علم گویند و تصدیق نمی خواهند و گاه است که علم گویند
 و تصدیق نمی نمایند و گاه است که علم می گویند و ملکه نمی خواهند که در علم
 تنوع و مدار به هم میرسد پس اگر از علم منطق در اینجا ادراک سائر نخواهند
 یا بلکه هیچ تصور لازم نمی آید بواسطه آنکه هر گاه که گوئیم این معانی و تصدیق
 ادراک سائر است طرف و منظور غیر یکدیگر میشوند بواسطه آنکه معانی
 غیر ادراک سائر نیستند و همچنین هر گاه که منطق گوئیم و از او ملکه خواهیم
 بواسطه آنکه سائر همان معانی است و این را نیز باین طریق دفع می کنیم

۱۱۴ که منطق اتی است قانون که نگاه میدارد در مراعات ذهن را از خطا
 فکر و این تعریف شایسته است که در این کتاب است بواسطه آنکه
 مسند که در این کتاب است ذهن را از خطا و فکر نگاه میدارد و شایسته
 است که زیاده از این کتاب است و شایسته است که در این
 کتاب است پس این اخص شد منطق و منطق اعم از این کتاب و معنی پیش
 که این اخص در اعم است و معیاریت میان طرف و منظور پیدا شد
 بواسطه آنکه منظور اخص و طرف اعم یا گوئیم که منطق مجموع قوانینی است
 که نگاه دارد در مراعات ذهن را از خطا و فکر پس در انصورت بر بعضی
 مسدود صورت نیاید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین
 است پس در انصورت منطق هر چند قسم اول جزء پس معیاریت
 میان طرف و منظور پیدا شد مقدمه را از قدم گرفته اند معنی تقدم
 که لازم باشد یعنی پیش شده یا معنی است یعنی پیش دانند که یا اس

۱۱۵ که او را میداند پیش است نسبت یکی که نمیداند و حال مقدمه را میداند
 و از او مقدمه کتاب بخوانند یا مقدمه اسم و مقدمه کتاب طایفه
 را بگویند که اگر لازم مقدم شده باشند بر مقصود و این را از بطی
 و نفی پیدا مقصود و این اسم از آنست که موقوف علیه شروع در علم
 باشد یا نباشد و مقدمه اسم یعنی آن چیز که موقوف باشد بر او شروع
 در علم خواه بالا صلا و خواه با بصیر و این مقدمه در بیان معنی خبر است
 در بیان ماهیه منطق در بیان غایه منطق و در بیان موضوع منطق و ربط
 هر یک از این امور مقصود ظاهر است بلکه هر یک موقوف علیه شروع
 فی الجمله اما ماهیه منطق خبر موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه
 شخصی منظره ای هیچ و چیزی نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول
 منطق شد و این محال است و اما بیان فایده منطق خبر موقوف علیه
 شروع است در علم بواسطه آنکه هرگاه شخصی فایده منطق را نداند و شروع

۴۱۵ در منطق کند طالب شئی بلیغیت اما موضوع علم اگر چه موقوف
 نیست بر او شروع در علم مالا صلا به بوسطه آنکه میتواند کسی شروع
 در خواندن علمی نماید و موضوع او را نداند تا شری موقوف علم شروع
 با بصیرت است **العلم** اعتراض کرده اند که میبایست که اول بیان
 ماهیة منطق میکرد و بعد از آن بیان احتیاج منطق جواب
 بگویند که در ضمن بیان احتیاج منطق ماهیة منطق معلوم میشود و اما در ضمن
 بیان ماهیة منطق احتیاج منطق معلوم نشود باینکه باید دانست که بیان
 احتیاج منطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر قسم
 است تصور و تصدیق و یکی آنکه هر یک از این تصور و تصدیق هر قسم
 قسمند بدیهی و نظری و یکی دیگر آنکه تصور نظری را از تصور ضروری
 و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق
 نظری و یکی دیگر آنکه در فلسفه اقسامی چهار اول خبری که میباید دانست

۴۱۶ از مقدمات تقسیم علم است تصور و تصدیق از آنچه شروع تقسیم علم کردیم
 بفع گفته اند که میبایست که اول علم را تعریف میکرد و بعد از آن تقسیم
 میکرد و جواب گفته اند که آنچه شری تعریف علم نکردیم یا آنکه چون علم
 بدیهی است احتیاج تعریف ندارد بوسطه آنکه هرگاه که فنی که کتاب
 نظری از بدیهی نتواند مشتق شود و صبیان اگر از او پرسد که فلان خبر را
 میدانید یا نه در جواب احتیاج احدی از این خواهد کرد پس بدیهی را بدیهی
 تعریف کرده اند علم را آنکه تعریف کرده اند بوسطه آنکه در حالت ادراک
 بدیهی غیای بدیهی صورت حاصله در ذهن و این از مقوله کیف است
 و یکی حصول این صورت در ذهن و این از مقوله کفایه است و یکی دیگر
 قبول کردن نفس آن صورت را و این از مقوله انفعال است پس بنا
 بر این سه تعریف کرده اند آنها را یکی میگویند علم از مقوله کیف است
 تعریف کرده اند علم را بصورت حاصله از شئی نزد عقل و آنها را یکی علم را

از مقوله اضاف می دانند تعریف کرده اند از اجمال صورت شئی نزد عقل
و انها میگویند که علم از مقوله انفعال است تعریف کرده اند علم را بقول
انصورت و این علمی که تقسیم کرده است بصورت و تصدیق علمی را
میخواهد که از مقوله کیف بجهت با نیز که صورت حاصل که صورت نسبت
ایجابی است یا سببی تصدیق است که صورت غیر آن است تصور
و بعضی تعریف کرده اند علمی را که از مقوله کیف باشد بصورت حاصل از
شئی در عقل و ادلی عند العقل است کالعدم زیرا که فی افاده ظرفیت
میکنند یعنی صورتی که حاصل باشد در عقل علمیت پس لازم آید که صورت
خیز که در عقل در نیاید بشر صورت جزئیات که در عقل نم آید و در قوی
در آید علم نباشد حال آنکه علمند بخلاف عند العقل که علم از آنست
که در عقل باشد بطریق ظرفیت یا در التی باشد حاضر نزد عقل **ان**
کلان ادعا بالنسبه تصدیق یعنی صورت حاصل که از ادعان و گردیدن

بنسبت

۴۱۸ بنسبت است تصدیق است و الا تصور است و چون ادعان
و اعتقاد متعلق نمی تواند شد الا بنسبت چیزی بچیز پس حاصل تقسیم
چنین است که اگر صورت ادعان نسبت چیزی نسبت چیزی خواه
ایجابی و خواه سببی تصدیق است و اگر غیر ادعان نکره است
تصور است و در این کلام تنبیه بر چند فایده است اول آنکه خلاف
است میان علماء در آنکه تصدیق نفس حکم و ادعان است یا مجع
تصورات است یا ادعان امام فخر از آنکه سبب هم اختیار
کرده است و محاکم و جمیع محققین اول است و مصنف نیز
اختیار مذکور حکما کرده است و لهذا تصدیق را نفس ادعان
کرده و هم آنکه خلاف است میان قدامت و تاخرین در آنکه در تحقیق
تصدیق چند ادراک معتبر است نزد قدامت است سه ادراک
کافیست تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و ادعان نسبت چیزی و نزد

۶۹ متخیر نیست که چهار ادراک باید تصور محکوم علیه و تصور محکوم بر
 و تصور نسبت حکمیة یعنی نسبت ثبوتی یقیدی که عبارت است
 از ثبوت محکوم علیه ادعان بوقوع این نسبت یا لا وقوع این نسبت
 و مصنف اختیار نموده است که این تغییر نموده است
 تصدیق را با ادعان نسبت و گفته است ادعان بوقوع این نسبت
 اولاد و توهمات **و الله تعالی** یعنی اگر صورت حاصله غیر ادعان و عقائد
 نسبت چیزی باشد تصور است خواه که اصلا نسبت باشد یا نباشد
 چون تصور زید باشد یا غیر اما صحت تعلق ادعان نداشته باشد
 چون غلام زید و اضراب یا نسبتی باشد که صحت تعلق ادعان
 داشته باشد اما ادراک ادنه بوجه ادعان شده باشد چون تصور
 خبر شکوک و متوهم و قضایای کلیه مثل انحراف قوت سیاه و اصل
 مره متوهم و **تقسیمان** یا **تقسیم** و **الفرد و الکلی** یعنی در تقسیم تصور

و تصدیق بدیهی

۷۰ و تصدیق بدیهی نظری و لیس گفته اند اما دعوی بدایت میکنند
 بنا بر آنکه هر که در اجتهاد نماید بوجدان خود میباید که بعضی تصورات
 و تصدیقات حاصل است او را بی فکری چون تصور حرارت و
 برودت و تصدیق بآنکه آتش گرم است و آفتاب روشن است
 و بعضی تصورات و تصدیقات بخلاف این است یعنی بظن و فکر
 میگویند چون تصور حقیقت ملک و جن و تصدیق بآنکه عالم حادث
 است و ظاهر عبارت مضمون این منفی دارد که فلت میکنند تصور
 و تصدیق بالبدیهه بداهته را و اکتب بر او از این معلوم میشود که بداهت
 و اکتب بنفسم میگویند بداهته تصور و بداهت تصدیق و اکتب ب
 تصور و اکتب ب تصدیق چنانچه تصور و تصدیق قسم میشوند بنفسم
 و حال آنکه مقدمه دوم از بیان احتیاج بنطق این بود که تصور و تصدیق
 منقسم میشوند بدیهی نظری آنکه بداهت کتب بنفسم میشوند نظری

ترجیح این مقام است که گوئیم که تقم تصور تصدیق بدیهی و نظری
 در ضمن این تقسیم معلوم میشود بواسطه آنکه معنی او چنین میشود که تصدیق
 میکند تصور تصدیق بداهت و کتاب بر او این معنی لازم دارد
 اینرا که تصور حصه از بداهت را بر دارد و حصه از کتاب بر او معنی را
 و تصدیق نیز حصه از بداهت بر دارد و حصه از کتاب بر او چون تصور
 از بداهت بر دارد و کسبی و چنین تصدیق چون حصه از بداهت
 بر دارد بدیهی گردد و چون حصه از کتاب بر دارد کسبی گردد
 پس عبارت مصنف و اللت الزامی میکند بر آنکه تصور تصدیق
 منقسم میشوند بدیهی و کسبی پس آنچه مقصود است از عبارت
 بطریق کفایت فهم میشود و این قسمی از بداهت است که ملزوم را ذکر
 کنند و از او لازم خواهند بلکه کفایت از هر چه ابلغ است چنانچه در
 عربیه مقرر است بیاید و آنست که مصنف و تعریف نظری بدیهی

از آنچه

از آنچه مشهور است فی تعریف نظری آنکه موقوف به حصول او ۴۲۲
 بنظر و عدد دل کرده بدیهی یا آنچه موقوف باشد حصول او بنظر و تعریف
 کرده نظری را بکتاب نظری پس بدیهی نیز حاصل بد نظر باشد و با کمال
 اخذ تعریف مکرره از آنچه است که بنا بر تعریف مشهور لازم آید
 که جمیع نظریات داخل بدیهی شوند بواسطه آنکه ممکن است که صدقند
 بطریق حدس چنانچه صاحب نفس فکری همه اجزای معلوم حاصل
 میکنند موقوف باشد بر نظریات نام نظریات داخل بدیهی شوند
 و تعریف نظری جامع نباشد و تعریف بدیهی مانع نشود پس از این
 جهت ان تعریف مکرره است که قصور لازم ننماید و **مهم خطه**
المعقول لتحصیل محمول و هو یفیع این نظریه خطه معقول است
 از جهت تحصیل محمول که اگر خطه معقول باشد اما نه از جهت تحصیل محمول
 نظری نیست یفیع بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف مکرره نظری

۴۴۴ بدو خط معلوم از جهت تخصیص محمول نظیر مست یعنی بعضی اعراض کرده که هر امر
 مکرره نظیر را بدو خط معلوم از جهت معلوم تخصیص محمول با آنکه علم و جهل برابر یکدیگرند
 نه مختار و محمول جواب گفته اند که در این سه فایده رعایت کرده یکی رعایت
 بسج دیگر آنکه معلوم است بر خضایات کلیات است اما معقول نیست که
 کلیات و چون نظر و فکر در خضایات نیست پس در خط المعقول
 بهتر باشد از خط معلوم و یکی دیگر آنکه علم لفظ مشترک است میان چند
 سخن گاه علم میگویند و صورت حاصل از شئی نزد عقل منجواهند و گاه علم
 میگویند و حصول صورت شئی در عقل منجواهند و گاه علم میگویند و افعال
 نفس انصورت را منجواهند و گاه هست که میگویند و یقین منجواهند یقین
 و اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد
 و بر اعتقاد خود جازم باشد بطریقی که بویز نقیض آن نکنند و این اعتقاد
 حق و مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی دواست و شمس باشد با که بگوید

مشکلات

۴۴۵ مشکک را بدو خط شود و غیر جازم را فطن گویند و اعتقاد جازم و غیر مطابق
 واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم مطابق غیر ثابت را
 تقلید میگویند پس چون معلوم شد که علم لفظ مشترک است استعمال
 لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست بواسطه آنکه مبادا شخصی اراده
 معنی کند که خلاف مقصود باشد پس ملاحظه المعقول بهتر باشد از خط
 المعقول و قد نفع فی الخطه یعنی گاه است که در فکر خطا واقع میشود و خطا
 تخصیص محمولات از معلومات گاه صورت فکر واقع میشود و کیفیت عینیت
 از این قسم خطا را توان منطقی معلوم میشود و بعضی اعراض کرده اند
 که یکی از مقدمات بیان حتمیج بمنطق آن است که نظیر دارد
 کسب توان کرد و بفکر و نظر حال آنکه مصنف از آن ذکر کرده است
 جواب گفته اند که این مقدمه در ضمن تقیم علم بصوری و نظری
 معلوم شد بواسطه آنکه گفته است یقینمان با ضرورت انصورت و الا

۲۲۵ بالظرف پس استیجاب باحد او عین نیست **فما يستجيب الى قانون** **عنه وهو المنطق** یعنی در فکر خط واقع می شود پس محتاج به شمس بقانون
که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطا و فکر روان منطق است پس
در ضمن بیان استیجاب منطق تعریف منطق نیز معلوم باشد **بابه** **الکمال** **فان**
کما **هیدار** **در** **مراعات** **او** **ذهن** **را** **از** **خطا** **در** **فکر** **و** **قانون** **فصیحة**
کلیه **که** **منطق** **پس** **بر** **جمع** **خریات** **موضوع** **خود** **در** **موضوع** **المعقول**
الامر **النصور** **او** **التفیدی** **من** **حیث** **یومل** **و** **المطلوب** **زهر** **نفسی**
معرفه **او** **تفیدی** **نفسی** **موضوع** **هر** **علم** **آن** **است** **که** **بجست** **کنند** **و** **العلم**
از **عروض** **ذاتیه** **او** **عروض** **هر** **شی** **خارج** **از** **آن** **شی** **است** **که** **بر** **آن**
محمول **شود** **و** **این** **خارج** **محمول** **گاه** **است** **که** **اولا** **بالذات** **عارض** **آن** **شی**
می **شود** **نه** **بوسطه** **دیگر** **یا** **عارض** **شی** **تحت** **مائنا** **و** **بعض** **بوسطه** **شی**
دیگر **و** **آن** **خارج** **که** **عارض** **شی** **تحت** **اولا** **بالذات** **او** **عارض** **ذاتی**
میکنند

۲۲۶ میکنند مثل حرکت اولاً بالذات عارض می شود بوسیله دیگر
و اینکه عارض شی می شود بوسطه شی دیگر می تواند بود که الواسطه می
آن شی معروض باشد یا خص از معروض باشد یا اعم یا مبین
معروض باشد آن محمول که عارض شی تحت بوسطه شی دیگر که آن شی
سبب معروض باشد مثل حرکت که عارض آن می شود بوسطه تعجب
آن است و عکس این نیز داخل عارض ذاتیه است پس هر دو
شی متحد بالذات است یا آن شی اما آنچه عارض شی تحت بوسطه
امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان می شود بوسطه انیت و آن
اخص از حیوان است بوسطه آنکه هر جا که آن است حیوان است
اما عکس لازم نیست از عارض غریب که میزند همچنین که عارض
شی تحت بوسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض آن می شود بوسطه
حیوان بوسطه آنکه حرکت از خواص حیوان است از عارض غریب

۴۲۷ گویند و اینکه عارض شئی بود بواسطه شئی مباین بشر حرکت که عارض جلیس
 میشود بواسطه سفینه و میانه سفینه و جالس تباین است بواسطه آنکه
 نمیتواند گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است و اینرا
 نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شئی عارض شئی
 بود بواسطه امری که ان اعم جزء ان شئی باشد آن نیز در عوارض تیه
 است لیکن محققین بر آنند که اود در عوارض ذاتیه نیست بلکه اود
 در عوارض غریبه است و باید دانست که در علم بحث نمیکند از عوارض
 غریبه موضوع بواسطه آنکه عارض از وضع هر علم است که احوال موضوع
 اود در آن معلوم شود و عوارض غریب است الحقیقه عارض شئی دیگر است
 و موضوع علم منطق معلوم تصور است و تصدیقی نه مطلق بلکه از ان
 حیثیت که برساند این کس را مجهول تصور یا تصدیقی و آن معلوم
 تصور از ان حیثیت که برساند اینکس را مجهول تصور از ان معنی

گویند

۴۲۸ گویند بواسطه آنکه معرفت بعضی شناسانده است چون آن مجهول را
 باین کس شناسانده از این جهت اود را معرفت میکنند و آن معلوم تصدیقی
 را که از ان حیثیت که برساند اینکس را مجهول تصدیقی از ان جهت گویند بواسطه
 آنکه بحث را از حجج گرفته اند یعنی غلبه قلب و چون بواسطه معلوم تصدیقی
 که اثبات میکنند مجهول تصدیقی را این کس را ختم غالب میکنند از ان جهت
 میکنند و این تسمیه سبب است بهم سبب و بعضی عارض کرده اند
 که تا گفته اند که موضوع علم منطق معرفت و حجت است و حال آنکه بحث
 میکنند در این علم از کلیات ضمن نیز و تصورات و از قضایا و ادوات
 قضایا نیز در تصدیقات و این در معرفت و حجت نیستند جواب گفته اند که
 آنها در داخل موضوع منطق اند آنست که موضوع را منحصر داشته در آنچه
 مقصود بالذات در علم بحث از او باشد نه آنکه بحث کنند از او به
 تبعیت شئی دیگر و مقصود بالذات در منطق معرفت و حجت است

۴۲۹ و آنکه بحث میکند در آن علم اقلیات خمس در صورت تبعیت معرفت
 است و آنکه بحث میکند در تصدیقات ارضیا و اطراف قضایا
 تبعیت تجربه است و بعضی دیگر گفته اند که این استخدام است
 و استخدام آن است که یک لفظی ذکر کنند و از او معنی خواهند
 غیر آن معنی و بعد از توضیح راجع به آن لفظ سازند و از او معنی
 دیگر خواهند غیر آن معنی مثل آنکه فی که اول از موضوع علم قریب
 و بعد خواسته و از ضمیر راجع دور و رستی موصول قریب کرده گردد
 و شاید که گویند ضمیر راجع است موصول مطلق و ذکر معرفت حجت
 در مقام تسمیه برپیش است یعنی معلوم تصور که موصول
 بمحول تصور باشد و از معرفت شده گویند یعنی دیگر آن معنی ندارد
 و گاه جنس باشد و گاه فصل و حاصل آنکه موصول بقدر شرط آنکه موصول
 قریب باشد مستی است بمعرف بشرط آنکه موصول بعید باشد

مستی است بحسب فصل

مستی است بحسب فصل و علی هذا التمسک بحجة المقصد الاول ۴۳۰
 فی نفس السجرات اعتراض کرده اند که معلوم شد که قسم
 اول این کتاب که در منطق است چند مقصد است پس چگونه
 میکنند که مقصد اول در تصورات است جواب گفته اند که ضمن
 موضوعه المعلوم لتصور او التصدیق معلوم شود که در این کتاب او
 مقصد است یکی در بیان معلوم تصور که آن معرفت است
 و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیق که آن حجت است
 و او در تصدیقات است پس مقصد ما شد و اعتراض کرده اند که چرا
 تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند که تصورات
 موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور جزو تصدیق بر مذنب
 امام و شرط تصدیق است بر مذنب حکما و جزو شئی در شرط شئی بودن
 علیه آن شئی میباشد **دلالة اللفظ على عام ما وضع له مطابقة**

اقتراض کرده اند که منطقی بحث از الفاظ نمیکند زیرا که این بحث
از موصوف و موصوفین میگذرد و اینست از قبیل معانی
اند که الفاظ جواب گفته اند که چون افاده و استفاده معانی متوقف
بر الفاظ و عبارات است بنابراین بحث از او کرده اند و دیگر
اقتراض کرده اند که چرا این بحث الفاظ را در مقدمه ذکر نموده و حال آنکه
مباحث الفاظ نیز متوقف علیه اند جواب گفته اند که چون مقصد
متوقف علیه شرح در علم است و الفاظ متوقف علیه افاده و استفاده
و دیگر اقتراض کرده اند که چرا این بحث الفاظ را علیحد بعد از مقدمه
ذکر نکرد و مقصد اول که در صورتات است ذکر کرد و جواب گفته اند
که چون الفاظ را مناسبتی است بمباحث صورتات در آنکه
هر متوقف علیه بمباحث تصدیقات اند از اینجهت او را در مقصد

۴۴۲ **اول ذکر کرد چون افاده و استفاده الفاظ بدلالة میباشد پس بدین ترتیب**
دلالة کبر و جود و دلالت بودن شئی است بحقیقتی که از علم ما و علم
بشئی دیگر ندانیم و بدین شئی منطقی مراد از لزوم لزوم کلی دانست
و شیر این مرتبه لزوم فی الجمله کافیه شئی اولی را و الی سبک و بدین شئی
ثانی را دلالت و نسبت منبها را دلالت و تعریف نموده است و دلالت
بوسیله ظهور و دلالت بر قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دلالت
لفظ باشد دلالت لفظی است و اگر غیر لفظی باشد دلالت غیر لفظی
و هر یک از این لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی و عقلی و طبعی وضعی
آنست که بحسب اقتضای وضع و وضع باشد عقلی آنست که بحسب اقتضا عقلی
یعنی غیر مستقر باشد و او طبعی آنست که بحسب اقتضا طبعی باشد یعنی طبع از لفظ
مقتضی تلفظ یا و باشد نزد عرض بدلول طبع لفظ را مثال لفظیه و وضعیه
دلالة لفظ زید بر ذات وی مثال غیر لفظیه وضعیه و دلالت خطوط

۴۴ عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد و در مثال
لفظیه عقلیه دلالت لفظ مسیح از در ایجاد بر وجود لفظ و مثال غیر
لفظیه عقلیه دلالت اثر بر ثبوت و مثال دلالت لفظیه طبیعی دلالت
حرکت بر نفس بر جمعی و حصر دلالت لفظی غیر لفظی عقلی است و حصر عقلی
آنست که دایره بین لفظی الاشیاء باشد بواسطه آنکه دال با لفظ است و غیر لفظ
و غیر این تصور نیست و حصر هر یک از دلالت لفظی و غیر لفظی بوضع
طبیعی و عقلی استقرائی است و حصر استقرائی آنست که عقل تجزیر کند
که قسمی دیگر تواند بود اما به تبع نیاشد باشند و آنچه از این دلالت
معتبر است دلالت لفظی وضعی است زیرا که مدار خاله و استغاله بر دلالت
لفظی وضعی است و این دلالت لفظی وضعی منحصر است در مطابقت و تضاد
و مطابقت دلالت لفظ است بر نام معنی موضوع از این حیثیت که نام
موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان مطلق و تضاد

۴۵ دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء معنی موضوع
له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان مثلاً یا بر مطلق مثلاً
و اثر نام دلالت لفظ است بر خارج از نام معنی موضوع له از این حیثیت
که خارج از نام موضوع اوست مثل دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت است و قید حیثیت کرده است یا دلالت بیکدیگر شقوق
نمود بواسطه آنکه میتوان بود که لفظی دلالت کند بر شیء هم بمطابقه و هم
بتضاد و هم بالترام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از بر ضوء و
یکبار از بر حرمت و یکبار از بر مجموع حرمت و ضوء و هرگاه که لفظ شمس
گویند و از او ضوء خواهند دلالت لفظ شمس بر آن ضوء هم مطابقه است
و هم تضاد و هم الترام اما دلالت لفظ شمس بر ضوء بمطابقه بواسطه آنکه
یکبار موضوع بود از بر ضوء و اما بتضاد بواسطه آنکه یکبار موضوع
بود از بر مجموع حرمت و ضوء پس ضوء جزء او باشد و اما بالترام بواسطه

دلالت لفظی بر جمیع صور در معانی لفظیه و غیر لفظیه

۴۴۵
 انکه یکبار موضوع بعد از حرم نهاد و ضوابط لازم ادبیه بر قید حیثیت که در است
 تا دلالت بیکدیگر متقض شوند بواسطه آنکه اگر دلالت شمس بر ضوابط از
 این حیثیت که نام موضوع له اوست مطابقت است تضمن فی الرام
 و اگر از این حیثیت است که جزو است تضمن است نه مطابقت و نه
 الرام و اگر از این حیثیت که خارج لازم است الرام است مطابقت
 و نه تضمن و مشهور است که حصر دلالت لفظی وضعی و تضمن الرام
 حصر عقید است اعراض کرده اند که در این مقام دو مقدمه ذکر کرده اند
 نقص بیکدیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حد و مطابقت و تضمن
 و الرام و یکی دیگر آنکه این حصر را حصر عقلی شمرده اند و وجه منافیات
 میان این دو مقدمه است که اگر قید حیثیت نماند حصر عقلی خواهد بود
 و لیکن دلالت بیکدیگر متقض میشود و اگر قید حیثیت نماند دلالت بیکدیگر
 متقض نخواهد شد لیکن حصر عقلی نخواهد بود بواسطه آنکه هر گاه یکی بگوید که

۴۴۶
 مطابقه دلالت لفظ است بر نام معنی موضوع له خود از این حیثیت جهت
 که نام موضوع له اوست عقید بر آن میکنند که دلالت لفظ باشد بر
 تمام مفر موضوع له از این حیثیت که نام موضوع له اوست بر این فانیست
 تضمن و الرام بر حصر عقلی نباشد و تفقید از این امکان ممکن است بیکدیگر
 گویند که هر ادا که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و الرام
 مراد نیست پس چنین نهاد که مطابقه دلالت لفظ است بر نام معنی موضوع
 له از این حیثیت که نام مفر موضوع له اوست و تضمن دلالت
 لفظ است بر جزو معنی موضوع له از این حیثیت که جزو موضوع له اوست
 و الرام دلالت است بغیر این و حیثیت بر این صورت صورت
 حصر عقلی باشد و دلالت نیز بیکدیگر متقض شوند **لا بد من اللزم**
عقود او یعنی شرط است و دلالت الرام لزوم معنی بودن امر خارج
 لازم موضوع له خواه ان لزوم عقلی باشد خواه عرفی و لزوم عقلی آن است

۴۷ که محالست باو نظر عقل که مفهوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید
نصوری بصر که تصویری بودن بصر عقیده ان کرد و بواسطه آنکه عینی یعنی عدم
مضاف بصره است و تصور عدم مضاف بصری بصر عقیده ان کرد و لازم
عرفی آن است که در مجرای عادت تصور مفهوم بودن تصور لازم نتوان
کرد و تصور حاکم که در عرف عادت به تصور کرم عقیده یعنی مجری
عادت هرگاه که حاکم در ذهن در آید کرم در محقق نیاید که در دلالت
کلی و اینچنانچه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس
از آنکه نصف اعتبار لزوم عرفی کرده است معلوم نمیشود که اختیارند است
اگر عینیت کرده یعنی دلالت را اخبار است دانسته از فهم معنی اللفظ
فی الجمله و **فهمنا المطابقة** یعنی لازم و از آنکه تضمن الایثار مطابقة را زیر که تضمن
والایثار مستلزم و معتمد و وضع استلزام دلالت بر موضوع له یعنی دلالت
مطابقة **و لا یقتضی** میتوان اندیشید که جواب این سوال باشد که تا کفایت آید

تضمن الایثار

۴۸ تضمن الایثار مستلزم مطابقة است محال آنکه فاعل یا فاعله یعنی فاعل دلالت
بر حدیث میکند تضمن و دلالت مطابقة ندارد و بواسطه آنکه فصل
موضوع است از برای حدیث و زبان نسبت لفظا معین و نسبت
لفظا معین مفهوم متعین نمیشود و دلالت بعد از ذکر فاعل یا فاعله را
فاعل ذکر نمیشود دلالت مطابقة که باید بود پس تضمن مستلزم مطابقة
نباشد و مصنف جواب گفته که مطابقة لازم تضمن الایثار است اتم
از آنست که متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن الایثار متحقق
شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد و بر وی مطابقة
خواه با فاعل فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود فهم شود آن
معنی چون ذکر فاعل و یا نحو فیما پس و لایق تر است است است بین
و میتوان اندیشید که جواب این سوال مقدر دیگر باشد که اعتراض کرده اند که
میتوان اندیشید که لفظ موضوع باشد از برای هر معنی است و این است

۳۳۹ آن معنی کند یا در خارج آن معنی در این صورت دلالت در جزو اخرج
دلالت تضمن الزام است و دلالت مطابقی نیست و لو تقدیراً
گفته یعنی اگر چه مطابقه در این صورت تحقق نیست اما تقدیر نیست
معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کنند دلالت بر آن مطابقه
خواهد بود و این حل دوم اگر چه مشهور است اما هم در سؤل قصور است
و هم در جواب اما در سؤل بود که استعمال در جزو لازم بطریق مجاز است
و مجاز را وضع نوعیت پس دلالت مطابقه خواهد بود پس تند وضع
نوعی اما قصور در جواب بود که لو تقدیراً گفته است شعاع بر آن است
که مذهب او این است که دلالت تابع اراده است بود که اگر دلالت
را تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید و لو تقدیراً نبود و در این
دلالت مطابقه بر بود بود که لفظی را که استعمال در جزو یا خارج
کنند البته وضع خواهد داشت و دلالت مطابقه محقق بر موضوع
خواهد بود

خواهد داشت خواه استعمال لفظ در این موضوع که یکسان است
و این کافی است پس الزام آنکه مطابقه تقدیراً است که حقیقتاً دلالت
است بر آنکه مذهب او این است که دلالت تابع اراده است
و این نقیض آنچه پیش است که در طول قرار داده چه در طول در این
مذهب غرضه است و می تواند بود که و لو تقدیراً اشعار خلاف باشد که
بعضی بگویند که دلالت تابع اراده است و بعضی بگویند که
دلالت تابع وضع است پس اگر دلالت را تابع وضع دانند
هر جا که تضمن الزام محقق شود مطابقه حقیقتاً خواهد بود و اگر تابع
اراده باشد هر جا که تضمن الزام محقق نشود مطابقه حقیقتاً لازم نیست
که باطله که حقیقتاً خواهد بود که تقدیراً پس مصنف گفته که مطابقه لازم
تضمن الزام است اگر چه تقدیراً باشد اشارت پان که استعمال
علی المذهبین واقع است **و لا عکس** یعنی مطابقه مستلزم

۴۴۱ تضمن الترام نیست بدانکه هرگاه نسبت دهند مطابقه و تضمن
و الترام را بیکدیگر بطریق استدلال شش صورت احتمال دارد
استدلال مطابقه تضمن را و عکس آن و استدلال مطابقه الترام را
و عکس آن و استدلال تضمن الترام را و عکس آن پس شش احتمال
شد چهار احتمال واقع نیست آن است که مطابقه مستلزم تضمن
باشد و مطابقه مستلزم الترام باشد و تضمن مستلزم الترام باشد
و الترام مستلزم تضمن باشد و ادو که واقع است یکی آنکه تضمن
مستلزم مطابقه باشد و دیگر آنکه الترام مستلزم مطابقه باشد
اما مطابقه چرا مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه نمیتواند بگوید که لفظی
موضوع باشد از برای معنی بسیطی پس مطابقه باید بی تضمن و اما آنکه
مطابقه مستلزم الترام نیست بواسطه آنکه میگوید که لفظی موضوع باشد
از برای که ادرا لازم ذهنی نباشد پس مطابقه باشد بالتزام بعضی

منع کرده اند

۴۴۲ منع کرده اند وجود معنی را که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که معنی
که مقصور شود و لازم با وی مقصور شود عینش آنکه علم بان لازم باشد
باشیم و بعضی گفته اند که این مطابقه مستلزم تضمن نیست راست
اما نمیتواند بگوید که مطابقه مستلزم الترام نباشد بواسطه آنکه اقل از هر
شئی که هست این لازم دارد که آنهالیت غیر از این جنب
فخر نیست جواب گفته اند که آیا از این لازم چه لازم میخواهد اگر لازم
ذهنی میخواهد این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است که
معنی در ذهن در بیاید و آنهالیت غیر از بیاید و اگر از لازم لازم
خارجی میخواهد لازم خارجی معتبر نیست چون دانستی که دلیل استدلال
مطابقه الترام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استدلال مطابقه
نزد دلیل تمام نیست پس ادلی در این مستند توقف است و اما استدلال
تضمن الترام را بعینه حکم استدلال مطابقه است الترام را بر

۴۴۴ اولی در هر دو توقف است و اما استندام الترام تضمن را حکم استندام
 مطابقه است تضمن را زیرا که معنی بسیط را اگر لازم دهنی باشد
 اینجا مطابقه و الترام خواهد بود بی تضمن پس همچنین که مطابقه استندام
 تضمن نیست و الترام نیز مستندم تضمن نیست **والموضوع ان قصد**
خبر من الدلالة على خبر المعنى فتركب یعنی لفظ موضوع اگر
 قصد کرده شده بخبر از این لفظ دلالت بر خبر معنی او مرکب
 است پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد خبر لفظ بر خبر معنی
 دلالت خبر لفظ بر خبر معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد
 و از این نفاذ هر قید یک قسم مفرد من ملحوظ اول آنکه لفظ خبر داشته
 باشد که اگر خبر نداشته باشد مفرد باشد همچون هه است ضمایه
 و دوم آنکه معنی نیز خبر داشته باشد که اگر خبر نداشته باشد مفرد
 باشد مثل لفظ الله که موضوع است از برابر ذات الهی آن
 ذات

۴۴۵ ذات خبر ندارد و سیم آنکه خبر لفظ دلالت کند بر خبر معنی که اگر
 لفظ خبر داشته و معنی خبر داشته باشد لفظ دلالت بر خبر
 معنی نداشته باشد آن نیز مفرد است و این قسم که خبر لفظ دلالت
 کند بر خبر معنی مقبول اند که اگر اصل کند بر معنی مثل زید که موضوع است از
 ذات معنی و خبر لفظ او اصلا دلالت بر خبر معنی نمیکند و میتواند
 بود که خبر لفظ دلالت بر معنی کند اما آن معنی خبر معنی آن لفظ باشد
 مثل عبد الله که موضوع است از برابر آن ذات و لفظ او خبر دارد یکی
 عبد یکی الله و معنی او نیز خبر دارد و این خبر لفظ دلالت نمیکند بر
 معنی بوسیله آنکه عبد دلالت میکند بر عبودیت و الله دلالت
 میکند بر ذات واجب و اما عبودیت و ذات هر دو محکم
 خبر معنی عبد قه نیست چهارم آنکه دلالت خبر لفظ بر خبر معنی
 مقصود باشد که اگر خبر لفظ دلالت کند بر خبر معنی اما مقصود نباشد

۴۵۵ آن نیز مفرد است شجر حیوان ماطول که هرگاه قلم شخص آن بی سبب
 در این صورت لفظ او جزء دارد که حیوان است ماطول معنی او
 نیز جزء دارد و این جزء لفظ او دلالت بر جزء معنی دارد بوضع دیگر
 نه باعتبار وضع علمی بود بلکه معنی حیوان باعتبار وضع ترکیبی است
 نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزء آن ذات است
 بود بلکه آن ذات آن باشد شخص است آن حیوان
 ماطول است پس جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی او اما این
 دلالت مقصود نیست از برای آنکه در این صورت ارجح حیوان
 ماطول آن ذات میخوانند و این نیست که آن حیوان در این وضع
 علمی حساس متحرک بالاراده خوانند بلکه حیوان است باین
 وضع از قبیل زرد زید است کسیکه تو تقدیر احمد کرده است پس چنان
 که در بحث مضبوط گفتیم که دلالت تابع اراده است لازم میآید

۴۵۶ بروی که در تعریف مرکب قصد زاید باشد بطلان آن دلالت مقدم
 میشود پس با ذکر دلالت تحت این باج بدیهه قصد نباشد و این چنان
 آن دو احتمال کنیم که در هر دو تقدیر برآمد که در معلوم میکرد
 و محقق دو جواب گفته است که دلالت در اینجا همان معنی اراده
 است و قصد تو ضحیح است اما نام خبر او است و اما ناقص
 صحیح است یعنی این مرکب نام است یا ناقص مرکب نام است که
 صحیح است بطلان باشد یعنی هرگاه معلوم بر وی سکوت کند فخط را منتظر
 محکوم علیه به محکوم به بی محکوم علیه نماند و مرکب نام بر چه قسم
 خبر داشت و خبر آن است که نظر مفهوم او کرد و قطع نظر از قاب و وقوع
 کردیم تا لازم نیاید که اخباری که احتمال کند بطلان بود بلکه اگر کسی
 صادر شد که احتمال دروغ و حق و بی نیست شش معصومین یا بطلان
 آنکه بدیهی است مثل النار حاره از تعریف خبر بیرون رود چه اخبار مفهوم

۴۶۷
ایشان قطع نظر از حال قائل و عدم بواقع ثبوت خبریست از برای
خبری یکسبب خبریست از برای خبری و این دو معنی احتمال صدق
و کذب نداشته باشند مثل امر و نهی و استفهام و غیر آن و مرکب
نام خبری نیز بنده قائم و مرکب نام است مثل ازید قائم و مرکب ناقص
است که صیغی است نباشد یعنی چون منظم بر این سکوت کند معنی
را نظاری محکوم علیه محکوم به و محکوم به به محکوم علیه ماند و مرکب ناقص
بر قسم است تقیدی و غیر تقیدی و مرکب تقیدی است که خبر
ثانی دی قید اول باشد یعنی مختص اول باشد خواه باضافه مثل غلام
و خواه بوصف مثل جوان ناطق و خواه ابا مثل ضارب الدار که در دار
قید ضارب است و بعضی عبارات قائم بر دوام مخصوص مرکب تقیدیست
در قسم توصیفی و اضافی و اکتفی خلاف حکایتها و مرکب غیر تقیدی
آن است که ثانی قید اول نباشد مثل دار دار و خمس عشر و آن مفرد

یعنی اگر

۴۶۸
یعنی اگر قصد کرده شود و خبر از لفظ موضوع و دلالت بر خبر معنی وی
آن لفظ مفرد است و معلوم شد که اقلام وی چهارست
و همان استقل فی الدلالة بحیثیه علی احد الازنه کلمه و بدو ما اسم
و الازادات چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع مفرد
و مرکب شروع کرد و تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب مقدم
داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر مرکب باطلع مفرد
بر سه قسم است اسم و جمله و ادات از برای آنکه معنی وی یا
مستقل است یا متقل نیست اگر مستقل است دلالت میکند
بهیئت بر احد از منته ثلاثه یا نه اگر میکند کلمه است و اگر این چنین
نباشد اسم است خواه آنکه اصلا دلالت کند یا آنکه دلالت
کند لکن بهیئت باشد مثل لفظ زمان ماضی و حال و مستقبل
و اگر متقل نیست در دلالت بر معنی افاده است مراد از هیئت
ان صورت است که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکونات
و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و قید یا بهیئت

۴۹
و تعریف کلمه بود که آن کرد که مانند لفظ ماضی و حال است
بدر و ندر زیرا که اینها اگر چه متقدمانند و دلالت میکنند بر احد
از منته ثلثه اما این دلالت بهیتم نیست بلکه بکسایت دلالت میکند
بر زمان و لحد و دیگر الفاظ که بر وزن اینها نیند دلالت بر زمان
و شرط کرده اند بودن این هیئت در ماده موضوع متصرف فیها
و قید موضوع کردیم تا مشرق بدر و در واسطه آنکه هیئت نصرا
هست لکن دلالت نمیکند بر احد از منته ثلثه بواسطه آنکه موضوع
هست و قید متصرف فیها کردیم تا جواد بدر و ندر و جواد است که
نیشتن تا بنده و مشتق منه پس شجر و حجر اگر چه هیئت است مثل
هیئت نصراست و ماده موضوع است لکن متصرف فیها نیست
بنابر این دلالت بهیتم بر زمان نمیکند و سبب عدم استقلال حرف
در دلالت بر معنی بعضی گفته اند آن است که چون معنی اولت
موضوع نیست شل که معنی او ظرفیه خاص است و این ظرفیت
خاص العقل نمیتوان کرد بدون متعلق پس معنی او مستقر نباشد
و بعضی دیگر

۵۰
و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف متصرفست در ملاحظه و عدم
حرف در دلالت آن است که واضح شرط کرده است در دلالت
حرف بر معنی دیگر متعلق دی بر معنی او ظرفیه مطلق است همچون
لفظ ظرفیه که نیز موضوع است از برای مطلق ظرفیه لکن واضع
شرط کرده است در دلالت بر معنی ظرفیه دیگر متعلق شل و در
بجای ظرفیه که در دلالت او بر معنی ظرفیت دیگر متعلق شرط
نکرده اند آنستراض کرده اند که بنا بر این تعریف لازم میاید که افعال
ناقصه و احر طرف باشند منکران متصرف نیست در دلالت بر
از برای آنکه مشتمل بر او کون را بطی است کون را بطی نیست
الا بیانه ششی بر معنی کان مفهوم نیست الا بعد از ذکر لفظی حین
که دلالت بر آن چیزی است متقد و حال آنکه کویان افعال
ناقصه را داخل در فعل شل و ندر جواب گفته اند که میتواند بود که

۳۵۱ نخیان اوراد و خبر فاعل شمرده باشند و منطقیان افعال ادوات
 زیرا که نخیان را نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را نیز
 یافته اند با افعال تامه در احوال و احکام لفظی شمر دخول قد و چنین
 در سوف و سایر خواص فعل اوراد و افعال شمرده اند و چون
 منطقیان را نظر در معنی است و یافته اند که معنی این افعال بر وقت
 معنی ادوات است و عدم استقلال از این جهت اینها را ادوات
 کرده اند و ادوات اند گفته اند ایشان که رابطه ادوات است و ربط
 بر قسم است زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را افعال ناقصه گرفته اند
 و بر این جواب اعتراض کرده اند که افعال ناقصه اگر چه باعتبار معنی حدی
 مستقل نیستند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقلند زیرا که کان
 معنی کون است از زمان ماضی جواب گفته اند که کان باعتبار
 معنی زمانی نیز مستقل نیست زیرا که زمان طرف نسبت است
 و قید ادوات

۳۵۲ و قید ادوات بر قسم اول بعد از فهم نسبت است نسبت متعین
 الا بکفر فاعل پس زمان متعین نیست الا بکفر فاعل پس باعتبار
 زمان نیز مستقل نباشد و **الفعلان** استمد معناه **فعل** شخصی
و حقا علم و اینکه مفعول مطلق افش است یعنی افش ایضا یعنی
 جمع جو غا و این اشارت بر یکسانی نسبتی و یکسانیت مطلق مفعول
 از خصوص بهم نیست و آنکه جمیع تقسیم کرده اند اسم را با این اسم
 محضر است زیرا که این قسم مخصوص است نمیشد بلکه در کلیه
 ادوات نیز یافت میشود زیرا که کلیه مشترک میباشد شمرعس که
 بمعنی اقبند و اسیر آمده است و مفعول نیز میباشد شمر صکر که در اصل
 بمعنی دعاست و اهل شرح و ادوات کرده اند بکند اردن ارکان
 مخصوصه است حقیقه و مجازی باشد شمر فاعل که موضوع است
 از برای کشتن بر سر تعامل در آن بحقیقت خواهد بود بمعنی ضرب

۴۵۴
خبر باشد بجز استعد باشد و ادوات نیز مشترک بین مشترک
مشترک است میان تبیین و تبیین و حقیقت و مجازیت
شرف هرگاه استعمال کنند و ظرفیت حقیقت است هرگاه استعمال
کنند یعنی علی مجاز است لهذا این سینه در شفا گفته است که
این مراد ما از اسم در این تقییم مطلق لفظ مفرد است پس بنا بر این
مضاف تقییم کرده است مطلق گفته است که این مفرد الیحد یعنی
است یعنی یکمندی دارد پس اگر این معنی مشترک است بحسب وضع
علم است بر مذاهب کثرت و جزئی حقیقی است بر مذاهب منطقی
و مراد از شخص آن است که مقول شود بر کمترین و بقید
تشخیص بحسب وضع این فایده دارد که اسماء از و موصولات
و ضمیر از تعریف علم چون روند بواسطه آنکه اگر چه معنی این متحد
است و شخص است اما بحسب وضع مذیت بلکه این شخص

بحسب استعمال

۴۵۵
بحسب استعمال است بواسطه آنکه این در اصل موضوع اند از برای معنی
کلی مشترک که موضوع است از برای مطلق است را الیه قریب و این
کلی است اما استعمال میکنند او را در جزئیات و این بنا بر مذاهب
در رخی و جمعی انجاست است که وضع اسماء از و و نظایر او را
عام میداند موضوع له را خاص یعنی بذاتش موضوع است بحسب وضع
از برای هر فردی از افراد است را الیه قریب پس نزد او اسماء از و
و نظایر این بقید اجمال معنی بیرون میروند زیرا که در این صورت
معنی این کثیر است و نباید دانست که وضع شئی از برای شئی
چهار احتمال دارد وضع عام موضوع له خاص وضع خاص موضوع له
خاص وضع خاص موضوع له عام وضع عام و موضوع له عام اما احتمال
برای صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص است که در عین وضع له
ملازمه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوع است از برای

۳۵۵ ذات مشخص آن ذات در حال وضع محوط است بوجه جزئی
 پس موضوع له خاص امر کلی تواند بود بوجه آنکه ملاحظه معنی کلی
 بوجه جزئی نمیتواند کرد پس در وضع خاص موضوع له عام تواند بود
 وضع عام است که درین وضع آلت ملاحظه امر کلی باشد پس اللفظ
 موضوع باشد برای همین امر کلی را این صورت وضع عام است موضوع له
 عام مثل وضع این از برای حیوان ناطق که هم وضع عام است زیرا
 که آلت ملاحظه امر کلی است که آن حیوان ناطق است و موضوع له عام است
 زیرا که این را وضع کرده اند از برای همین حیوان ناطق و اگر آن
 لفظ موضوع نباشد از برای آن کلی بلکه موضوع باشد از برای
 افراد آن کلی در این صورت وضع عام است زیرا که آلت ملاحظه
 معنی جزئی امر کلی کلی بوده است چه ملاحظه جزئیات بوجه کلی
 میتواند کرد و موضوع له خاص است زیرا که موضوع له در این صورت

جزء باشد

۳۵۶ چنانچه باشد مشخص است و بنا برین بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند
 از برای هر یک از این جزئیات مخصوص اما درین وضع آلت ملاحظه امر کلی
 بوده است و بدین متواطی این تفاوت افراد
 یعنی اگر چنین باشد یعنی معنی او متحد باشد اما مشخص نباشد بحسب
 وضع یعنی مقول شود بر کثیرین آن کلی است و این کلی متواطی است
 اگر کسی باشد با افراد او یعنی صدق این کلی بر جمیع افراد صدق
 مشربان که صادق می آید بر افراد خود علی السویه **مشکک**
این تفاوت با اولیة او اولیة یعنی و این کلی مشکک باشد از جهت
 باشد افراد او با اولیة یا با اولیة و معنی اولیة است که صدق این
 کلی بر بعضی افراد مقدم باشد بر بعضی دیگر تقدم بالعلیة یعنی صدق این
 کلی بر بعضی افراد علت صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مشربان
 موجود و بر واجب که علت صدق موجود است بر ممکن زیرا که ممکن موجود است

۳۵۷
 بود که واجب موجود است و معنی اولیة آنست که صدق این کلمه بر بعضی
 مقتضی است آن افراد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی است آن فرد
 نباشد صدق موجود بر واجب که مقتضی است واجب است
 و صدق موجود بر ممکن نه مقتضی است و است بلکه بودشی دیگر است
 که آن واجب است و بدانکه تشکیل بر چهار وجه میباشد تشکیل با اولیة
 تشکیل با اولیة تشکیل شده و ضعف و تشکیل بر زیادتی
 و نقصان اما تشکیل با اولیة و اولیة دیگر که شده و اما تشکیل
 شده و ضعف آنست که صدق این کلمه بر بعضی افراد پیشتر ظاهر باشد
 از بعضی دیگر باین معنی که اما این کلمه بر بعضی افراد پیشتر ظاهر باشد
 از بعضی دیگر شایع است که اما این کلمه بر بعضی افراد پیشتر است
 اگر است از بعضی دیگر که آن کافه است و بعضی شایع را باین
 معنی گرفته اند که عقول انرا آن کلمه را از بعضی افراد پیشتر نماید از بعضی

دیگر در زیادتی

۳۵۸
 دیگر در زیادتی و نقصان باین وجهی که شدت و ضعف گفته شده و قوی بیان
 شده و ضعف و زیاد و نقصان همین است که شدت و ضعف اطلاق
 میکنند و کلیات مثل سیاهی و سفید و زرد و نقصان اطلاق میکنند
 کلیات مثل مقدار که قلی است که اثر او که قابلیت قسوت است و دیگر است
 از یک کر یا آنکه معنی مقدار که بیشتر میباشد مثلا از یک کر و ضعف ذکر کرده است
 ایند قسم را در عبارت خود پس گوید که ذکر اولیة و اولیة دیگر بطریق تشکیل
 و بطریق حصر پس گوید که در اینقوه نیست که آن تفاوت با اولیة او اولیة شده
 و آنکه اولیة را بطریق احد کنیم که شامل قسم باشد پس گوئیم اولیة یعنی نسبت
 و البقیة است و این معنی شامل زیدتیه و اشده نیز است زیرا که صدق
 بر بعضی افراد هرگاه که اشده یا زید باشد از بعضی دیگر صدق بعضی اولیة است
 خواهد از آن بعضی دیگر و آن کثران وضع گفته شد که
 نان شکر الله فمقول سبب الله فمقول فمقیق و مجاز

۳۵۹ یعنی این مفرد اگر کثیر المعنی است یعنی معنی متعدده است پس اگر وضع کرده اندین مفرد

از برای هر یک معانی متعدده ابتدائی ملا خطه نسبت با وضع سابق بر آنرا
مشترک گویند بشرطی که موضوع است از برای چشم و چشمه و زانو و غیره
و اگر وضع نموده این مفرد را از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد
و در بانی مستعمل شده مناسبت با معنی باینکه وضع کرده لیکن تبادله باشد
بلکه وضع کرده اند ثانیاً از برای بعضی معانی بر مناسبت بر معنی سبق پس
مشهور است این مفرد را ثانی بکثرت که در اول متروک شده باشد
از استقوال میگویند و منقول نسبت داده شود بنا قدر و این بنا قدر است
یعنی پس اگر بنا قدر است از استقوال شرعی گویند مثل صده که در اصل
موضوع است از برای اعداد نقل کرده اند این شیخ اورا بکذا درون اکران
مخصوص و اگر بنا قدر است یعرف عام است یعرف خاص پس اگر بنا قدر
عام است از استقوال عرفی میگویند مثلاً آنکه موضوع است از برای کمالی

۳۶۰ مایه است از این معنی هر چه که بر روی زمین چسبد و اگر بنا قدر عام است
بصاحب فائز اربع که آن خیل و نعل و جبر است و اگر بنا قدر
خاص است از استقوال اصطلاحی میگویند مثلاً شعر که در اصل موضوع است
از برای معنی حدیث که صایه و نحو از فاعل و نجات او را نقل کرده اند
باینکه دلالت میکنند بر معنی فی نفسه و متعین باشد با حد از این نه باشد
و الا اگر معنی اگر مشهور شده است استعمال این مفرد در ثانی این معنی
خواهد بود که وضع نموده پسند از برای مفرد ثانی است و نه ثانیاً پس اگر
استعمال کنند او را در معنی موضوع له از تحقیق گویند و اگر استعمال کنند
در غیر معنی موضوع له از مجاز گویند پس اگر تحقیق لفظی را گویند که استعمال
در غیر معنی موضوع له **فصل المفهوم ان متعین فرض متعین علی کثیرین**
فخر رازی و این مفهومی معنوم یعنی محصور عند العقل و این که در عقول و بیاید صورت
دارد که نفس قائم است و در صورت دارد که در ذهن موجود است

و محال انصورترا علم بگویند و در صورت معلوم مفهوم نیز گویند و فرق
 میان این دو بالذات است نزد محققان که فایده بحصول ماهیات
 بنفسها در ذهن گویند که ماهیه زید شده که در ذهن در آید از آن
 حیث که صورت است قائم بغیر علم است و از آن حیث که
 ماهیت است در ذهن موجود معلوم است این مفهوم اگر منع
 است فرض صدق او بر کثیرین پس خبر نیست و اگر منع نباشد
 فرض صدق او بر کثیرین پس کلیت و قید فرض در تعریف خبر
 بود اگر چه که اگر قید میکرد تعریف میکرد خبری را مفهوم که منع
 باشد صدق او بر کثیرین و کلی نیز بر این قیاس لازم میباشد که
 بعضی از کلیات داخل در خبر شوند و حسب الوجوه کلی است
 یعنی اینکه بگویند او از خود خبر شد و تعریف خبری بر او صادق باشد
 بود اگر منع است صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند

که نه

که شاعران گفته اند یکی را با دیگری که منع نیست صدق او بر کثیرین
 آنکه بر زید نیز که خبر نیست صادق است که منع نیست فرض
 صدق او بر کثیرین بود آنکه فرض میتوان کرد که اگر زید بر کثیرین
 صادق آید کلی پس لازم آید که زید کلی باشد و حال آنکه خبر نیست
 جواب گفته اند که فرض بدو معنی میباشد گاه بمعنی تقدیر خبر باشد
 در شرایط میباشد و گاه بمعنی تجویر عقلی و در اینجا بمعنی تجویر عقلی
 است پس کلی این معنی دانسته باشند که منع نباشد که عقده
 تجویر کند که بر کثیرین صادق آید و این معنی هیچ اعتراض نیست
 و بعضی اعتراض کرده اند که گاه میباشد که شخص شخصی را از خود
 دید و تجویر آن میکند که آن بازید باشد یا خبر و یا بکبر یا خلد یا
 آن دانش شخص خبر نیست و تعریف کلی بر او صادق است و باید بود
 آنکه عقده تجویر آن میکند که آن زید باشد یا خبر و یا بکبر بطریق بدیهه

که در کثیرین زید خبر است و خبر صدق او بر کثیرین است و در اینجا بمعنی تجویر عقلی است

۲۴۴ که اگر زید باشد عمر و کواهد بود و اگر عمر باشد بکر و کواهد بود و هرگز نمیکنند
 که زید و عمر با یکدیگر باشند و شیخ ابیسیم نازکی مکرر المعنی که عقرب
 تجویر صدق او بر کثیرین علی الاجتماع نماید چه اگر بر سید است
 بر منعده صادق برآمد تحقیق صادق نیز آمد و اثبات بر واحد
 نه بر کثیرین **امتنعت افراد او امکان و لم یوجد او بعد الوالد**
نقطه مع امکان الغیر و تناسخه و التبعیه مع التماسی او عدمه
 و این مفهوم که مجمع نیست فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال
 دارد با مجمع افراد است یعنی در خارج اصلا چیزی صادق صادق
 مشترک باری تنایا ممکن افراد است و این ممکن افراد است
 بر چهار قسم است که یا آن است که در خارج هیچ افراد و یافت
 نشده است مثل عقاب یا آنست که در خارج یک فرد و یافت شده است
 و باقی افراد ممکن است مثل کواکب نهاری یعنی کواکب که در روز نور
 بخشد

۲۴۵ بخشد که در خارج یک فرد و آنست که شش یافت شده است و دیگر افراد
 یافت نشده است ممکن یا آن است که یک فرد در خارج یافت
 شده باشد و باقی افراد مستغنی است مثل و اسب الوحش که در خارج
 یک فرد و آنست که باری شش موجود است و دیگر افراد مستغنی است
 یا آنست که این ممکن افراد کثیر افراد است و این ممکن افراد
 که کثیر افراد است میتواند بود که افراد او مشابها باشند و کواکب
 است که آن هفت است میتواند بود که غیر مشابها باشند و سحاب
 خدای تعالی و اعتراض کرده اند که یک قسم ممکن افراد را واجب الوجود
 شمرده اند که در خارج یک فرد و یافت شده است و باقی افراد مستغنی
 است پس چون او را ممکن افراد توان گفت بقرائن
 افراد جمع فرد است جمع را اطلاق بر سه و مانوق میکنند پس باینست
 که اولاً فرد او ممکن بودی تا او را داخل در ممکن افراد توانست

۳۶۵ کرد جواب گفته اند که مراد از افراد بیشتر فرد است و بیشتر اطلاق
 بر یک بیشتر میکنند و دیگر جواب گفته اند که منفع افراد
 که او ذکر کرده است موجب کلیه است یعنی منفع به جمیع افراد و
 اکملت رفع او کرده است یعنی این چنین باشد که جمیع افراد
 او منفع باشد و این هم از آن است که بگوید ممکن باشد بیشتر
 بواسطه آنکه رفع یک باب کلی متحقق میشود در ضمن سلب و دیگر آن
 کرده اند که ممکن از افراد که شما گفته اید از این امکان چه میخواهند
 با امکان عام میخواهند یا امکان خاص اگر امکان عام میخواهند
 که سلب ضرورت باشد از جانب مخالف متوجه ممکن الوجود باشد
 یعنی عدش ضروری باشد و این سلب واجب است و متوجه ممکن
 العدم با یعنی وجودش ضروری نباشد و این شامل منفع است
 پس منفع قسم ممکن باشد و حال آنکه شما او را قسم ممکن حتمی

از اینجا که گفته اید مشقت افراد او اکملت پس لازم آید
 که قسم شئی را قسم شئی ساخته باشید و اگر از امکان امکان
 خاص میخواهند که سلب ضرورت با از جانبین یعنی وجود و عدش
 هیچ کدام ضرورت نباشد پس این نحو ممکن و واجب قسم
 بگوید که باشند و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن حتمی لازم
 میباشد که قسم شئی را قسم آن شئی ساخته باشید و جواب گفته اند
 که ما از امکان امکان عام متعبد بطرف وجود و منفع هم نمیکنیم
 البتة پس عدش ضروری باشد و منفع آن است که عدش ضرورت
 باشد پس قسم منفع شامل واجب باشد و آن دفع الحذور

و اکتفاء ان تفاوت کلیات فیه بیان و الله اعلم بالصواب

سر این چنین نیست ان و نقیضها اما که لک او من باب واجب
 نام و من مطلقا و نقیضها با لکسر و الله اعلم بالصواب

۳۶۷ یعنی هر کس که هست میانه ایشان یکی از چهار نسبت میباشد
 تباین یا تدریج یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه بود
 آنکه میان آن است که میانه کلی ثنائی کلیت یعنی هیچ کدام از این
 بر فرد کلی دیگر صادق نیاید پس نسبت اینها تباین کلیت است
 آن که هر که آن بر جمیع افراد حرج صادق نراند و هر چه بر
 هیچ فرد از آن صادق نراند و مرجع تباین دو سالبه کلی است
 بواسطه آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن سالبه کلیت
 شد لا شئ من الا ان بجز عدم صدق کلی بر جمیع افراد آن
 سالبه کلی دیگر است شد لا شئ من بجز تباین و اگر ثنائی
 نباشد کلیتا چهار شد فی الجمله علم از آنست که رضای باشد کلی
 از جانبین یا رضای کلی از یک جانب باشد یا از هیچ جانب کلی
 نباشد پس اگر رضای کلی باشد از جانبین یعنی هر کدام از
 سلبتین

۳۶۸ از سلبتین بر جمیع افراد دیگری صادق آید نسبت تساوی
 مرجع تدریج و در وجه کلیه است بواسطه آنکه صدق هر یک از این
 کلیتین بر جمیع افراد دیگری یکوجه کلیه است مثلاً آن
 و ناطق که آن بر جمیع افراد ناطق صادق میباشد و ناطق بر جمیع
 افراد دیگری صادق میباشد و اگر رضای نباشد کلیتا از جانب
 واحد یعنی یک کلی بر جمیع افراد دیگری صادق نراند و آن
 کلی دیگر بر جمیع افراد آن صادق نیاید پس نسبت میان ایشان
 عموم و خصوص مطلق است مثلاً حیوان و آن که حیوان بر جمیع
 افراد آن صادق میباشد و آن افراد حیوان صادق
 نیاید پس مرجع عموم و خصوص مطلق تنگ کلیه و وجه و سالبه
 جزئی باشد بواسطه آنکه صدق آن بر جمیع افراد خاص موجب کلیت است
 مثلاً آن حیوان عدم صدق خاص بر بعضی از افراد سالبه

۴۶۹
 خزینه است بشرط بعضی که یوان لیس مان بن و اگر صادق است
 کفی نباشد بلکه صادق جزئی کفایت یعنی هر یک از این دو کفی بر
 بعضی از افراد دیگری صادق آید پس نسبت به تمام عموم و خصوص
 منوجه خواهد بود مثلاً این و بعضی که این بر بعضی افراد این
 صادق میآید و بعضی بر بعضی افراد این صادق میآید جمع
 عموم و خصوص من وجه یک موضوع خزینه است و دو سالبه خزینه و این
 معنی گویند که عموم و خصوص من وجه بیک ماده اجتماع دارند و دو ماده
 افتراق اگر چه در واقع و موضوع خزینه صادق خواهد بود که صادق هر یک
 بر بعضی افراد دیگر یک موضوع خزینه است بشرط بعضی این و بعضی
 و بعضی این و بعضی این لیکس جزئی چون عکس موضوع خزینه همان
 موضوع خزینه است پس موضوع خزینه موضوع خزینه دیگر را لازم دارد
 البته از این جهت که اتفاقاً یک موضوع جزئی کرده است بخلاف سالبه
 خزینه جزئی

۴۷۰
 خزینه جزئی که او عکس ندارد و اما صادق در سالبه خزینه از این جهت است
 که عدم صادق کلی از هر جایی رفع ایجاب کلیت و رفع ایجاب
 کلی سلب جزئی است بشرط بعضی این و لیس مان بعضی و بعضی
 این بعضی لیس مان و اعتراض کرده اند که چنانکه نسبت
 میان کلی چهار است میان جزئی و کلی و جزئی نیز همین نسبت
 مذکور میباشد چرا که نصف بیان آن نکرد جواب گفته اند که چون
 در این علم بحث میکنند از این که کاسب و مکتب است و جزئی
 نه کاسب است و نه مکتب از این جهت بیان آن نکردند بلکه در
 بیان کردند که میان هر دو کلی که یکی نسبت اربع متحقق از این جهت
 بیانه نقیض نقیضین این و کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل
 این مقام اند و کلی که میان این است و برساند میان نقیض
 این نیز تادی خواهد بود یعنی هر یک از نقیضین بر دیگر صادق

۳۷۱
آنند کلی که اگر احد نقضین بر دیگری صادق نیاید عین این نقض
باید که بر آن نقض و دیگر صادق آید و الا ارتفاع نقضین لازم آید
اینصورت که عین این نقض بر آن نقض و دیگر صادق آید تواند
بود که عین این نقض و دیگر بر صادق آید بگویم بلکه اجتماع نقضین
لازم می آید پس احدا یقین بر دیگر یافت شده باشد پس
میانه یقین است درست پس معلوم شد که نقض متباینان
متباینانند شتران و ناطق که کلی اند و نسبت میانه ایشان
ت درست بود بلکه آن بر جمیع افراد ناطق صادق
می آید و میان نقض ایشان که لا ان و لا ناطق باشد همان
ت درست یعنی لا ان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید
و لا ناطق بر جمیع افراد لا ان صادق می آید که اگر لا ان بر
جمیع افراد ناطق صادق نیاید عین او که آن است بر ناطق

صادق می آید

۳۷۲
صادق نخواهد آمد از ارتفاع نقضین لازم نیاید و در این صورت که
بر لا ناطق صادق آید عین لا ناطق که ناطق باشد بر لا ناطق صادق
نمی تواند آید بگویم بلکه اجتماع نقضین لازم می آید پس آن
بدون ناطق یافت شده باشد و میانه ایشان ت درست باشد
و حال آنکه میانه آن ناطق متباینان است و باین سبب است و ننمود
مضف بقوله و نقیضها کلاک و کلی میانه ایشان عموم خصوص مطلق
باشد میانه نقضی ایشان عموم خصوص مطلق بر عکس یعنی نقض اعم خاص
یعنی نقض اعم مطلق یعنی نقض اخص می باید که بر جمیع افراد
نقض اعم صادق آید و لازم نیست که نقض اعم بر هر فرد نقض
اخص صادق آید اما اول زیرا که اگر نقض اخص بر جمیع افراد
نقض اعم صادق نیاید عین اخص بر بعض افراد نقض اعم
صادق آید چه ارتفاع نقضین محسوس است لیکن عین اعم نقض

۳۲۳
 اعم صادق تواند آمد چه اجتماع تقیضین محالست پس لازم آمد صدق اخص
 اعم پس اخص نمی باشد و الا ثانی یعنی آنکه تقیض اعم لازم نیست که بعضی
 اخص صادق آید زیرا که اگر تقیض اعم بر تقیض اخص صادق کلیتاً ثابت
 شده که تقیض اخص کلیتاً بر تقیض اعم البته لازم آید که میان تقیض اخص
 و تقیض اعم تمایز باشد پس میان تقیض ایشان که عین اعم
 و عین اخص است نیز تمایز است و بر این دلیل که قبلاً این را ذکر کردیم
 و حال آنکه میان تقیضین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلاً این
 و حیوان که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است و این اخص مطلق
 است و حیوان اعم مطلق است و میان تقیضین ایشان که لازم
 و لا حیوان باشد همان عموم و خصوص مطلق است بر عکس ایشان
 اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است یعنی ایشان که هر فرد
 لا حیوان صادق می آید و ایشان صادق خواهد بود بر بعضی افراد لا حیوان

تا ارتفاع

تا ارتفاع تقیضین لازم نیاید و این که بر لا حیوان صادق آید
 حیوان نمی تواند بود که بر لا حیوان صادق آید بگویم بلکه اجتماع تقیضین
 لازم می آید پس این بدون حیوان ثابت شده باشد پس
 این اخص لا حیوان نبوده باشد و لازم نیست که لا حیوان بهتر
 این صادق آید و ثابت شد پیش از این که لازم این بر
 که لا حیوان صادق می آید پس میان ایشان تمایز باشد و بقاعده
 اینکه قبلاً از این مذکور شد پس میان تقیض ایشان که این حیوان
 باشد و بر باشد حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص مطلق است
 و الا لهذا بقوله و تقیضها ما بالعکس و هر گاهی که میان ایشان
 عموم و خصوص مطلق بود پس میان تقیض ایشان تمایز جزئی است
 و تمایز جزئی عبارتست از صدق کلی واحد از مفهومی بر دیگری
 فی الجمله یعنی اعم از آن که با هم نیز صادق آیند و جمیع میان ایشان

۳۷۵ عموم و خصوص من وجه خواهد بود یا با اسم صلاصا و یا نیاید و نیز
 پنجاه تباین کلی خواهد بود پس تباین جزئی بنسبت که در تحت
 نوع مندرج است عموم من وجه و دیگری تباین جزئی مندرج
 از خصوصیه این در فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق می‌گردد
 و گاه در ضمن تباین کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی
 شد باستی گفت که این تقیضها تباین کلی پس مدعی است
 از چهار چنان باشد اول آنکه این بداند تقیض تباین جزئی البته خواهد بود
 و دوم آنکه تباین جزئی مجرد از خصوصیه فردین است اما اول بواسطه
 آنکه عموم و خصوص من وجه است که احد کلیتین جزئی را بر دیگری صادق
 آیند ولی یکدیگر نیز صادق آیند پس هر واحد از عینین با تقیض
 دیگر یافت شود و کل واحد از تقیضین بدون دیگر یافت شد
 باشد و این تباین جزئی است و لا دویم یعنی آنکه این تباین
 جزئی گاه

۳۷۶ جزئی گاه در ضمن تباین کلی یافت می‌گردد و گاه در ضمن عموم و خصوص من
 بواسطه آنکه میان این و این تقیض مثل عموم و خصوص من وجه است
 و میان تقیضین این که لاف ن و لا این باشد همان عموم
 و خصوص من وجه است ماده استماع مندرج من و ماده افتراق این
 و این شجر این من و ماده افتراق لا این شجر این من
 و میان تقیضین اسم و این من فقه گاه تباین کلیت شیرین
 ام تقیض این من که حیوان باشد و لا این میان این عموم من
 است ماده استماع من من و ماده افتراق حیوان از لا این من
 ماده افتراق لا این از حیوان من و شجر میان تقیضین که حیوان
 و این تباین کلیت بواسطه آنکه لا حیوان بر این صادق
 نیاید پس چنین کلی میان این تباین کلی شد میان این
 این تباین جزئی است مجرد از خصوصیه فردین اما متحقق تباین

۴۷۷ خبری زیرا که چون هر واحد از عینین که متباینانند صادق اند برین
 پس هر واحد از نقیضین صادق خواهند بود بر عین دیگری پس
 و احد از نقیضین صادق خواهند آمد بدون دومی مطلقا و اما
 این تباین خبر در این جایز در ضمن و فرد است که در ضمن عموم
 من وجه و گاه در ضمن تباین کلی زیرا که میان این دو خبر تباین است
 و میان نقیض این که لا این دو لاجرا باشد عموم و خصوص من وجه
 است ماده اجتماع شریک است که خبر لا این باشد و لاجرا نباشد مثل آنکه
 حجر لاجرا باشد و لا این نباشد شریک این و میان وجود و معدوم
 تباین کلی است و میان نقیضین این که لا موجود و لا معدوم باشد
 نیز تباین کلی است بواسطه آنکه این نیز بر یکدیگر صادق نمائند و
 باین مسئله که مذکور شد اشاره کرده مضاف بقوله دیگر نقیضها
 تباین خبری کالمتباینین و اعتراض کرده اند که هر کلی را که شباهت

نسبت

۴۷۸ نسبت کردید نقیض او را نیز در یکی او میان نسبت کردید بخلاف
 که نقیض او را بعد از همه ذکر کردید و جواب گفته اند که اگر نقیض تباین کلی
 را در هر یک از او میآوریم و دیگر است یعنی این مضمون که در این نقیضها
 تباین خبریست مگر عبارت واضح میشود و دیگر جواب گفته اند که قطع نظر
 مگر از این خبر است بواسطه آنکه نقیض تباین عموم و خصوص من وجه را
 هر یک وجه ادا کردند و گفته و بین نقیضها تباین خبری کالمتباینین
 و دیگر جواب گفته اند که مراد از تباین که مالفیه این تباین خبریست مجرد
 از خصوص فردین و در تباین خبری تباین وجه که مجرد از خصوص فردین
 شود و نسبت بر دو تن فردین و چون فردین یکی تباین کلی
 بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس اول ذکر عموم و خصوص من وجه کردم
 تا ظاهر شود مفهوم او و بعد از آن نقیض تباین کلی را گفت و دیگر
 اعتراض کرده اند که شائبه است هر کلی منحصر شده اید در چهار

۲۸۹ تباین کلی تساوی و عموم و خصوص من وجه و عموم و خصوص مطلق و غیره
 در تباین خبری که او بیک نسبت است بین کلیاتین در اول این چهار
 صفت در چهار صفت نسبت جواب گفته اند که ماحضه نسبت
 میانه میکنند و تباین خبری جنس عامست که متحقق نمی شود در ضمن دو نوع
 تباین کلی و عموم و خصوص منوجه **و قد عا ل خبری للاخص** یعنی کلی است
 که نامند اخص انشی را خبر او این خبر اضافی گویند و این خبر که
 او پیش ذکر شد که مفهوم است که ممسح فرض صدق او بر کثیرین
 او را خبری حقیقی میگویند و **و اعلم** این عبارت را دو معنی
 میتوان گفت میتوان بود که هر راجع باشد خبری که بیان نسبت
 باشد و میان خبره اضافی و خبری حقیقی یعنی خبری اضافی عام است
 از خبری حقیقی بواسطه آنکه هر خبری حقیقی خبری اضافی است زیرا
 که اخص است از مفهوم لا اقل موجود شود بخلاف خبر اضافی
 که کلی

۲۸۰ که که خبری حقیقی میباشد و کلی میباشد و خبری مشترک و کلی است
 که که ضمیر راجع باشد بر اخص هو و اعم جواب است و اول مقدار
 باشد که با کسی اغراض میکنند که این تعریف که شایسته برای خبری
 اضافی کرده اند جامع نیست بواسطه آنکه خبری حقیقی نیست بواسطه
 آنکه شایسته تعریف کرده اند او را با اخص اخص قیاس این چنین معلوم
 که کلی است که صادق آید بر او کلی دیگر کلی او صادق نیاید
 کلی است شایسته خبری حقیقی نباشد بواسطه آنکه خبری حقیقی کلی میباشد
 پس جواب گفته اند که این اخص اعم از آن اخص است یعنی
 مفهوم که صادق آید بر او کلی دیگر کلی او صادق نیاید بر او کلی
 و این خبری و خبری هر دو است و اخص که در اول ذکر شد کلی پس این
 اخص اعم از او باشد **و کلیات حقه** یعنی کلی برنج قسم است
 نوع و جنس و خصوص و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هر که نسبت

۳۸۱ با فرد خود و اندبا عین ماهیته افراد است با جزء ماهیته افراد است
 ماهیته افراد است آن کلی که عین ماهیته افراد است و از آن می شود
 مشترک آن که تمام ماهیته زند عمر دیگر خالده است بواسطه آنکه ماهیته
 زید و عمر و دیگر حیوان ناطق است آن عین حیوان ناطق است
 و این کلی که جزء ماهیته افراد باشد یا آنکه تمام مشترک است میان
 آن ماهیته و نوع دیگر بحیثیت که ذات دیگر نباشد که مشترک باشد
 میان ماهیته و نوع که خارج از این کلی که اگر باشد جزء آن نباشد و این
 را جنس می گویند مشترک حیوان که جزء آن در فرس است بواسطه
 آنکه آن حیوان ناطق است و فرس حیوان ساهل است
 و حیوان تمام مشترک است میان آن در فرس بحیثیتی که در او
 جزء دیگر نیست که مشترک باشد میان آن و فرس مگر آنکه جزء
 حیوان باشد یا آنکه تمام مشترک نباشد میان ماهیته و نوع دیگر و این

۳۸۲ اعم از آن است که اصل مشترک نباشد بلکه مخصوص ماهیته افراد باشد
 مشترک آن که مخصوص بحقیقه آن است یا آنکه مشترک باشد
 اما تمام مشترک نباشد بلکه جزء تمام مشترک است که آن حیوان است
 و این هر دو فرض خوانند و اگر آن کلی خارج از ماهیته افراد باشد
 یا آنکه مخصوص ماهیته افراد است یا آنکه کونیست مشترک است که
 مخصوص است بحقیقت افراد آن و اگر مخصوص نباشد بلکه با
 نوع دیگر آن حقیقت و این را عرض عام گویند مشترک است که مشترک
 است میان حقیقت آن حقیقه فرس **الاول الجنس المقول**
على الكثرة الخلقية في جواب ما هو یعنی اول قسم کلی خبر است
 و خبر کلیت مقول نوعی صادق آید بر امور مختلف الخلق
 جواب ما هو سؤال از ماهیته شئی است پس
 اگر سؤال عنه واحد سؤال از حقیقه محضه می کنند و این واحد

۲۸۳ اگر کلی باشد جواب تمام مقول می شود مثلاً اگر کسی گوید که ما از این
 در جواب می توان نامق مقول می شود و اگر واحد خبری باشد در
 جواب نوع مقول می شود مثلاً اگر کسی گوید ما زید در جواب این
 مقول می شود و اگر مسؤل عنه متعدد باشد مسؤل از تمام ماهیته
 مشترکه میان این متعدد خواهد بود و جواب متبادر بود که این
 متعدد متفق الحقیقه باشد یعنی حقیقت همه یکی باشد و متبادر بود
 که مختلف الحقیقه باشد یعنی حقیقه همه مختلف باشد یعنی هر یک دیگر
 خبر باشد مخالف حقیقه و دیگری اگر متفق الحقیقه باشد در جواب
 نوع واقع می شود مثلاً هرگاه که مسؤل کند از حقیقه مشترک میان زید
 و عمر دیگر در جواب این واقع می شود و اگر مختلف الحقیقه باشد در
 جواب خبر واقع می شود مثلاً هرگاه که کسی مسؤل کند از حقیقه مشترک
 میان این دو فرس در جواب حیوان واقع می شود هر معلوم شد که
 جنس است

۲۸۴ جنس کلی است که مقول می شود بر امور مختلفه حقیقه در جواب ماهی
 فان كان من الماهية من بعض المراكات هو الجواب عنها
 وعن التفصيص كما يكون ان لا يجمعها هم پیش از این مذکور شد که
 جنس مقول می شود بر ماهیته و عن انواع المختلفة الحقایق و دیگر پس این
 ماهیته را مراكات خواهد بود و این جنس و هرگاه که مسؤل کند از ماهیته
 و هر یک از این مراكات با جنس در جواب واقع خواهد شد پس
 اگر جواب باشد از ماهیته و از بعضی مراكات در جنس که بعینه
 جواب از ماهیته و مراكات دیگر در آن جنس باشد این جنس قریب
 است مثلاً حیوان که جنس این است و هرگاه که مسؤل کند
 از این و بعضی از مراكات حیوانی او که فرس است و می تواند
 مقول می شود و هرگاه که مسؤل کند از این و سایر مراكات
 مسؤل فرس و غنم در جواب حیوان مقول می شود و اگر جواب

۲۸۵ مایه و بعضی از شکات در جنس غیر جواب از مایه و بعضی از
 شکات در آن جنس باشد اینست بعد است مثل جسم که جنس
 آن است که هرگاه که سوال کنند از آن بعضی از
 شکات جسمی است که فرس است در جواب حیوان واقع می
 شود هرگاه که سوال کنند از آن بعضی دیگر از شکات جسمی
 این جنس که شجر است در جواب جسم نامی واقع آن می شود هرگاه
 که سوال کنند از آن بعضی دیگر از شکات جسمی است که شجر
 است در جواب جسم واقع می شود **الثانی النوع وهو القول**
على الكثرة المتفقة بحقيقة جواب ما هو هم اراق می کنی
 است نوعی کلی است که مقول می شود بر او متفق بحقیقه در جواب ما هو
 و قبل از این در وجه معلوم شد که نوع تمام مایه افراد است پس
 حقیقه افراد و همه یک نفر خواهد بود که این مایه نوعی است هرگاه که سوال
 کنند از تمام

۲۸۶ کنند از تمام مایه آن افراد که همه در حقیقه متفق اند نوع در جواب مقول
 خواهد شد چه که ما هو سوال از تمام مایه است و تمام مایه شک
 میان آن افراد متفق نوع است پس معلوم شد که نوع کلیت
 که مقول می شود بر او متفق بحقیقه در جواب ما هو **وقد يقال**
الماية القول عليها وعلى غير الجنس في جواب ما هو یعنی گاه اطلاق سکینه
 نوع را با مایه می کنند که مقول می شود بر غیر او جنس در جواب ما هو این نوع ضافی
 است و نوعی که قبل از این تعریف کرده اند نوع حقیقی است
 و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریفی که شمار برای نوع ضافی
 کرده اید مانع نیست بود آنکه شمار صنف است و صنف نوعی است
 که مقید باشد بقید عرضی کلی مثل این رومی که از آن نوع است
 مقید شده است بقید عرضی کلی که آن رومی است بر او صادق
 است که مقول می شود بر او و بر غیر او که فرس است مثلا جنس که از او

۲۹۷ است در جواب ما هرگاه که گویند مالان نالروم و الحسن
 حیوان مقول می شود و جواب گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع
 را با ما هستی که صادق اید بر او و بر غیر او بنابر جواب ما هوایه
 انحرار گویند که مقول شود در جواب ما هوایه و ان رد خود مقول
 نمی شود در جواب ما هویش لا هرگاه که سوال کنند از زید و عمرو
 و بکر بن رد در جواب مقول واقع نمی شود بلکه بن مقول
 می شود بواسطه آنکه رد عرض این افراد است چه مجموع بن
 باقیید بقید رد عرض بن بن نیست و جز بن بن نیست
 عرض مقول در جواب ما هویش و از آنجه گفته معلوم شد که صنف
 خاصه است چه عرضی است که محض است با فردیک حقیقه **و کجی**
بسم الله اول با حقیقی و مخصوص ساخته این معنی ثانی را با اسم ضا
 بهیچا که معنی اول مخصوص است حقیقی ساخته اند و **بما عموم وجه**

۲۹۸ **لقد اجماع علی ان بن و تفارضا فی حیوان و النقطه یحی**

یعنی نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه
 است بواسطه آنکه صادق می آید بر هر بن بن چه که بن بن هم
 حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول می شود
 بر امور متحققه حقیقه در جواب ما هویش لا هرگاه که سوال کنند از زید
 و عمرو و بکر با هم در جواب ان مقول می شود و هم نوع اضافی است
 بواسطه آنکه همیشه است که مقول می شود بر او و بر غیر او بنابر حیوان مقول
 می شود و تفارق این هر دو حیوان است و در نقطه اما آنکه نوع ضا
 باشد و نوع حقیقی نباشد مثلاً حیوان که ما همیشه است که مقول می شود
 بر او و بر غیر او بنابر جواب ما هویش لا هرگاه که گویند که حیوان
 و اشجار با هم در جواب بسم نام مقول می شود و نوع حقیقی نیست بواسطه
 آنکه مقول می شود بر امور متحققه حقیقه در جواب ما هویش لا مقول می شود

۸۹ بر امور محله تحقیق در جواب است و این نوع تحقیقی باشد و نوع اضافی باشد
 مثل نقطه و نقطه عرض است فی وضع است الیه باشد چنانچه که قابل
 قسمت باشد و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که امور متفرقه
 الحقیقه اند در جواب است و نوعی هرگاه است که کند که مانده نقطه
 ادملک نقطه در جواب نقطه واقع میشود نوع اضافی نیست
 بود بلکه جنبه نیست که بر او مقول شود و بواسطه آنکه نقطه عرض است
 و عرض را حکما منحصر شده اند در جنبه و نقطه در جنبه است کلام
 نیست و جنبه را با جواب مقولات عشره گویند چنانکه
 گفته هر چه موجود است او را یافته اند اهل حکمت منحصر در چهار
 جوهر و کیف و کم و این مبنی و وضع اضافه و ملک و فعل و انفعال

ثم اجناس تدیر تب متصاعده الی العالی سیستی جنس

الاجناس و الانواع متناهی الی اسفل سیستی نوع الانواع

یعنی

۸۹ یعنی که هر است که یک نوع را چند جنبه باشد بعضی فوق دیگری باشد
 مرتبه باشد انواع اضافیه نیز مرتب خواهند بود و بواسطه آنکه هر جنس
 که تحت جنبه دیگر باشد نوع اضافی آن جنس خواهد بود و لیکن
 فرق میان جناس و انواع در مرتبه است فرق است که در مرتبه
 اجناس متصاعده میشود یعنی از خاص عام میرود سلسله جناس
 بر این وجه است که گوئیم که این نوع را جنس و این جنس را جنس
 دیگر است و جنس جنس عام از جنس خواهد بود پس از خاص عام
 رفته باشد و سلسله جناس مرتب چون غیر مثالی میشود
 بود یا چار مثالی خواهد شد چنانکه بالا ای او جنس دیگر باشد
 و او را جنس را جناس میگویند چون جواب و مرتبه در انواع مثال
 است بسا فیه یعنی از عام خاص میانیذ زیر که مرتبه سلسله
 انواع بر این وجه است که گوئیم این جنس یک نوع است و این

نوع را یک نوع دیگر است و نوع نوع خاص از نوع می باشد پس عام
 نجاص اند باشد و سلسله انواع اضافیه مرتبه بر غیر ملای
 نمیتواند بود بلکه منتهی شود به نوع ساقی که تحت از نوع دیگر باشد
 و از انواع انواع میگویند مثلاً **انواع متوسطات**
 و ضمیرها میگویند بود که راجع باشد به جنس الاجناس و نوع الالوان
 یعنی ما بین جنس الاجناس و نوع الانواع متوسطات است و این
 میتواند بود که جنس متوسط باشد و میتواند بود که هم نوع متوسط
 باشد و هم جنس متوسط باشد مثلاً این نوع الانواع است
 و جواهر جنس الاجناس است و ما بین این که حیوان و جسم
 باشد متوسطات است اما حیوان نوع متوسط است و جسم
 آنکه فوق از نوع است که از جسم می است و تحت از نوع است
 که این است لاجنس متوسط نیست بواسطه آنکه فوق از جنس

دیگر است

دیگر است و جسم جنس متوسط است بواسطه آنکه فوق از جنس دیگر است
 از جواهر است و تحت از جنس دیگر است که این جنس نیست و اما نوع
 متوسط نیست بواسطه آنکه فوق از نوع دیگر نیست و جسم جنس متوسط
 و هم نوع متوسط اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق از جنس دیگر نیست که آن
 جنس است و تحت از جنس است که آن حیوان است اما نوع
 بواسطه آنکه حیوان جسم با عباد دیگر نوع و ضمیرها میگویند بود
 که راجع باشد به عالی و سافل متوسط است خواه این عالی و سافل
 و جنس سافل باشد و در این صورت بیان اشیاء اجناس متوسط خواهد بود
 و خواه نوع عالی و سافل باشد و در این صورت بیان است و نوع
 متوسط خواهد بود **الثالث الفصل در جواب المثلثی فی جواب المثلثی**
حرفی ذات سیم از کلیات مختصر حضرت و فصلی است که مقرر
 بر شئی در جواب المثلثی موقوفه زانیه و آتی طلب تمیز ماهیه میکنند

۳۹۳ از بعضی کلمات در خبر که مضارع الیه باشد هرگاه که با اشی قید
فی ذاته بکنند تمیز ذاتی متقول خواهد شد که فصل است مثلاً هرگاه
که گویند الان ان اشی حیوان فی ذاته در جواب مطلق متقول خواهد شد
بگویند انکه مطلق ذات ان است و تمیز میکنند او را از ان کلمات
حیوان و این فصل است و اگر با اشی قید فی عرضه کنند در جواب
مجز که عرض باشد متقول خواهد شد و این خاصه مثلاً هرگاه که گویند
الان ان حیوان فی عرضه در جواب ضاحک متقول شود
که ادعوی ان است و تمیز او از ان کلمات حیوانی میکنند
هرگاه که سؤل با اشی قید کنند در قید فیداته و فی عرضه در جواب
میتوان فصل و خاصه هر دو متقول میشوند مثلاً هرگاه که گویند الان
ان حیوان در جواب میتوان گفت در ضاحک و میتوان گفت
که مطلق و این که گفته اند که فصل است که متقول شود در جواب

ان

۳۹۴ اشی هو فی ذاته باین معنی که سؤل از فصل کلمه است و ضاحک می
چون که اگر تمیز کنند در جواب حد تمام واقع تواند شد زیرا که تمیز
محدود از ان کلمات در شئیت میکنند بلکه مراد از انست که
در سؤل کلمه اضافی انجن میکنند که عرض تمیز یا هیته باشد از ان کلمات
در ان جنس پس الان ان حیوان هر دو یا احسن هر دو یا اشی
حسب نامی یا اشی حیوان هر دو پس کلمه شئی کنایه است از ان
جنسی که منصف الیه اشی باشد بوسیله آنکه متعدد بود جمع
اجزاء را احصا کردن از این جنبه شئی گفت که در جمع حساب
باشد فان یزید من الک کلمات فی انجنس القریب فقیرب
اجنبی پس فصل اگر تمیز کند یا هیته را از جنسی که تمیز او باشد
و جنس قریب پس فصل قریب است شذن مطلق که فصل قریب
ان است بوسیله آنکه تمیز میکنند یا هیته ان را از ان کلمات

۴۹۵ بعضی در حیوانیه و حیوان جنس قریب آن است و اگر فضا را
 را از این کات در جنس بعد از آن بعد است مثلث که غیر
 کند مایه است نه از بعضی کات او از جسمی غیر بعد
 است و از آنست که مایه نیز مقوم دلی مایه نیز حزنه فقط
 فضا را هرگاه که نسبت دهند مایه که تمیز ندان مایه را از
 بعضی شکات در جنس پس این را مقوم میکنند زیرا که فردان
 مایه است و دخل در مقوم وجود دارد مثل مایه که جزء انسان
 و دخل در وجود انسان دارد و اگر فضا را نسبت دهند یکیشی
 که تمیز کنند این مایه را از آن جنس یعنی این شکات در آن جنس
 پس این را مقوم میکنند بواسطه آنکه هرگاه که این فضا را
 جنس ضم کنند مقوم حیوان شود پس فضا را مقوم فیض از جنس
 مثل مایه هرگاه که در با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان مایه

قمر از حیوان صیر شود و المقوم للعالی مقوم است **فصل** ۴۹۶

و المقوم العالی المقوم الفلام استغراق است یعنی مقوم
 عالی مقوم فضا است و مراد از عالی است فرد را یا اعم و خاص
 است بواسطه آنکه مقوم عالی جزء عالی است و عالی خود جزء
 است و جزء جزء شئی جزو آن شئی است پس مقوم عالی جزء
 باشد و لامی که تمیز خواهد کرد ساکن را از آنچه تمیز میکند و عالی
 را از آن و میخواهم از مقوم الاخریکه تمیز مایه باشد فی الجمله
 مثل حساس که مقوم حیوان است که عالیست و تمیز میکند
 حیوان را از این شکات او در جسم نامی او که شجر است و چنین
 مقوم آن است که ساکن است برای آنکه حیوان جزء
 است پس حساس نیز جزء آن باشد و تمیز میکند آنرا
 از آن چیزی که تمیز کرده است حیوان را از آنکه شجر است

۴۹۷ عکس کلمه نسبت بغیر لازم نیست که هر مقدم سافر مقدم عالی باشد
 که مقدم سافر مقدم عالی باشد مثل ناطق که مقدم آن است که
 سافر است مقسم حیوان است که عالیت و مقسم عکس مقدم است
 یعنی هر مقدم سافر البته مقسم عالیت بواسطه آنکه آن تخصیص از برای
 سافر میکند و همچنین تخصیص از برای عاقل باید کرد بواسطه
 آنکه سافر خود قسم عالیت و قسم قسمی قسم آن شئی است
 مثل ناطق که مقسم حیوان است که سافر است و همچنین که عقید
 مقسم جسم نامرئز است که عالیت بواسطه آنکه حیوان قسم جسم نامرئز
 است و هر خبر که تخصیص از برای قسم شئی کند تخصیص از برای آن
 شئی کرده خواهد بود و لازم نیست که هر مقدم عالی مقدم سافر باشد
 چه که شئی که مقدم عالی مقدم سافر باشد مثل ناطق مقسم
 حیوان است که عالی است و مقدم آن است که سافر است

۴۹۸ الرابع النسخه وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة و باید
 فقط چهارم انکلیات خاصه است و خاصه هر خبر حقیقت که مقول می شود
 بر ما تحت حقیقه واحد پس بغیر مقول می شود بر افراد حقیقه و گاه است
 که آن حقیقه واحده نوع میباشد و آن خاصه را خاصه نوع میگویند
 ضاحک که خاصه است بطور آنکه مقول می شود بر افراد حقیقه آن و
 آن نوع است بر ضاحک خاصه نوع میباشد و گاه است که حقیقه
 واحد خبر میباشد و آن خاصه را خاصه خبر میگویند مثل شئی
 که مقول می شود بر افراد حقیقه واحد که آن حیوان است و حیوان خبر
 است پس شئی نسبت بحیوان خاصه است و نسبت شئی
 دیگر عرض عام باشد **الخامس العرض العام وهو الخارج المقول علیها**
و علی غیره پنجم انکلیات خمس عرض عام است و عرض عام نیز خارج
 که مقول می شود بر ما تحت حقیقه واحد و بر غیر او **و کفر منحصرا ان**

۴۹۹ **ممنوع الفكاك على شئ** فلازم و هر يك از این خاصه و عرض عام ممنوع
 باشد الفكاك ان ان ارشئ بشئ ان انرا لازم میگویند
 اگر ممنوع نباشد الفكاك ایشان ارشئ بشئ ان انرا منفرق
 میگویند پس خاصه بر قسم است لازم و منفرق و عرض نیز
 بر قسم است لازم منفرق خاصه لازم مثل كاتب بالقوة
 نسبت با فردان بوطر اكنه كاتب بالقوة منفك
 از افراد ان و خاصه منفرق مثل كاتب بالفكر نسبت با فردان
 ان بوطر اكنه قیو اند بوطر بعضی از افراد بعضی از محركات بالفكر
 نباشد و عرض عام لازم مثل كاتب بالقوة نسبت با فردان انسان بوطر
 اكنه شئ بالقوة كه هر كس منفك میشود از افراد ان و عرض عام و منفرق
 مثل كاتب بالفكر نسبت با فردان انسان بوطر اكنه قیو اند بوطر
 بالفكر بعض اوقات منفك از بعض افراد ان باشد

بالنظر

بالنظر الى الماتية والوجود یعنی لازم بر قسم است لازم ماتیة لازم
 لازم ماتیة است که در خارج و در ذهن هر دو لازم آن شئ باشد مثل
 زوجة أربعة که زوجة لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج
 و لازم وجود نیست که در واحد وجودین فقط لازم باشد و لازم
 وجود بر قسم است لازم وجود خارجی و لازم وجود ذهنی لازم وجود
 خارجی نیست اگر ممنوع باشد الفكاك ان لازم از ان شئ
 خارجی اما در ذهن تواند بود که منفك شود منفرق است که لازم وجود
 است در خارج اما در ذهن میفك میشود از انش و لازم وجود
 ذهنی است که ممنوع باشد الفكاك لازم از شئ در ذهن اما
 در خارج تواند بود که منفك شود مثل كاتب ان كه هر كاتب ان
 در ذهن در اید كلیه نیز در اید لا در خارج منفك میشود از ان ان
 لازم وجود ذهنی معقول ثانی نیز میگویند **چنین لازم بقوة من لقوة**

۴۱ ملزوم او من تصور بها بخبرم بالملزوم یعنی تصور لازم بر قسم
 پرتن و غیر پرتن لازم پرتن را دو معنی گفته اند اول است که از تصور
 ملزوم و تصور لازم آید یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن
 در آید مثل اینکه بصر لازم اعمی است و هرگاه اعمی در ذهن در آید
 بصر در ذهن در آید بگویند که اعمی عدم مضایف بصر است و تعقل لازم
 بصر بدون بصر غنی و آن کرد پس هرگاه که تعقل اعمی کردی تعقل بصر
 نیز کردی و این را لازم دانی بمعنی انقض میگویند و این است ملزوم
 که در دلالت التزامی معتبر است و بعضی گفته که لازم دانی این
 معنی است که از تصور مجموع ملزوم و لازم تصور نسبت لازم ملزوم
 جزم ملزوم حاصل شود مثل زوجیت که لازم اربعه است باین معنی که
 هرگاه تصور زوجیت کردیم تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیت
 کردیم و تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیت با اربعه کردیم باین

طریق

طریق که آیا اربعه زوج است یا نه جزم ملزوم زوجیت از برای اربعه حاصل
 و این را لازم دانی بمعنی اعم میگویند و در اینکه میان اول دانی
 عموم و خصوص مطلق است نظری هست اگر چه تضاد و معنی ثانی
 از اول ظاهر است بگویند که ملزوم از تصور مجموع ملزوم و لازم
 و تصور نسبت جزم ملزوم حاصل شود اما از تصور ملزوم تصور لازم
 نباید مثل زوجیت و اربعه که از تصور هر دو تصور نسبت جزم ملزوم
 از برای اربعه حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بگویند
 بلکه باشد که شخص تصور اربعه کند و زوجیت اصل آنجا ظاهر او شود
 اما بکنی که هست که استلزام معنی اول معنی ثانی را است چه بگویند از تصور
 ملزوم تصور لازم نباید و از تصور هر دو جزم ملزوم حاصل شود مگر آنکه از
 عبارت ملزوم تصور من ملزوم را تاویل کنند و گویند که عبارت
 این عبارت آنست که ملزوم من تصور الملزوم من حیث است لازم

۶۴ یعنی لازم آید از تصور او تصور ملزوم باین وجه که لازم لازم این ملزوم است
و در این صورت علم ملزوم این لازم از برای این ملزوم حاصل شده باشد
و علم و خبرم عین یکدیگرند پس از آنکه خبرم ملزوم این لازم از برای این
ملزوم حاصل شده باشد و در این صورت اعمیت و اختصاصیت صحیح
ست **و غیر این سخن گفته** یعنی لازم غیر این بخلاف این است و همچنان
که لازم این را دو معنی بود لازم غیر این را نیز دو معنی است یکی آنکه
از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید و مگر آنکه از تصور هر دو نسبت
خبرم ملزوم حاصل نباشد مثل حدوث که لازم عالم است از تصور
حدوث و عالم و نسبت حدوث به عالم باین طریق که عالم
حادث است یا خبرم ملزوم حاصل نشود و بلکه ملزوم حدوث از برای
عالم احتیاج بدلیل است چنانکه بسیاری این دو معنی عموم
مطلق است بر عکس معنی نقیض انحصار هم نخواهد بود

آنکه

۶۵ آنکه از تصور ملزوم و تصور لازم لازم نیاید اعم است و آنکه از تصور
هر دو خبرم ملزوم حاصل نشود انحصار است **و الا فخری مفارق بود**
او بر ذیل بسپرد او بطور یعنی اگر ممسح نباشد الفکاک او را
ارزشی پس این عرض مفارق است یعنی مفارق بالقو
باین معنی که محال باشد الفکاک او ارزشی خواهد بود مفارق
باشد یا مفارق نباشد بالفعل و اندر عرض مفارق بر قسم است
و ایم و زاید بر واسطه آنکه آنچه محال باشد الفکاک ارزشی یعنی ممکن
الفکاک باشد نمیتواند بدون که هرگز آن شئی منفک نشود و این و ایم
گویند مثل حرکت که محال نیست که منفک شود از فلک و ممکن است
که فلک ساکن باشد اما هرگز حرکت منفک از فلک نشود و میتوان
بودن که این ممکن الفکاک منفک شود ارزشی و این را زاید میکنند
و زایل بر قسم است زایل بر عت و زاید بر طور زایل بر عت است

۴۰ زاید شود از رد مشترک مجز و صفه و خبر که خبر که عارض است می شود
 که خبر است و زرد که عارض است می شود که می رسد و این هر دو
 زود زاید می شوند و زائد بطوان است که زاید شود اما دیر زاید شود
 مشترک اراض و چون عشق که زاید شود از این کس اما دیر زاید می شود
 خاتمه مفهوم اکتفی بستی کلیات منطقیه و معروضه طبعیه و الجموع علیاً
 و کذا فی الخ یعنی این است خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی
 نام نهادن کلی منطقی و مفهوم کلی خبر نسبت که ممسح نباشد فرض صدق
 بر اکثرین آن معنی را کلی منطقی می گویند و این مفهوم را معروضات
 بسیار است مثلاً انسان و حیوان و غیر آن معروضات را کلی
 طبعی می گویند باین معنی که در خارج موجود می شود و مجموع کلی منطقی
 و کلی طبعی کلی عقلیست مثلاً انسان کلی است و این نسبت کلی عقلی
 می گویند باین معنی که در عقل در می آید و همچنین است انواع خمس که آن
 نوع خبر

نوع خبر فصل خاصه و عرض عام باشد و هر یک از اینها پانزده
 است با ما خود می باشد جنس طبعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم
 لفظ جنس است و جنس است که مقول بر امور محققه حقیقه
 و جواب ما هو و معروضات این مفهوم را جنس طبعی می گویند مثلاً
 حیوان و مجموع جنس منطقی و جنس طبعی را جنس عقلی می گویند مثلاً
 حیوان که جنس است و همچنین فصل نیز باین وجه ما خود می باشد
 فصل منطقی کلی که مقول شود بر عین و جواب آنی شئی هو فی ذاته
 معروض این فصل را فصل طبعی می گویند مثلاً ناطق و مجموع فصل منطقی
 و فصل طبعی را فصل عقلی می گویند مثلاً ناطق فصل و مخفی نیست که این
 اعتبارات ثلث در همه مفهومات که اثبات نرافردی باشد جاریست
 و مصنف در شرح احوال اینها و خبری کرده است یعنی خبری نیز منطقی
 و عقلی و طبعی است بواسطه آنکه مفهوم خبری یعنی مفهومی که ممسح باشد

۴۷ فرض صدق او بر بیشتر خبری منطقی است و این خبری که این بر او صدق
میرد از اخباری طبعی میگویند مثل زید و جمیع زید را خبری عقلی
میگویند و آنرا **داتی ان وجود الطبعی** و **وجود اشخاص** ۴۷
و کلی منطقی در خارج موجود نمی شود بواسطه آنکه او مفهومیست عیناً
و از معتقدات ثابته است و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمی شود بواسطه
آنکه مرکب است از کلی منطقی و کلی طبعی پس کلی منطقی جزء او است
و کلی منطقی محال است که در خارج موجود شود پس کلی عقلی نیز
در خارج موجود نشود بواسطه آنکه با انتفاء جزء کل منتهی میشود و اگر کلی
طبعی خلاف است که آیا در خارج موجود میشود یا نه و این متفق علیه
است که کلی طبعی در خارج بوجود علی حده و غیر وجود اشخاص
موجود نمی باشد خلاف در این است که آیا در خارج بوجود اشخاص
موجود میشود یا نه بعضی بر این است که اصلاً در خارج موجود نمی شود

بوجود اشخاص و اشخاص در خارج موجود میشوند و بعضی دیگر بر آنند ۴۸
که کلی طبعی در خارج موجود میشود اما بوجود اشخاص یعنی وجود
ذهن و در خارج بیک وجود موجود شدند و نزد ایشان است
که زید در خارج موجود میشود و کلی با وجود او موجود شده است
اگر گویند که چون ندرت بعضی است که کلی طبعی صلاً در خارج وجود
نیست پس سبب آن بود که عبارت را با این طریق گویند
که و اطمینان بوجود دل فی الجرح چرا که گفته است که حق آن است که
کلی طبعی موجود است یعنی وجود اشخاص و جواب گوئیم که در این
عبارت قصد وفائده کرده است یکی با اشاره بذهب خود و
که کلی طبعی حقیقه در خارج موجود نمی شود و گوئیم است و بوجه عبارت
قد است مثل شیخ ابو علی رئیس در شفا و غیر شفا واقع شده
که کلی طبعی موجود است در خارج یعنی معنی سخن کسی که گفته است

۴۹ که کلی طبعی موجود است این است که شئی خاص او در خارج موجود است لیکن
 محققانند که محققین ما پس توجیه را ضعیف نمیشد و تحقیق آنچنین نداشت
 الی المثل است **فصل معرفت شئی ما بقال علیه السلام**
نقشه چون فاعل شد از مباهات کلیات خمس شرح کرد
 معرفت که مقصد اصحاب بصورت است و چون کلیات خمس
 موقوف علیه معرفت بود پس آنکه معرفت مرکب از کلیات خمس میباشد
 پس از آنچه تقدم کرد کلیات خمس را معرفت بعضی اشخاص کرده اند
 که معرفت مرکب از کلیات خمس است بلکه آنست که در فصل و ضابطه میباشد
 نوع و عرض عام را ذکر نمیکرد و نیز نام میان کلیات نمیتوانست
 کرد پس این جزو نیز ذکر کرد تا تمیز نام میان کلیات توان کرد پس
 آنکه الاشیاء تعرف باضدادها و معرفت شئی آنچنین است که مجهول بر آن
 شئی یعنی توان گفت که آن شئی است و عرض از حد او بر آن
 شئی

۴۱۰ شئی افاده تصور آن شئی نمیشد و بیان این سخن آنست که ما کما
 حکم کردیم شئی را بشئی دیگر نمیتواند بود که عرض از حد حد افاده تصور نمیشد
 بلکه عرض علم باوصاف او باشد و این معروف نیست بلکه حکمت
 از احکام آن **و بیشتر بدان که میوه و سایر اشیا** و شرط کرده شده است که
 معرفت مساوی معرفت باشد یعنی هرگاه که اوصاف آید از غیر صادق
 آید زیرا که چون معرفت معتبر است که محمول شود بر او معرفت در بیان
 شود و بود اما اعم و خاص اگر محمول شوند لکن این خاص افاده تصور نمیشد
 کرد زیرا که آنست که میگوید از اعم خاص کمتر موجود میشود و در ذهن
 زیرا که هرگاه خاص در ذهن موجود میشود اعم موجود میشود و گاه اعم موجود
 میشود بدون خاص و اعم اگر چه افاده تصور میکند لکن افاده تصور
 معتبر در نظر اهل این فن نمیکند که مقصود از معرفت نزد ایشان
 تصور معرفت است یا بکنه یا بوجهی که همتا از خود ابر جمیع مانده است

۴۱۱ و اسم کفایه هیچ یک نمیکند همچنین شکر کرده اند که معرف
 اجمالی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم و صورت است که انفا
 تصور محمول کند که آن معرف است **فد یصح الاعم و الاخص لم یصح**
معرفته و اینست که است بر استراط اجمالی بودن یعنی پس هیچ
 نباشد تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه آنکه باشد طر کردیم که است
 باشد معرف پس چنین صح نیست تعریف باخبر که آن غیر مادی
 و معرفه باشد باخص و انفی از معرف باشد بنا بر آنکه باشد طر کردیم
 که اجمالی از معرف باشد **و التعریف بالفصل القریب حد و نهایه**
رسم و چون شکر کرده شده در معرف که مساوی معرفند
 پس معرف البته مشتق خواهد بود بر امری که بمنز معرف کند از جمیع
 ماعد خواه ذاتی باشد و آن مضمر فرست یا عرضی باشد و آن
 خاصه است پس البته در تعریف با مضمر یا خاصه مذکور خواهد شد پس
 تعریف

۴۱۲ تعریف بفصل قریب را حد گویند زیرا که حد در لغت منع است و چون
 معرف منع میکند ماعد معرف را از دخول در معرف از این جهت
 او را حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند بواسطه آنکه رسم
 باین معنی اثر است و خاصه شئی عرض او است و اثر است از آثار
 او پس از این جهت تعریف بخاصه را رسم میگویند **فان کان مع**
الجنس القریب فقام و الا فقام پس هر یک از این فصل قریب و ضمه
 اگر باجنس قریب باشند آن معرف را حد نام و رسم نام میگویند
 و اگر باجنس قریب باشند اسم از آنکه با این هیچ خبر و مکرر باشد
 یا آنکه باشد اما جنس بعد باشد این معرف را حد ناقص و رسم ناقص
 میگویند پس فصل قریب را باجنس قریب نام میگویند بواسطه
 آنکه مشتق است بر تمام مایه معرف مشتق از آن که چون آن مطلق و
 فصل قریب را باجنس بعد حد ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام مایه

۶۱۳ معرفت مثلاً هرگاه که تعریف کنند از این که جمیع اشیاء خلق خدا تعریف
 خواهد بود و همچنین تعریف بقدر قریب تمنای هر خدا تعریف است
 بنا بر آنکه تمام مایه معرفت بشود مثلاً تعریف آن بنا بر
 و تعریف خاصه و جنس قریب را رسم تمام میگویند بواسطه آنکه
 است حد تمام را در آنکه مشتمل بر جنس قریب و تعریف خاصه
 فقط با یک خاصه و جنس بعد از رسم ناقص میگویند بواسطه آنکه
 است بعد ناقص و **الم یقربوا با عرض العام** و اعتبار کرده اند متاخرین
 تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه عرض عام نه تمام مایه معرفت است
 و نه تمیز میکند مایه را از **یسمع** عده بعضی اعتراض کرده اند
 که تعریف بعرض عام جایز است چه که میتوان که هر عرض عام را کتب
 میکنند و هر **یسمع** و معرفت بشود مثلاً تعریف خفاش
 بطایر و لود که طایر که عرض عام خفاش است چه را که شایر
 بطایر است

۶۱۴ بطور است و لود نیز عرض عام است چه که شایر شایر و است
 لیکن وصف طایر و لود بودن با هم جمع نمیشود و الاختصاص را
 پس مجموع پس وی خفاش است پس تعریف بعرض عام جایز
 باشد جواب گفته اند که ماکلفه ایم که تعریف بعرض عام جایز است
 از آن حیثیت که عرض عام باشد یعنی بر عموم خود باقی باشد
 و تعریف بطایر و لود و نه از آنجهت است که عرض عام است بلکه
 از این حیثیت که جزء خاصه مرکب است و **قد اجزئی ان ناقص**
ان یكون اتم کاللفظی و هو ما یقصد به تعیین تقصیر و دل
اللفظ و تحقیق که خصص داده اند قدام و ناقص تعریف تمام
 را یعنی در حد ناقص پس چنانکه در تعریف لفظی تعریف عام جایز
 است بد آنکه تعریف بر وجه میباشد تعریف حقیقی و تعریف
 لفظی تعریف حقیقی است که عرض آن تعریف تخصیص محمول

۴۱۵ باشد مثلاً هرگاه که ما آن را ندانیم و تعریف کنیم او را چگونه
 این تعریف حقیقت بود اما که غرض از تعریف محمول است که آن
 است و تعریف لفظی است که غرض از این تعریف تحصیل محمول
 نباشد بلکه قصد کرده باشیم با و تفسیر و تعیین بدلول لفظ را و احصاء
 آن از میان مجزومات و معلولات معلوم شود که مراد از لفظ این معنی
 است مثلاً هرگاه شخصی داند که معنی سدر است که آن منفرست
 و نشود از کسی که میگوید این غصنفر است و گوید که ما الغصنفر
 یعنی چه معنی دارد این لفظ او در جواب گوید الغصنفر است و این
 تعریف لفظی خواهد بود چرا که غرض از تعریف غصنفر است و او را از میان
 معلولات دانسته شود که مراد بوده از لفظ غصنفر در تعریفات
 لفظی تعریف استیم جایز دانسته اند و غرض از او نصب صلی است
 است از جهت تعیین بدلول لفظ چنانکه بعد از آن است **المقصود**

۴۱۶ **الثانی القیة قول حکیم الصدوق و الکذب** چون مصنف فراموش
 بحث تصورات شمس کرد و بحث تصدیقات و چون در تصدیقات
 بحث میکند از بحث و قضایا که اجزاء بحث اند از این جهت اول
 بحث از قضایا نمود قضیه قولیست یعنی مرکب است که احتمال
 صدق کذب داشته باشد و مرکب بر قسم است مرکب
 ملفوظ و مرکب معقول مرکب ملفوظ مثلاً زید قائم و مرکب معقول
 مثلاً معنی زید قائم و نسبت حکمی و همچنین قضیه ملفوظ و معقوله
 نیز باشد و تعریف هر دو و صادق است و قول احتمال هر دو دارد
 صدق مطابق خبر است با واقع و کذب عدم مطابق خبر است
 با واقع و در تعریف قضیه اعتراض کرده اند که شمس است بر دو بسط
 آنکه در تعریف قضیه صدق کذب اخذ کرده است و در تعریف صدق
 خبر اخذ کرده است که مراد از قضیه است پس دانستن قضیه

ع ۱۷ قضیه متوقفست بر دانستن قضیه صدق کذب و دانستن صدق
موقوف باشد بر دانستن قضیه جواب گفته اند که ما دو ضدین و کذب
صدق کذبی است که صفت مجرست اگر شما صدق و کذب را صفت
خبر دارید و در لازم میاید اما لازم نیست که صفت خبر دارید بلکه صفت
مجر میداریم و بعد از آن تعریف قضیه چنان بشود که قضیه قریب
که احتمال دارد صدق و کذب را بمعنی تواند بود که قابض مطابق واقع
گفته بشد یا غیر مطابق واقع گفته بشد پس در این صورت دو لازم
نیاید بوی آنکه در تعریف این صدق و کذب خبر افاده نموده اید و اینها
بمعنی چنین گفته اند **الغضیه قولی الصحاح ان يقال اقل صدق**
اکاذب و بعضی دیگر گفته اند که صدق کذب موقوف بر خبر نیست
بلکه صدق و کذب بدیهی است و بعضی دیگر گفته اند که خبر بدیهی است
و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظیت
فان کان

فان کان احکام فحاشا بثبوت شئی اثبتی او نفيه من عقیده موجب است **ع ۱۸**
و یستی احکوم علیه موقوف و احکوم به محو و الدال علی
النبه ربط پس اگر باشد در قضیه ثبوت بثبوت شئی اثبتی
شئی یا نفی شئی اثبتی حکمیه است و حکمیه بر قسم است
موجب و سالبه پس حکمیه موجب است که حکم کند در وی ثبوت
شئی از برای شئی مثلاً زید قائم حکمیه سالبه است که حکم کند در وی سلب
شئی از برای شئی مثلاً زید لیس قائم و اجزاء قضیه چهار است نه یک
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه ثبوتیه یا نفییه و وقوع یا وقوع
ان نسبت که انرا حکم گویند و نزد متقدمین است که محکوم علیه
محکوم به و نسبت حکمیه یکجا به واسطه و این حکم را نسبت
حکمیه میدانند و عبارت مضمر ناظر است در مذمب قدامه که
زیاده از سه خبر نموده است فنام نهاده محکوم علیه را موقوف بر واسطه

۲۱۹ آنکه وضع کرده اند و از برای شئی آنکه شئی را از برای او ثابت
و محکوم به را جمع میگویند و یا او را بر موضوع بار کرده اند و نسبت را
اسمی علیحد کرده اند بل لفظ دال بر نسبت را رابطه میگویند و نسبت
دال است باسم الدلول **و قد استعیر لها هو** یعنی تحقیق که بطریق
استعاره هو را رابطه میگویند سابق معلوم شد که در قضیه دالی است
نسبت بین بین را رابطه میگویند و نسبت بین بین معنی حرفی
است بواسطه آنکه غیر منتهی است پس رابطه که دالی است بر او دال
باحد و رابطه بر وجه قسم است رابطه زمانی که با وجه دلالت بر نسبت
دلالت بر زمانی نیز میگویند مثل افعال نافعه در لغت عرب و رابطه غیر
زمانی آنست که دال بر نسبت است و بس مشرت و فارسی و
منطقیان و گفته اند که رابطه غیر زمانی در لغت عرب جو و نظایر
اوست و اعتراض کرده اند که هو را در اصل وضع نموده اند از برای

نسبت

نسبت بلکه هو ضمیر راجع می شود به چیز که پیش از این مذکور شد باشد
زید هو قائم هو ضمیر نسبت راجع می شود به زید پس اسم چون شما
گفته اند که هو حرف است و رابطه است که دلالت بر نسبت
میکند جواب گفته اند که در وقتی که فلسفه را از زبان یونانی عبری
نقل میکردند در زبان عرب خبری که غیر رابطه زمانی باشد نیافتند
و خبری را میخواستند که رابطه سازند و خبری را که مناسب نیافتند هو را
پس منطقی هو را بطریق استعاره و عاریت وضع کردند از برای
رابطه و این خیال ندارد که در اصل هو موضوع بوده باشد از برای
رابطه بلکه بطریق عاریت است از رابطه میگویند **و لا فیه طبعه سی**
الجزء الاول مقدمه الشانی ثالث یعنی و اگر در قضیه ثبوت شئی
از برای شئی یا سلب شئی نباشد شرطیه است نام نهاده می شود
جزء اول از شرطیه را مقدم و خبر زمانی را تالی و اعتراض کرده اند که

۴۵۱ چون است که در قضیه حمله گفت که محکوم علیه را مقدم مینماید و محکوم
 ثانی بلکه جزء اول و جزء ثانی گفته اند که اهر عینیت و اهر منطوق خلاف
 کرده اند که آیا حکم در جزء ثانی شرطیه است که اگر جزء میگوید میباید
 شرط و جزء است افسر طرف و حال نه طرف حکم است پس در
 ان کان الشمس طالعه فالنهار موجود پیش اهر عینیت است که
 حکم در جزء ثانی است که النهار موجود است بوجهی که اثبات
 وجود را برقرار آورده است پس محکوم علیه بنهار باشد با و محکوم به
 موجود پس در این صورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به
 ثانی گفت پیش اهر منطوق است که حکم و میباید جزء اول
 ثانی است که الشمس طالعه و النهار موجود باشد زیرا که حکم اینجا متعلق
 وجود ندارد است بر طلوع شمس پس متعلق علیه که طلوع است
 محکوم علیه باشد و متعلق که وجود ندارد است محکوم به پس

که جزء اول

۴۵۲ که جزء اول و جزء ثانی است محکوم علیه نه محکوم نه یا اینکه مذکور دارد
 یا است که مذکور اهر عینیت ندارد و لیکن عبارت میگوید که نزد
 مذکور صحیح باشد وجه تسمیه جزء اولی مقدم است که پیش است
 ذکر یعنی از لفظ و تعقل و جزء ثانی را ثانی میگویند بواسطه آنکه از پیش
 میباید و **الموضوع ان کان مستحقاً است القضية شخصیة مخصوصة**
 یعنی موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی باشد شخصی باشد این قضیه را
 شخصی میگویند و مخصوص نیز میگویند بواسطه آنکه موضوع قضیه امری
 مخصوص و شخص است **وان کان نفساً حقیقة فطبیعة** و اگر موضوع
 قضیه کلی باشد پس اگر حکم کرده باشد بر نفس طبعیة آن قضیه را طبعیة
 خوانند زیرا که حکم بر نفس طبعیة کلی کرده اند مثلاً ان نوعی در
 جنس که حکم نوعیة و جنسیة بر نفس حقیقة است و حیوان گردیم
 نه افراد ان و حیوان **والافان بمن کثیره افراد کلا و بعضاً**

فمحمودة كتيبة او جزيئة وما به البيان سوراً والحكم بتفصيله
 كمره بشيم بلكه حكم بر افراد كمره بشيم كذا بعضي كلفه بشيم كه حكم بر هر يك
 افراد است يا بر بعض افراد است اين را محصور ميگويند مسوره
 نيز ميگويند اما آنكه محصور بش ميگويند بواسطه آنكه حصر افراد كمره است
 اگر چه بطريق تعدد كمره است اما بطريق كتيبة و بعضيه كمره است
 اما آنكه مسوره اش ميگويند بواسطه آنكه مشتمل بر مسوره است مسوره
 اخير است كه بان كميته افراد كذا يا بعضا كند مثل لفظ كذا و بعض
 و اين سور بلد گرفته اند همچنانكه حصار احاطه بش ميكنند آن لفظ
 نيز احاطه كمره پس اگر بيان كميته افراد كذا كمره بشند اين را محصور
 جزيئة ميگويند و هر يك از اين كلي جزئي موجه ميشوند پس بنا بر اين
 قضيه محصور بر چهار قسم ميشود موجه كتيبة بلكه موجه جزيئة
 سابعه جزيئة و سور موجه كتيبة كل افراد است الف لام استغراق
 هر كذا

هر كذا افاده معني اش بن كند از هر معني كه باشد چنانچه در فارسي گوئيم
 هر يك از حيوان است لفظ امر انجا سور كذا كتيبة و سور سابعه
 كتيبة لاشي است و لا واحد و هر چه باين معني بوده باشد مثل وقوع مكره
 در سباق نفق مثل جاشي رجل و سور موجه جزيئة بعضي است هر چه
 افاده معني او كند چون وقوع مكره در اثبات مثل من جاشي و
 سابعه جزيئة ليس كتيبة و ليس بعض و ليس كذا رفع ايك كذا
 ميكنند و رفع ايك بكلي مستندم سلب جزيئة و آله فمحمودة يعني
 و اگر بيان كميته افراد كذا يا بعضا اين قضيه همگه كوييد بواسطه آنكه
 ايهام در بيان كميته افراد است مثل الان من حيوان و اگر مراد
 از الف لام الف لام عهد و هني باشد و اگر الف لام الف لام عهد
 خارجي باشد اين قضيه شخصيه است و اگر الف لام الف لام استغراق
 است اين قضيه محصور است و اگر الف لام تنبيه باشد قضيه سابعه

قوله *مجریه* یعنی قضیه محله و قضیه خبریه مستند و استند بر این معنی که هرگاه صادق
 محله صادق آید خبریه و بعکس اما بعد آنکه هرگاه صادق آید محله صادق
 آید خبریه بواسطه آنکه محله است که در او حکم بر فرد شده باشد اما تعیین
 افراد شده باشد کلاً یا بعضاً و هرگاه که صادق بر کل افراد صادق آید حکم بر
 بعض افراد و اما عکس بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید حکم بر بعض افراد
 صادق آید حکم بر بعض فرد مطلق و این ظاهر است **و لا بد فی المجریه**
وجود الموضوع لا محققاً و حیثی کما جریه او مقداراً تحقیقاً و نه منافاة
 یعنی ناچار است در قضیه موجه از موجود بودن موضوع در خارج محققاً علم از آنکه
 حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خواجیه خوانند مثل
 ناچاره یا مقدار یعنی تقدیر وجود موضوع کسبم در خارج اعم از آنکه موجود باشد
 و خارج مثل کزن تن حیوان یا موضوع موجود نباشد و خارج را بکلیت میگویند
 اگر نایف شود در خارج متصف شود بجهول حکم بچای که در قضیه کردیم صادق

ملاحظه

مثل غلطاً زیرا که محققاً موجود نیست و در خارج اما اگر نایف شود در خارج
 متصف خواهد بود و بطیران و این حکم بچای صادق خواهد بود و این قضیه
 را حقیقه میگویند بواسطه آنکه حقیقه قضیه است که مستند است علوم با این قضیه
 موجه از وجود موضوع در ذهن و این قضیه را ذنبه گویند مثل الان فی
 و از این بیان معلوم شد که قضیه خارجی است که حکم کنند را و بر افراد خارجیه
 اعم از آنکه این افراد موجود باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه
 حقیقه است که حکم کنند را و بر افراد خارجیه اعم از محقق و مقدر و قضیه
 ذنبه است که حکم کنند را و بر افراد محلیه ذنبه اعتراض کرده اند که هم
 چنانکه بچای تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن سبب تقاضای وجود
 موضوع میکند و الفرق جواب گفته اند که اگر چه سبب تقاضای وجود موضوع
 میکند لکن بچای تقاضای وجودی میکند سبب تقاضای وجودی
 میکند و وجود حال حکم و او شارک سبب است در این وجود و وجود دیگر

ع ۴۷

۴۴۷ قطع نظر از حکم بواسطه آنکه اگر باب ثبوت نشی است از برای نشی ثبوتی
دیگر از برای نشی فرع ثبوت مثبت است و مراد بقول ما که نفیتم که کباب
تقاضای وجود موضوع میکند این وجود است و سبب تقاضای این وجود
نمیکند بواسطه آنکه صدق سبب چنانکه این معنی میباشد که موضوع موجود باشد
محمول از ادسود باشد همچنین بافتنای موضوع میباشد پس معلوم شد
که سبب تقاضای این وجود نمیکند و بدانکه میان قضیه موجوده کلمه خارجیه و قضیه
موجوده کلمه حقیقه عموم و خصوص من وجه است مآله اجتماع مشترکات آن
محمولان ماده افتراق از جانب خارجیه نشی آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال موجوده
مثبت اند در این هنگام صادق خواهد آمد که هر شکل مثبت یک خارج
یعنی هر یک که شکست در خارج مثبت است در خارج و صادق خواهد آمد که هر
مثبت یک حقیقه یعنی هر چه اگر یافت شود در خارج شکل باشد پس
بجینی است که اگر یافت شود مثبت خواهد بود بواسطه اینکه میتواند بود یعنی

از اشکال که بعد از این یافت میشود در خارج مثبت باشد بلکه باشد پس معلوم کرد
خارجیه صادق است حقیقه صادق نیست و ماده افتراق از جانب حقیقه مثبت
اشکال پس مثبتا تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج مثبت اند موجوده
خارجیه خارجیه منفی مطلق است از موضوعه خارجیه حقیقه بود بواسطه آنکه هر کجا حکم کنیم
با کباب محمول از برای موضوع مقدار حکم با کباب محمول از برای موضوع حقیقا
شد باشد مثل بعضی الفاظ طائر و چون معلوم شد که موضوعه خارجیه منفی
مطلق است از موضوعه خارجیه حقیقه پس البتة خارجیه اعم مطلق خواهد بود از البتة
کلمه حقیقه بواسطه آنکه نفیض منفی اعم است از نفیض اعم چنانچه در بحث نسبت
معلوم شد ماده اجتماع لاشی من الان من کما ماده افتراق از جانب خارجیه
مثلا لاشی من الفاظ طائر و قد یجعل حرف سبب من خبری معدوم
و کاه است که میگرداند حرف سبب اشکال و لیس خبره قضیه یعنی خبره از
موضوعی میگردد از غیر الموضوع مثلا حی جواد یا خبره محمول میگوید از غیر

۴۹ معدوله محمول شمره لاجی باجزه از مفعول و محمول و میگویند این را معدوله نظیر
 شمره لاجی لاجی را میگویند و در معدوله بواسطه آنکه حرف سبب در اصل مفعول است
 از برای سبب شئی از شئی چون حرف سبب خج مفعول است و اراده نمودن
 با سبب شئی از شئی پس عدول کرده اند از مفعول اصلی خود شمره لاجی را کرده اند
 بقول ما که لاجی لاجی سبب حی از جاد و بلکه اراده کردیم ما پس قول ثابت
 لاجی از برای جاد و اگر حرف سبب جزو سبب یک از مفعول است باشد
 این قضیه را محصور گویند و گاه است که خاص میگردند و سبب را با هم
 بسط و قد یصح بکفیه النسبه بموجه و ما به البیان **تجه** و گاه است که
 تصریح میکنند بکفیه نسبت محمول مفعول و این قضیه را موجه میگویند
 بواسطه آنکه تصریح بوجه قضیه شده است و آنچه باوست پان کیفیت
 نسبت از اجتهت میگویند شمره لاجی و از ضرورت دوام و لادام و
 تحقیق مقام است که اینجا که مفعول و محمول وجودی در نفس الامر است

۴۰ و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر
 و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و هر گاه که نسبت یافت شود در نفس
 الامر لابد است از آنکه کیف شده باشد بکفیت در نفس پس
 هر گاه که آن نسبت یافت شود در عقل عقل اعتبار میکند از برای او کفیتی
 خواه این کیفیت موافق کیفیت نفس الامری باشد یا مخالف و هر گاه
 که یافت شود در لفظ او را در مینویسد عبارت کند و لالت بر آن کفیتی که عقل را
 اعتبار کرده است و اینجا که مفعول و محمول نسبت با وجودی است
 نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه معقوله و وجودی
 است در لفظ و باین اعتبار کرده اند اجزاء قضیه ملفوظه هم چنین کیفیت
 نسبت وجودی است در نفس الامر و در عقل و در لفظ و این کیفیت که
 ثابت است بر نسبت را در نفس الامر ماده قضیه میگویند و بکفیتی که
 ثابت است بر نسبت را در عقل حقه قضیه معقوله میگویند و آن عبارت

۴۴۱ که دلالت میکند بر آن کیفیت که حاصل است در من وجه قضیه موقوف میگوید
 مثلاً هرگاه که گوئیم کل این حیوان کیفیت نسبت حیوان بدان یا بشود
 خواهد بود و نفس الامر که آن ضرورت است در عقود و لفظ پس اگر این
 کیفیت معقوله با موقوف مطابق آن کیفیت نفس الامر است قضیه صادق
 است و الا کاذب است بدانکه قضایای موجه بسیار است و لیکن آنچه
 مصداق اعتبار کرده است آن پانزده است هرست بسیط است
 و هفتم مرکب قضیه بسیط است که معنی او یک باب باشد پس با سبب
 باشد پس مثلاً هرگاه که گوئیم کل این حیوان با ضرورت معنی این قول
 نیست الا ثبوت حیوانیه از برای این که هرگاه که گوئیم لاشی من الا
 ن کجرا با ضرورت معنی این قول نیست الا سلب حجریه از آن و
 قضیه مرکبه آن است که معنی او مرکب باشد از یک باب و سبب مثلاً هرگاه
 که گوئیم که کل این کاتباً لادائماً معنی این قول یک باب کتب است
 از برای این

۴۴۲ از برای این که سبب کتب است از آن با بفعل و مدار یک باب و سبب قضیه
 مرکب جزء اول است پس اگر جزء اول موجه است آن قضیه موجه
 میگویند و اگر جزء اول سلب است آن قضیه را سلب میگویند و مقدم
 داشت مضاف قضایای بسیط را با بسط آنکه قضیه بسیط جزء قضیه
 مرکب است و جزء مقدم است بر کل طبعاً پس مقدم داشت و اگر
 بسیط را ناموافق شود وضع طبع را و گفت **فان كان الحكم فيها بضرورة**
القيسة ما دام ذات الموضوع موجوده فضروريه یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه
 بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع مادی که ذات موضوع
 موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه میگویند اما ضروریه محموله آنکه
 مشتق است بر ضروریه یعنی استیلا اتفاق نسبت به موضوع اما مطلقه
 هر البسوطه آنکه مفید نیست ضروریه بوصفی یا وقتی **او ما دام وصفه ضروريه**
عائنه تا آنکه حکم کرده شود بضرورت نسبت مادی که ذات موضوع

متوقف باشد بر بعضی موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف این قضیه
مشرط عامه خواهند آمد اما مشروط چرا که بواسطه آنکه اعم است از مشروط
خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و مشروط مادام الوصف اعم از ضرورت
بواسطه آنکه هرگاه که محمول ضروری البتوت باشد یا ضرورت السلب
جمیع اوقات ذات ضرورت البتوت یا ضرورت السلب خواهد بود
در جمیع اوقات و وصف بواسطه آنکه جمیع اوقات وصف یعنی
بعضی از اوقات ذات است و نیست چنانکه هرگاه که ضرورت
البتوت یا ضرورت السلب باشد جمیع اوقات ذات چه که باشد
که در بعضی اوقات که ذات که اوقات وصف نیست نه ضرورت البتوت
باشد نه ضرورت السلب نه هرگاه که صادق باشد که هرگاه که
بالبطوره صادق خواهد بود که کل کاتب حیوان بالضروره مادام که کتابا
صادق است منخفف کل منظم بالضروره مادام منخفا و صادق
کل منظم

کل منظم بالضروره بواسطه آنکه در بعضی اوقات منخفف نیست
بلکه مضی است مشروط بر جمیع بد آنکه مشروط عامه بر معنی دیگر اطلاق
میکند یعنی بر قضیه که حکم کرده باشند و در ضرورت نسبت محمول از
برای ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را در ضرورت
باشد و میانه مشروط عامه بر معنی اول یعنی مادام الوصف عموم مخصوص
من وجه است ماده اجتماع و قضیه است که حکم کرده باشند و در او
بضرورت بتوت محمول از برای ذات موضوع در جمیع اوقات
وصفی که آن وصف ضروری باشد ذات موضوع را در وقت
اتصاف داخل داشته باشد در تحقق ضرورت مشروط منظم
بالبطوره بشرط که منخفا صادق است بواسطه آنکه منخفا قریب
ضرورت است در وقتی که آن وقت حیلولة است پس اطلاق نیز در آن
وقت ضرورت خواهد بود و ماده افتراق بجانب مشروط عامه بشرط

۶۵۵ وصف مثل کتاب متحرک اصابع با ضرورت بشرط کونه کتابا صادق
وقت کونه کتابا صادق نیست بواسطه آنکه کتابی که شرط تحقیق
ضرورت است ضرورت ذات کتاب نیست هیچ وقتی که
وقت کتابت باشد بواسطه آنکه ممکن است کتابت در این
وقت که نخواهد پس حرکت اصابع نیز ضروری نخواهد بود و در
این وقت ماده افتراق اجزاء بشرطه مادام الوصف بشرط
کاتب حیوان با ضرورت مادام کتابا صادق است بشرط کونه
صادق نیست بواسطه آنکه کتابت خرد دارد و تحقیق محو است
اولی وقت معین فوقیه مطلقه باینست که حکم کرده شود بضرورت نسبت محمول
از برای موضوع در وقت تعیین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را
وقیه مطلقه میگویند اما وقیه جزا بواسطه آنکه اعتبار نفس وقت در او اما
سطحه جزا بواسطه عدم تعین او به دوام یا بضرورت و وقیه مطلقه

باین از آنکه

۶۵۶ است انشروطه عامه بواسطه آنکه هرگاه حکم کرده شود بضرورت ثبوت یا
سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت وصف معین است و ثابت
که هرگاه حکم کرده شود بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین
حکم کرده شده باشد جمیع اوقات وصفیه شاید که ضرورت
وقت معین غیر اوقات وصفیه بشرطه مختف یا بضرورت
وقت حیلولة الارض پنه و پس اشک حکم کرده بضرورت ثبوت
محمول که انحراف است از برای موضوع که فرست در وقت معین که
حیلولة الارض است و این غیر وقت وصفیه است پس قضیه وقتیه باشد
و بشرطه عامه صادق نیست بواسطه آنکه انحراف ضرورت فرست در
وقت وصفیه قهریه و الا لازم میاید که دائمی مختف باشد و اما
مشرط کتابت حیوان فی وقت معین صادق است که آن وقت کتابت
است و مادام کاتب نیز صادق است و چون معلوم شد که وقیه

مطلقه اعم است از شرط عامه و شرط عامه اعم است از ضروریه و اعم
 ارثی اعم از انشئت پس وقتیته مطلقه اعم از ضروریه باشد
و غیر معین نشتر مطلقه آنکه حکم کرده اند در قضیه بصورت ثبوت
 محمول یا سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع و این
 قضیه را منشتر مطلقه میگویند اما منشتر جزا بواسطه عدم تعیین
 وقت در او اما مطلقه جزا بواسطه عدم تقید او بدوام یا بلا ضرورت
 منشتر مطلقه اعم است از وقتیته مطلقه بواسطه آنکه هرگاه حکم کرده شود
 بصورت ثبوت در وقت حکم معین نشتر است بصورت ثبوت
 در وقت ما و این ظاهر است لازم نیست که حکم کنند بصورت ثبوت
 در وقت ماحکم شده باشد ضرورت ثبوت در وقت معین نشتر
 کل آن مفسر بالضروریه فی وقت ماکه حکم کرده ایم بصورت
 ثبوت در وقت ماکه حکم نکرده ایم بصورت ثبوت در وقت معین

مازه اجتماع مشکل قمر مخفف وقت حیلوله صادق است در وقت
 نیز صادق است و چون معلوم شد که منشتر مطلقه اعم است از
 وقتیته مطلقه و وقتیته مطلقه اعم است از شرط عامه پس منشتر مطلقه
 اعم است از شرط عامه و چون شرط عامه اعم است از ضروریه
 پس منشتر مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضرورت **او بدوامها مادامیکه**
فدائمه مطلقه او بدوامها عطف است بر قول او که بصورت یعنی
 پس اگر بوده باشد حکم قضیه بدوام نسبت ما و اعمی که ذات موضوع
 موجود باشد آن قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه جزا بواسطه آنکه
 مثل ثبوت بر معنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول
 برای موضوع و مطلقه جزا بواسطه آنکه مقید نیست بوقتی یا بوجهی
 و دائمه مطلقه اعم است از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه که نسبت
 مستحیل اللفظی ماکه باشد دائمی خواهد بود لازم نیست که هرگاه که

۴۳۹ نسبت دائمی مستحيل الالفکاک بشود و اما هرگز ممکن نشود حرکت
 فلک که ممکن الالفکاک است از فلک دائمی است فلک را پس
 صادق خواهد بود که کل فلک متحرک دائما و صادق نسبت که کل
 فلک متحرک با ضروریه و اعم من وجه است انشرطه عامه بواسطه
 آنکه صادق مييابد در ماده کل آن حیوان صادق مييابد و نه
 بدون شرطه عامه در ماده کل فلک متحرک و صادق مييابد بشرطه
 عامه بدون دائمه در ماده و کل منخف و محظوم و سچين اعم من وجه
 است از وقته مطلقه و مششره مطلقه بواسطه آنکه صادق مييابد
 ماده کل آن حیوان و صادق مييابد دائمه بدون این در ماده
 محالی باشد از ضروریه ذاتی و وصفی مثل کل متحرک و صادق مييابد
 وقته مطلقه و مششره مطلقه بدون دائمی در ماده که محالی باشد
 ضرورت از اعم بحسب ذات مثل کل منخف و محظوم و اعم من وجه

۴۴۰ **عرفیه عامه** یا آنکه بوده باشد حکم در قضیه بدو اعم نسبت مادام که وصفی
 مادامی که ذات موضوع متصف باشد بوصف حیوانی و این قضیه را
 عرفیه عامه گویند اما عرفیه چه بواسطه آنکه اهر عرف میفهمند این معنی را
 از سالبه کاهی فکر کنند چنانچه را مثلا هرگاه که گوئیم لاشنی من النایم
 مستقیما اهر عرف میفهمند از این فعل سلب استغفار از ذات
 نائم مادامی که متصف باشد بصفت نوم و چون احد کردن این معنی
 را از عرف نسبت دادند و اهر عرف و عرفیه است گفته اند و اما عامه
 چرا بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و عرفیه
 عامه اعم است از ضروریه و مششره و عامه و دائمه بواسطه آنکه صادق
 مييابد در ماده کل آن حیوان و صادق مييابد عرفیه بدون این
 در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام که ثباتا و اعم من وجه است
 از وقته مششره و مششره بواسطه آنکه صادق مييابد در ماده کل آن حیوان

۴۱ و صادق میاید عقیقه بدون اثبات در ماده کلی که متحرک الاصل
 مادام که کتابا و صادق میاید اثبات بدون عقیقه در ماده متخفف
 او بفعلیته عطف است بر قول او که بدو اما
 پس اگر باشد حکم در قضیه بفعلیت نسبت پس آن قضیه را مطلقه
 عامه گویند اما مطلقه چرا بواسطه اینکه قضیه را هرگاه اطلاق کنند مقیده
 نشد بجهتی از اقسام و ضرورت اقسام و لا ضرورت فخر میشود
 فعیله پس چون این معنی مفهوم قضیه مطلقه است نامیدن او باین
 اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از وجودیه و لادائمه و لا ضروری و باینکه معلوم
 میشود و مطلقه عامه اعم است از جمیع بطل بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری
 یا دائمی باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم نیست که هرگاه که فعلیه نسبت
 نسبت ضروری یا دائمی باشد و این ظاهر است و در بفعلیته نسبت
 تحقق نسبت است در احد از منته ثلثه او بعد ضرورت خلاف امکانه

۴۲ **ع** اما آنکه است حکم در قضیه بعدم ثبوت ضرورت خلاف
 در قضیه یعنی اگر باشد حکم در قضیه با کجای خواهد بود مفهوم امکان
 سلب ضروری سلب بواسطه آنکه شئی که مذکور است در قضیه کجاست
 و خلاف او سلب خواهد بود و اگر باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود
 مفهوم امکان سبب ضرورت کجاست بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است
 در قضیه سلب است و خلاف سلب کجاست مثلا هرگاه که گوئیم
 کل نار حاره بالامکان العام معنی او چنین میشود که سلب حارت
 از نار ضروری نیست و هرگاه که گوئیم لا شئی من النار کجاست بالامکان
 العام معنی او چنین است که کجاست حارت از برای نار ضروری نیست
 و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه چرا بواسطه آنکه مثلث است
 بر معنی امکان که سلب ضروری و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است
 از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شد و ممکنه عامه اعم است از مطلقه

عامه بود آنکه هرگاه که صادق ايجاب بالفعل پس لا اقر صادق خواهد بود
 که سلب نیست و سلب ضرورت سلب امکان که است
 پس هرگاه که صادق آید ايجاب بالفعل صادق خواهد بود ايجاب بالفعل
 و لازم نیست که هرگاه صادق آید ايجاب بالفعل امکان صادق ايجاب
 بالفعل بود آنکه جایز است که ايجاب ممکن و هرگز بالفعل واقع نشود
 نباشد مثل کل غضا طایر و چنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل
 صادق آید اقر آنکه ايجاب ضروری نیست و سلب ضرورت که است
 امکان سلب است پس هرگاه آید سلب بالفعل امکان لازم نیست که هرگز
 صادق آید سلب بالفعل امکان صادق آید سلب بالفعل بود آنکه جایز است
 که سلب ممکن شود و هرگز بالفعل نیاید باشد مثل لا شئ من العنک
 بهر که چون معلوم شد که ممکنه عامه هم است از مطلقه عامه
 و مطلقه عامه هم است از باقی قضایا پس ممکنه عامه هم است باطن

باشد **فصل سابع** یعنی این قضایای که مذکور شد قضایای
 که از قضایای معتبره اند نزد اهل بحث کرده اند صناعت از احکام
 اینان و بعضی از قضایای بسیط است که انرا اعتبار نکردند و
 بحث از احکام اینان نکردند چنانچه در نقیض معلوم خواهد شد چون
 فارغ شد از احکام باطن شرط و کرد و گفت **و قد بقید اثنان**
و التقيتان مطلقان باللهام الذاتی فی سبب المشرطه خاصه و التقيتان
و المشرطه یعنی هرگاه است که مقید طیارند عامتا انرا یعنی بشرط
 و عرفه عامه را و تقيتان مطلقان را یعنی وقینه مطلقه و مشرطه
 مطلقه را بعد دوام ذاتی یعنی هر دو ذاتی یکجاست پس نباید مشرطه
 عامه که مقید است به دوام ذاتی مشرطه خاصه اما مشرطه هر دو
 اینک مشترک است بشرط و صف چنانچه معلوم شد و اما خاصه چرا
 بر سبب آنکه انحصار است از مشرطه عامه و میانند عرفیه خاصه را که

۴۴۵ مقید است بلام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه چرا بواسطه انکه این مانع است
 از عرف مختلط معلوم شد و اما خاصه چرا بواسطه انکه انحصار است از
 عرفیه و بنا مند در فیکه مطلقه که مقید است بلام ذاتی مشتبه
 بخد فیه مطلقه با جهت با تقید بلام اما مشروطه خاصه موجب
 مشکل منخف مطلق با ضرورت مدام منخفا لا داما ترکیب او اثر و
 عامه است که جزء اول است و این بسبب مطلقه عامه یعنی لاشی من
 المنخف مطلق با بفعل که مفهوم بلام است بواسطه انکه هرگاه که اچا
 محمول از برای موضوع دائمی نباشد اچا متحقق نخواهد بود در جمیع
 اوقات سلب متحقق نشود در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود
 فی الجمله و این معنی سلب مطلقه عامه است که از لاهام مفهوم میگردد و اما
 مشروطه عامه بسبب لاشی من المنخف معنی مدام منخفا
 داما ترکیب او اثر مشروطه عامه سلب است که آن جزء اول است

۴۴۶ و از این جهت مطلقه عامه که آن جزء ثانی است بواسطه انکه هرگاه سلب متحقق
 نباشد پس سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که سلب
 متحقق نخواهد شد در جمیع اوقات متحقق خواهد بود ۲ الجمله و این معنی
 موجب مطلقه عامه است که لاهام است و این و نسبت میباشد
 خاصه مقید است بلام بحسب ذات و ائمه و لاهام بحسب ذات است و لاهام
 بحسب ذات و لاهام بحسب ذات مباین یکدیگرند میباید کلی و اما مباینه
 مشروطه خاصه با ضروریه بواسطه انکه حکم کرده ایم در ضروریه با ضرورت
 بحسب ذات و ضرورت بحسب ذات انحصار از لاهام بحسب ذات پس لاهام
 بحسب ذات اتم باشد و تقیض عن حکم لاهام بحسب ذات است مباین
 عین انحصار است که ضرورت بحسب ذات است مباین یکدیگر میشود
 خاصه مباین ضروریه باشد و مباین کلی و مشروطه خاصه انحصار مطلق
 است و مشروطه عامه بواسطه مشروطه خاصه مشروطه عامه سلب مقید

۴۴۷
 احوال و قیود شخص است از مطلقه و چون معلوم شد که مشروط خاصه است
 از مشروط عامه مشروط عامه از باقی قضایای یعنی قیود مطلقه
 و مشروط عرقیه عامه مطلقه عامه و ممکنه عامه پس مشروط خاصه
 انحصار پیدا باقی قضایای بواسطه آنکه انحصار از انحصار شئی انحصار از
 شئی است مثلاً حرکت کاتب متحرک الاصابع مادام که کتاب را در آن حرکت
 او از باب عرقیه عامه است که آن جزء اول است و از باب مطلقه
 عامه که آن جزء ثانی است یعنی لا شئی من الکتاب متحرک الاصابع بالفعل
 که لا احوال است و است بآن و اما عرقیه خاصه باب لا شئی من الکتاب
 بکن الاصابع مادام که کتاب را در آن حرکت او از باب عرقیه عامه است
 که آن جزء اول است و از باب مطلقه عامه یعنی کل کاتب بکن الاصابع
 بالفعل که لا احوال است و بآن تفصیل که در مشروط معلوم شد و عرقیه
 خاصه اعم است از مشروط خاصه است بواسطه آنکه هرگاه که صادق

ایدم پاره

۴۴۸
 اندر ذریه کجب و صفت لا و اما صادق میاید لا و اما صادق میاید
 در ام کجب و صفت لا و اما مثلاً کلمه کتب منظمه مادام که متخف لا و اما صادق
 نیست که هرگاه صادق آید در ام کجب و صفت لا و اما صادق ضرورت کجب
 و صفت لا و اما صادق میاید و اما هرگاه کاتب متحرک الاصابع مادام
 که کتاب را در آن بواسطه متحرک اصابع ذات کاتب در هر چه وقت
 ضروری نیست اگر چه وقت کاتب باشد چنانچه معلوم شد و عرقیه
 مباین و اعم است تا بن کتب بواسطه آنکه عرقیه خاصه مقید است بلکه کتب
 ذات مباین کجب نیست و کتب ذات مباین کتب کتب کتب
 و اعم منوجه است از عرقیه مطلقه و مشروط مطلقه و مشروط عامه بواسطه
 آنکه صادق میاید و اما کلمه کتب منظمه در مباین عرقیه خاصه بدون
 آن در آنکه کل کاتب متحرک الاصابع و صادق مباین دان بدو
 عرقیه خاصه در آنکه کل ان حیوان و انصاف مطوق است از عرقیه عامه بواسطه

۶۴۹
 انکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است باقیه لازم و مقید انحصار است از مطلق چون
 معلوم شد که عرفیه خاصه انحصار است از عرفیه عامه و عرفیه عامه انحصار
 از مطلق عامه و ممکنه عامه پس عرفیه خاصه انحصار است از مطلق عامه و
 ممکنه عامه و اما وقتیه موجهه مشترک کل قمر منخف و قمر متبذلله الارض جنبه
 و این شمس لا انا ترکیب آن از وقتیه موجهه است که آن جز اول است
 و این سلبه مطلق عامه یعنی لاشی من القمر منخف بالفعل که لازم است
 بان و اما وقتیه سلبه مشترک لاشی من القمر منخف وقت تربع لا انا
 ترکیب او این سلبه قمر مطلقه است که آن جز اول است و از موجهه
 مطلقه عامه یعنی کل قمر منخف بالفعل که لازم است این وقتیه
 انحصار منوجه از عرفیه خاصه بواسطه انکه صادق میباشد در مطلق منخف
 منظم و صادق میباشد عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب
 متحرک الاصل و صادق میباشد وقتیه بدون عرفیه عامه در ماده کل قمر

منخف

۶۵۰
 منخف وقت متبذلله الارض جنبه و این شمس لا انا صادق میباشد
 بحسب وصف لا انا صادق میباشد در وقت معین لا انا کاتب
 انکه وقت و صف وقت معین است مشترک منخف منظم و از مذهب
 که هرگاه صادق باشد ضرورت در وقت معین لا انا باشد صادق
 در وقت و صف باشد که آن وقت معین غیر وقت و صف
 مشترک منخف وقت متبذلله الارض جنبه و این شمس لا انا صادق
 است و صادق نیست کل قمر منخف مادام قمر لا انا تباین و انچه نیست
 بواسطه تقید جوامع بنا که گذشت و اعم منوجه است از عامنان بواسطه
 انکه صادق میباشد در مطلق منخف منظم و صادق میباشد وقتیه بدون
 این در ماده کل قمر منخف و صادق میباشد این بدون وقتیه
 در ماده کل این حیوان در مطلق است از وقتیه مطلقه بواسطه انکه
 وقتیه و جنبه مطلق است باقیه لازم بحسب ذات و مقید انحصار است از

۲۵۱ مطلقه و چون معلوم شد که وقتیته اخص مطلق است از وقتیته مطلقه و وقتیته
 اخص است از مطلقه مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه را با مطلقه مطلقه
 مشترک آن متغیر وقت مالا دائما ترکیب از موجه مطلقه مطلقه است
 که جزء اول است و از سلب مطلقه عامه که آن جزء ثانی است یعنی لاشی
 الان متغیر وقت مالا دائما ترکیب از سلب مطلقه مطلقه است
 که آن جزء اول است و از موجه مطلقه یعنی کل آن متغیر مطلقه که لا دائما
 است است بآن مطلقه اعم مطلقه است از وقتیته بواسطه آنکه هرگاه
 که صادق آید ضرورت در وقت دائم صادق ضرورت مالا دائما
 و عکس غایت نسبت مطلقه یعنی باقی قضایا همچون وقتیته است
 باقی قضایا نسبت او بواسطه آنکه اعم من و نسبت از وقتیته مطلقه
 بخلاف وقتیته که اخص مطلق است از وقتیته مطلقه بنا بر آنکه گذشت ماله
 اجتماع کل مختلف مطلق ماله فتراق از جانب مطلقه مشترک آن
 متغیر

۲۵۲ متغیر و قیاما لا دائما ماله فتراق از جانب وقتیته مطلقه مشترک آن
 حیوان و قد یقید المطلقه العامه باللازمه الذاتیه فیستی الوجودیه
 اللازمه کاه است که مقید نیست از مطلقه عامه را با ضرورت
 ذات پس نمایانند او را وجودیه لازمیه اما وجودیه چرا بواسطه آنکه
 مشترک است بر مطلقه عامه که حکم کرده شده است بفعلیته وجود نسبت
 اما لازمیه چرا بواسطه آنکه جزء ثانی ممکنه عامه است و ممکنه عامه حکم کرده
 میشود سلب ضرورت اما وجودیه لازمیه موجه مشترک آن است
 با ضروریه ترکیب از موجه مطلقه عامه است که آن جزء اول است و از
 سلب ممکنه عامه که آن لازمیه مفهوم سلب کرد یعنی لاشی من
 الان بکتاب لا یکان العام بواسطه آنکه هرگاه که بکتاب تجزیه از برای
 موضوع ض نباشد تحقق خواهد شد سلب ضرورت کما و سلب ضرورت
 ايجاب الیکان عام سلب است اما وجودیه لازمیه سلب مطلقه لاشی

۴۵۲ من این کاتب بالضروری ترکیب او را به مطلق عامه است که از اول
و از وجه ممکنه عامه که از لازمی و مفهومی میگردد یعنی کل این کاتب
بالمکان العام بود که هرگاه که سلب محمول از موصوف ض نخواهد بود تحقق
خواهد سلب ض و سلب امکان عام سلب است و وجودیه لازمی است
مطلق است از خاصان و قتیان بواسطه آنکه هرگاه که صادق است
ضروری بحسب وصف مادی بحسب وصف یا ض در وقت معین یا ض
در وقت مادی صادق خواهد بود پس نیست نسبت او با ضروریه
عکس نیست این ظاهر است مباین ضروریه است بواسطه آنکه تقید او
بلا ضروریه اعم من وجه است از دائمه بواسطه آنکه صادق میاید در
ماده دوامی که ذاتی باشد از ض مثل کل این حیوان و صادق
میاید وجودیه لازمی بدون دائمه در ماده لایم ذاتی مثل کل این
کاتب بالضروری همچنین اعم من وجه است از خاصان و قتیان

۴۵۳ مطلقان بواسطه آنکه صادق میاید در ماده مشهوره و خاصه مثل کل این
و صادق میاید این بدون وجودیه لازمی و در آن ض مثل کل
این کاتب بالضروری و انحصار مطلق است از مطلق عامه و ممکنه عامه
و این ظاهر است **او بالله و ام الدانی فیستی الوجودیه الله دائمه**
یعنی کاهست که مقید به زمان مطلق عامه را با دوام و اکتسای میباشند او را
وجودیه لادائمه اما وجودیه جزا چنانکه گذشت اما لادائمه بواسطه آنکه جزء
سالبه مطلق عامه است که لا دوام است است با چنانچه معلوم خواهد شد
اما وجودیه لادائمه مثل کل این کاتب بالضروری و اکتسای میباشند او را
عامه است که آن جزء اول است از سالبه مطلق عامه که لا دوام است است
بان بواسطه آنکه اکتسای محمول از برای موضوع هرگاه که دائمی نیست تحقق
خواهد بود سلب في الجملة و سلب في الجملة اطلاق عام سالبه است و اما وجودیه
لادائمه سالبه لا شئی من این ان بکاتب لادائمه ترکیب او را سالبه

۲۵۵ مطلقه عامه است که لا و اعم است بان بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول
 از برای موضوع دائمی نباشد متحقق نخواهد بود و کما یستلزم در کتب
 اجماله اطلاق عام موضوعیه است و وجودیه لا و اعمه آنخص مطلق است و وجودیه
 لا ضروریه بواسطه آنکه هرگاه متحقق شود فقیته نسبت لا و اعمه متحقق نخواهد
 فقیته نسبت لا با ضروریه منکر کل فلک متحرک یا ضروریه صادق است
 و و دائم صادق نسبت بواسطه آنکه حرکت فلک دائمی است و اعم
 من وجه است از خاصان و عامتان و وقتیان مطلقان
 بان میباشد که گذشت در وجودیه لا ضروریه و مباین دانستن
 بواسطه تفصیل لا و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و
 این ظاهر است **و قد یقید المکلفه العامه بضروریه الجانب الموافق فی قسمی**
المکلفه الخاصه یعنی گاه است که یقید یسند ممکنه عامه را با ضروریه
 جانب موافق یعنی جنبه یقید یسند از جانب مخالف می نمایند

۲۵۶ و در ممکنه خاصه اما ممکنه چر بواسطه آنکه مشتمل بر معنی امکان است
 چر بواسطه آنکه اخص است از ممکنه عامه مشهور گاه که گوید کل این کتب
 با امکان اخص یا اشیائی من الان بن بکانت با امکان اخص معنی
 او چنین میشود که سلب کتب از برای این و کما یستلزم است
 برای این خص نسبت پس بهیچ فرق نیست میان موضوعیه ممکنه
 خاصه و سلبه ممکنه خاصه و بعضی فرق میان موضوعیه ممکنه خاصه و سلبه
 ممکنه خاصه که در موضوعیه ممکنه خاصه کما یستلزم است و سلب ضمه و
 در سلبه بعکس و ممکنه خاصه اعم مطلق است از باقی مرکبات این
 ظاهر است و مباین ضروریه بواسطه آنکه حکم کردیم در او سلب
 ضروریه از طریق اعم من وجه است از دائمه و عامتان و وقتیان
 مطلقان بان سپائی که گذشت در وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا و اعم
 و چنین اعم من وجه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق می آیند

۴۵۷ در جودیه ضروری و صادق میاید مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه
 ضروری صادق میاید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه جایی که امکان
 بفعل نیاید شکل غنای طایره و از من مطلق است آن ممکنه عامه این
 ظاهر است **فهمه مرکبات ان الله اشهد ان لا اله الا الله و لا اله الا الله**
عامه فی الکلیه و فی الکلیه ^{لما فیها} **فما فیها** ^{لما فیها} **فما فیها** ^{لما فیها} **فما فیها**
 آنکه اوام در این ان اشاره است بمطلقه عامه و ممکنه عامه چنانچه معلوم
 شد که مخالف باشند این بمطلقه عامه و ممکنه عامه در کیفیت و موافق
 باشند در کیفیت و این قضیه که مقید شده است باین یعنی اگر ان
 موجود مطلق عامه و ممکنه عامه سالبه باشند و اگر ان قضیه سالبه باشد مطلقه
 عامه و ممکنه عامه موجود باشند اگر ان قضیه کلیه باشد مطلقه عامه و ممکنه
 نیز ممکنه باشند و اگر جزئیه جزئیه **فصل فی شرطیه متعلقه ان حکم فیما یثبت نسبت به**
تقدیر آخری او نفی عن الزعمیه ان ان لک لعدله و آله اتفاقیه

فصل آخر

۴۵۸ قبل از این معلوم شد که شرطیه است که حکم کرده باشند در او یکتا
 از برای شئی یا سلب شئی از برای شئی و این شرطیه بر قسم است مقوله
 و منفصله متعلقه آن است که حکم کرده باشند در ثبوت نسبتی بر تقدیر
 نسبتی دیگر یا سلب نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر و شرطیه متعلقه
 بر قسم است لزومیه اتفاقیه لزومیه نسبت که میانه مقدم و مالمی
 علقه باشد و علقه امری را گویند که بسبب او مقدم متقدم نامی باشد
 چون علیه و تضایف علیه عبارت از آنست که مقدم علیه نامی باشد
 یا مقدم معلوم نامی باشد یا مقدم و مالمی هر دو معلوم ثالث باشند و آنکه
 مقدم علیه نامی باشد مثل ان کانت شمس طالعه فانهار موجود که اس
 طالعه مقدم است و النهار موجود مالمی است و طلوع شمس علیه وجود زمان
 و آنکه مقدم معلول نامی باشد مثل ان کان النهار موجودا و او شمس
 طالعه وجود نهار که مقدم است معلول طلوع شمس است که مالمی است

۴۵۹ و اینکه مقدم و تالی هر معلول علت ثالث باشند مشران کان التخابر
 فاعالم منفی که انجا موجود مقدم است العالم منفی تالی است این
 مقدم و تالی معلول علت ثالث که اشط است و هرگاه که مقدم
 تالی باشد مستند تالی خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که علت بفعل آید
 بفعل آید و مقدم هرگاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی
 بواسطه آنکه هرگاه که معلول بفعل آید علت بفعل نیز می آید و چنین اگر مقدم
 و تالی هر معلول علت ثالث باشند مقدم لازم خواهد داشت تالی
 را بواسطه اینکه هرگاه که مقدم بفعل آید علت بفعل خواهد بود بواسطه اینکه هر
 که معلوم بفعل آید علت بفعل نیز می آید هرگاه که علت بفعل آید تالی بفعل نیز
 می آید بواسطه آنکه معلول همین علت است علت که بفعل آید معلولش
 نیز بفعل می آید و تصانیف اندوختنی است که از تعقل کل واحد
 تعقل دیگری لازم آید مثل الیه و نبوت ظاهر است که هرگاه مقدم
 تالی باشد

تالی باشد مستند تالی خواهد بود مشران کان زید یا عمر و کان
 عمر ابنه و اینکه مذکور شد قسم لزومیه بود و اگر این چنین باشد
 یعنی میان مقدم و تالی علت باشد این را اتفاقیه میگویند مشران
 کان الان ناطق فاحارنا حق اینکه نسبت ناطق باشد لازم
 ندارد که حارنا حق لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که جمیع
 اوقات که ان ناطق است حارنا حق است و بعضی تقسیم
 مصنف اعتراض کرده اند که اگر وجود علت لزومیه و عندش در الفیه
 وجود و عدم علت در نفس الامر است لزومیه کاذبه و الفیه
 کاذبه بدون میرود اگر مراد است که باعتبار این کسب شدنی
 ثالث که امر مطلقه گویند دنیا مندرج است که اعتبار علت کسب شدنی
 باشد و اگر اعتبار عدم لزوم آید اتفاقیه باشد و اگر هیچ کدام
 قید کنند او را مطلقه گویند و منفصله ان حکم فیما بین این نسبتین

۴۹۱ **اشاره حاصله و کذب و حقیقت او صدق فقط فاشعه الجمع او کذب فقط فاشعه**

اخلو و کل منها عذابه ان لسانا في لسان الخبير في الرضا و منفصله ان است
که حکم کرده شود روی بتانی و نسبت در صدق و کذب این را
حقیقه میگویند بتانی و نسبت در صدق کذب یعنی این هر
بریک شئی با هم صادق نیایند و هر دو با هم کاذب نیایند اگر حکم کرده
باشند بتانی و نسبت در صدق و کذب این را حقیقه موجهه میگویند
مثل اما ان يكون هذا العدد زوجا و اما ان يكونوا فردا یعنی این عدد
زوج است یا فرد نمیتواند بود که نه زوج باشد و نه فردا بلکه حکم کرده باشند
بتانی و نسبت در صدق و کذب این حقیقه سالبه میگویند
اما ان يكون لسان اسود و اما ان يكونا که میتواند بود که این باشد
هم اسود باشد و هم کاتب و میتواند بود که این باشد که نه اسود باشد
و نه کاتب حکم کرده باشند بتانی و نسبت در صدق پس یعنی

الان

۴۹۲ اگر این دو نسبت بتانی یکدیگر نه در صدق متخاصم و در کذب متانی
نیستند این را موجهه مانعه الجمع میگویند مثل اما ان يكون هذا شئ
شجر او حجر او اگر حکم بتانی و نسبت در صدق متخاصم باشد
این را سالبه مانعه الجمع میگویند مثل لیس اما ان يكون هذا شئ
لا شجر او حجر او اگر بتانی در کذب متخاصم باشد در صدق متانی
نباشد این را موجهه مانعه اخلو میگویند مثل اما ان يكون هذا شئ
ولا شجر او حجر او اگر حکم کرده باشند بتانی و نسبت در کذب متخاصم
این را سالبه مانعه اخلو میگویند مثل لیس اما ان يكون هذا شئ
او حجر او مضمون سالبه مانعه الجمع مانعه اخلو است و مضمون سالبه
مانعه اخلو مضمون موجهه مانعه الجمع است فید فقط که در مانع الجمع
در مانع اخلو کرده است احتمال و معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند مانع
الجمع بتانی و نسبت در صدق پس یعنی در کذب متانی نباشد

۲۴۴
 و این مانع الجمع بمعنی خاص میگویند و و اما که گم کرده باشند در او تنافی
 و نسبت اصدق فقط یعنی بایسکوت از حال کذب اعم از تنافی
 در کذب باشد یا نباشد و این مانع الجمع بمعنی عام میگویند بر
 این قیاس است مانع اخلو و هر یک از این حقیقه و مانع الجمع و مانع
 اخلو بر هر قسم است عنادی و اتفاقیه عنادی است که تنافی میان این
 و خبر بوسط ذات باشد مثل اما ان يكون هذا العدد زوجا و اما ان
 يكون هذا العدد فردا که میان ذات زوجیت و ذات فردیت
 تنافی است و مثل اما ان يكون هذا الشجر اوراقا و اما ان يكون هذا الشجر
 تنافی است و اگرچه تنافی میان خبرین لذاتهما نیست و این باقیه
 میگویند چنانکه گویند اولا که کاتب اما ان يكون هذا هوذا کتابا
 و باید دانست هم چنانکه حملیه منقسم میشود بمجوز و شخصیه و مهمله
 نیز منقسم میشود بمجوز و شخصیه و مهمله و این که کلیه حملیه باعتبار

۲۴۵
 کلیه حکمت باعتبار کلیه موضوع و محمول و سبب کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکمت
 باعتبار کلیه مقدمه باتالی بوسطه انکه قول ما که کلیه کان هذا زید و هو حرک
 یده قضیه کلیه است با انکه مقدم و تالی او جزئی اند پس معلوم شد که کلیه
 شرطیه باعتبار کلیه حکمت در جمیع از زمان و بر جمیع اوضاع که ممکنه
 الاجتماع باشد یا مقدمه باعتبار کلیه مقدمه باتالی و این صحیح کرده است
 بقول خود که **ثم انکم فی شرطیه ان کان علی جمیع تقادیر مقدمه کلیه**
 پس حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر و نوع مقدمه است پس جمیع از
 اوقات و بنا بر جمیع اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدمه آن قضیه
 شرطیه کلیه است اما متصله کلیه مشترک کان زید است و کان حیوان پس
 حکم در او بر دو قسم خواهد بود زید است مراد نیند زید را در جمیع از زمان
 بنا بر جمیع اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدمه مشرب بودن زید قائم
 بودن مشرب و قاعد بودن شمس طالعی و غیر اینها و اما منفصله کلیه مثل

۴۵ اینکه گوئیم و اما ان يكون لعدد زجوا و فردا که حکم در او بمبانی فیر است
 و زوجه عدد را جمع ازمان و بنا بر جمع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد
 با مقدم و سور موجب کتبه در متصله کتبه کتبه است و مهاوتی و منفصله موجب
 کتبه و اما در سور البه متصله کتبه البه کتبه است لیس التبه است مثال
 س البه کتبه لیس التبه ان كانت الشمس طالع و لیس موجود مثال
 س البه کتبه منفصله لیس التبه اما ان يكون الشمس طالع و اما ان يكون
 النخا موجود **او علی بعضا مطلقا فخریه** یعنی یا اینکه باشد در قضیه شطره
 بر بعض تقادیر اوضاع مقدم و بعض ازمان مطلق یعنی بدون تقييد
 بوضع معین یا وقت معین بلکه حکم بر بعض اوضاع و ازمان غیر معینه
 باشد پس ان قضیه شطره خربه است مثل قد يكون اذا كان
 الشی حیوانا کان س ناکه در حکم در ابرازم س نیه ششی حیوانیه
 ان ششی را در بعض ازمان و بنا بر بعضی اوضاع که ممکنه الاجتماع

۴۶ باشد با مقدم مثل بودن او مطلق لکن تعیین این وقت در زمان نمیکند
 بلکه طلاق میکنند و اما منفصله خربه مثل قد يكون بشری اما ان يكون
 حیا و اما میتا که حکم بمبانی یا حیثیتی است و حیا و میتا ان ششی در او
 در بعض ازمان و بنا بر اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن
 ان ششی اغضریات لکن تعیین این زمان و این وضع نکردیم
 بلکه طلاق کردیم و سور موجب خربه متصله و موجب خربه منفصله قد يكون
 س و سور البه خربه متصله و سور البه خربه منفصله قد لا يكون
 مثال س البه خربه متصله قد لا يكون اذا كان الشمس طالع فاللیل موجود
 و مثال س البه خربه منفصله قد لا يكون اما ان يكون الشمس طالع و اما
 ان يكون النخا موجود **او میتا ششی** یعنی یا اینکه باشد حکم در قضیه شطره
 بر بعضی تقادیر مقدم و بعضی ازمان لکن لا مطلقا بل معینا یعنی تعیین
 ان بعض ازمان و اوضاع میکنند پس ان قضیه شطره شخصیست

۴۹۷ اما متصله شخصی بنا بر تعیین زمان مثل ان جنبی الیوم اگر مستک و بنا بر
 تعیین اوضاع مثل ان جنبی را کما اگر مستک و اما منفصله شخصی
 بنا بر تعیین بنان مثل زیدی فی هذا الیوم اما ان بموت او این هیچ و بنا بر
 تعیین اوضاع مثل اما ان یكون فی الدار زیدا و عمر و **دانه** یعنی اگر بنا
 حکم در شرایط بر جمع تقادیر مقدم مطلقا و نه بر بعض تقادیر مقدم مطلقا
 بلکه حکم کرده باشند در او بر تقدیر وقوع مقدم سوا که ان جمعا و بعضا
 مطلقا و معینا پس این قضیه را محکم میگیرند اما متصله مطلقه مثل العدد
 اما ان یكون زوجا او فردا و لفظ ان دل و او در اتصال و اما ان
 فصل از برای اهماست و **طریق شرطیه فی اصل قضیات حملیان**
او متعلقان او منفصلان او متعلقان یعنی طرفاء قضیه شرطیه که سببی مقدم
 و مایلند اگر چه قضیه نیست با فعل بربطه عدم از عان دیدن
 لکن بنان در اصل با و قضیه حملیه اند مثل کما کما ان اشئ فیو
 حیوان

۴۹۸ حیوان که طرفی قضیه یعنی اشئ یا حیوان و قضیه
 یا طرفان و قضیه متصله اند مثل کما کما ان اشئ طالعها
 موجود و طرفی این قضیه یعنی کما کما ان اشئ طالعها
 موجود و کما لم یکن اشئ طالعها لم یکن لئها موجود و در قضیه
 اند یا انکه طرفی و قضیه متصله اند یا انکه طرفی و قضیه منفصله اند
 کما کما ان و اما اما ان یكون لعدد زوجا او فردا و اما ان یكون
 مبت و بین او غیر منقسم مبت و بین طرفی این قضیه یعنی اما
 ان یكون العدد زوجا و اما ان یكون فردا و اما ان یكون
 مبت و بین او غیر منقسم مبت و بین و قضیه منفصله اند یا انکه
 طرفی شرطیه قضیه اند مختلف حملی و اتصال و انفصال و صورت
 اینجا شش صورت و متصلات و شش صورت منفصلات و اما
 امثله متصله اول انکه مقدم حملیه باشد و مایل متصله مثل کما کما

۴۹۹ شمس علیه لوجود النحر و کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود دوم
عکس اول مشترک است شمس طالعه فالتحار موجود فوجود النحر
بطولع الشمس استیم انکه مقدم حکمیة با و تا لی منفصله مشترک کان
هذا العدد فهو اما زوج و اما فرد چهارم عکس این مثل کلمات کان
هذا اما زوجا او فردا کان عدد پنجم انکه مقدم متصله باشد و تا لی منفصله
مثل کلمات شمس طالعه فالتحار موجود او اما اما ان يكون
الشمس طالعه و اما ان لا يكون التحار موجود ششم عکس این مشترک
ان کان دائما اما ان يكون الشمس طالعه و اما ان لا يكون التحار موجودا
و کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود اما مثلا منفصله اول انکه مقدم
حکمیة باشد و تا لی متصله اما ان لا يكون الشمس علیه لوجود التحار و اما ان
يكون کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود و دوم عکس این مشترک ان
يكون کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود و اما ان يكون الشمس

۴۷۰ طالع علیه لوجود التحار استیم انکه مقدم حکمیة باشد و تا لی منفصله
اما ان يكون شمس لیس عدد و اما ان يكون اما زوجا او فردا
چهارم عکس این مشترک ان يكون شمس زوجا او فردا اما ان يكون
هذا شمس عدد پنجم انکه مقدم متصله باشد و تا لی منفصله مشترک ان
يكون کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود و اما ان يكون
الشمس طالعه لا يكون التحار موجود ششم عکس این مشترک ان
مثل اما ان يكون الشمس طالعه او يكون التحار موجود او اما ان يكون
کما کانت الشمس طالعه فالتحار موجود **اما خاتمة برآة اما الاصل**
او انفضال عن التمام یعنی طرف قضیه شیر طلع در اصل و قضیه
ماتمه اندازد انکه بدون رفته اند بسبب زیادتى اوده تصاریف انفضال
از اینکه قضیه نام شده با نفعی بوسیله انکه انفضال قضیه نام شده
که مشترک باشد بر حکم بسبب زیادتى اوده تصاریف با نفعی از این شده

۴۷۱ است از این حکم فصل الشاقص اختلاف قضیه بکثرت

صدق کل کذب الاخری و بالعکس شاقص اختلاف

و قضیه است بختی که لازم آید لذاته را از صدق هر یک از این قضیه

کذب دیگری و از کذب هر یک صدق دیگری و قید لذاته کرد

بواسطه آنکه اختلاف که مستلزم صدق احدى قضیته و کذب

دیگری باشد امانه لذاته بواسطه امر خارجی باشد بدون رد مشکل

حیوان این و بعضی حیوان لیس بنا طوق که اگر چه اختلاف بختی

که از صدق هر یک کذب دیگری لازم میاید و برعکس آن اختلاف

لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است که آن مساوات است

و مناطق است و لابد از اختلاف فی الکلم و الکلم و بالجملة و ما خارج است

تحقیق شاقص از اختلاف قضیته از سه خبر اول کم یعنی کلیه و خبریه

یعنی میاید یکی از قضیته کلی باشد و دیگری خبری و برعکس که اگر

اختلاف

۴۷۲ اختلاف در کم نباشد و هر کلمی باشند یا هر خبری شاقص نیست زیرا که

جایز است کلیتین هر دو کاذب باشند مثل کل حیوان این و لا

شقی من حیوان این که هر دو کاذبند و جایز است که خبری

هر دو صادق باشند مثل بعضی حیوان این و بعضی حیوان لیس

با این هر دو صادقند و تم اختلاف در کیف که بکلیت سلب

باشد نیز میاید زیرا که میان هر دو وجه و وجه لیس این نوع

متحقق نمیشوند باشد و این ظاهر است سیم اختلاف در جهت است

یعنی میاید که جهت هر یک از این دو قضیه غیر یکدیگر باشند که اگر هر قضیه

یک جهت داشته باشند شاقص نیست مثل کل کاتب بالقره

و بعضی ان لیس بکاتب بالقره که هر دو کاذبند و برعکس آن

کاتب بالبرهان که هر دو صادقند و لا محاله و فیما عدا یعنی شراط است

در تحقق شاقص اتحاد در ما عدا و این امور شش و قوم ضبط کردند این

اتحاد و در ضمن اتحاد در شئ چنانچه در موضوع و مجامع و در زمان و مکان
 و در کل و جزء و در شرط و در قوه و در فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع
 زیرا که اگر موضوع متحد نباشد تناقض مثبت مشرک قائم و غیر
 لیس بقائم و اما اتحاد در محمول نباشد بواسطه اینکه اگر اتحاد در محمول
 نباشد تناقض مثبت مشرک قائم و زیرا لیس کالیس و اما اتحاد در
 زمان زیرا که اگر اتحاد در زمان نباشد تناقض مثبت مشرک
 قائم فی الیوم و زیرا لیس بقائم فی النهار و اما اتحاد در مکان زیرا که اگر
 اتحاد در مکان نباشد تناقض مثبت مشرک قائم فی الدار و زیرا لیس
 بقائم فی البیت و اما اتحاد در کل و جزء زیرا که اگر اتحاد در کل و جزء نباشد
 تناقض مثبت الزم فی السواد ای بعضه و الزم فی لیس یا سود ای کل و اما
 اتحاد در شرط زیرا که اتحاد در شرط نباشد تناقض مثبت مشرک العالم
 منقضي شرط وجود النهار و العالم لیس منقضي شرط عدم النهار و اما اتحاد در قوه

و فعل

و فعل زیرا که اگر نباشد تناقض مثبت مشرک کالیس یا بالقوه و زیرا لیس
 بکالیس یا بالفعل و اما اتحاد در اضافه زیرا که اگر نباشد تناقض مثبت
 مشرک زیرا که اگر لیس یا لیس یا لیس یا لیس **و التقيض للضرورة** **و التقيض للعلة**
 یعنی نقیض ضروری موجب ممکنه عاقله است لاینکه ضروری موجب نقیض
 ممکنه عاقله است بواسطه اینکه ضروری موجب ضروری است و کالیس است
 و نقیض او سلب ضروری کالیس است و سلب ضروری کالیس امکان علم به
 است بواسطه آنکه امکان عام سلب ضروری از جانب مخالف حکم است
 حکم در سلب سلب است پس سلب ضروری کالیس است و لاینکه نقیض
 ضروری کالیس ممکنه عام موجب است بواسطه آنکه ضروری کالیس ضروری سلب
 است و نقیض او سلب ضروری سلب است و سلب ضروری سلب
 ممکنه عام موجب است بواسطه آنکه امکان عام ضروری از جانب مخالف
 حکم و حکم در لیس کالیس است پس سلب ضروری سلب است و همچنین

۴۷۵
 نقیض ممکنه عامه ضرورت بود آنکه شاقض از جنابین میباشد
والله اعلم بالمطلوع یعنی نقیض دائمه موجب مطلقه عامه است و نقیض
 دائمه سالبه مطلقه عامه موجب است آنکه نقیض دائمه موجب مطلقه عامه
 است بواسطه آنکه دائمه موجب معنی اوجام ايجاب اوقات ذات و
 نقیض او سلب اوجام ايجاب است اوقات سلب ذات اوجام ايجاب
 و اوقات ذات لازم دارد فعلیه سالبه است در وقت اوقات
 ذات و اما آنکه نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجب است بواسطه آنکه دائمه
 مغیر او سلب اوجام است نقیض او سالب و اوجام سلب است و سلب اوجام
 فعلیه ايجاب لازم دارد چون شاقض از جنابین است نقیض مطلقه
 عامه نیز دائمه خواهد بود **والله اعلم** و **الله اعلم** و نقیض شرط عامه و
 موجب حقیقه ممکنه عامه سالبه است و نقیض شرط عامه سالبه حقیقه ممکنه موجب
 و حقیقه ممکنه از جمله موجبات مشهور است که سابقا دانسته شد و

تمت

۴۷۶
 و تعریف آنکه قضیه است که حکم کرده باشند در وی سبب ضرورت و ضعیف از
 جانب مخالف حکم اما آنکه نقیض شرط عامه موجب حقیقه ممکنه سالبه است
 بواسطه آنکه در شرط عامه موجب حکم کرده اند ضرورت ايجاب
 بحسب وصف عنوانی و نقیض سلب ضعیف ايجاب است بحسب وصف این
 معنی حقیقه ممکنه سالبه است زیرا که حقیقه ممکنه سالبه نیست که حکم کرده باشند
 در او سلب ضعیف و معنی از جانب مخالف سلب ايجاب است و اما آنکه نقیض
 شرط عامه سالبه حقیقه ممکنه موجب است بواسطه آنکه شرط عامه سالبه است
 حکم کرده باشند در او ضرورت سلب و جمع اوقات وصف سلب ضرورت
 سلب است و جمع اوقات وصف سلب ضرورت سلب و
 جمع اوقات وصف حقیقه ممکنه موجب است بواسطه آنکه او سلب ضعیف است
 از جانب مخالف ايجاب که سلب باشد **والله اعلم** و **الله اعلم** و این حقیقه
 مطلقه نیز از موجبات مشهور است که سابقا دانسته شد و حکم کرده باشند در وی

۴۷۷ بفعلیت نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوانی و نقیض عقیقه عامه بود.
 حیثه مطلقه است نقیض عقیقه عامه است یعنی عقیقه عامه است لا اقل
 احوط آنکه عقیقه عامه موجب معنی اولم است و کماست در جمع اوقات و نقیض
 اولم است کماست در جمع اوقات وصف سلب اولم است و کماست
 وصف لازم دارد فعلیت سلب را در وقتی از اوقات وصف که از عقیقه مطلقه
 سلب است نقیض عقیقه عامه است یعنی عقیقه عامه است لا اقل عقیقه عامه
 سالبه معروض اولم است در جمع اوقات وصف و نقیض اولم است کماست
 سلب است لازم دارد فعلیت کماست در وقتی از اوقات وصف که از حیثه
 مطلقه موجب است نقیض شش قیسه را در باب اول ذکر کرد و نقیض قیسه دیگر
 که وقیته مطلقه است مطلقه است معادل گذشت بود آنکه ما چنانچه مراد
 داریم ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی ضرورت در وقت معین ضرورت
 و نقیض ضرورت را بیان کرد که مکان ذاتی و نقیض ضرورت

و معنی

۴۷۸ وصفی را بیان کرد که ممکنه نیست پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت
 در وقت معین سلب ضرورت در وقت معین خواهد بود که این ممکنه
 و قیسه است نقیض ضرورت در وقت ماسلب ضرورت در وقت نخواهد
 بود که آن ممکنه نیست **و لکن کلمه المفهوم المدور به نقیضی خبرین**
 و نقیض قیسه مرکبه مفهوم است مرده میان نقیضین خبرین بود آنکه
 نقیض خبری رفعی است رفعی است رفع مجموع خبرین میشود یا رفع
 هر خبر و در رفع هر خبر نقیض آن خبر است پس نقیض قیسه مرکبه که
 مفهومیست مرده میان نقیض خبرین بر سبب منع خلط و سبب طریقی
 احد نقیض قیسه مرکبه است که اولاً تحقیق نماید خبرین را تا نیا تحقیق
 کنند و نقیض هر خبر را بعد از آن ترکیب کنند منفصله باشد بخلاف
 نقیض خبرین مثل مشروط خاصه موجب کلمه مرکب از مشروط عامه
 سوجه کلیت که امر قیسه است مطلق عامه است بلکه کلی که معنی لا حکم الا

فصل ششم در بیان مطلقه عامه سالبه کلیه است و نقیض مطلقه
 سالبه کلیه دائمیه موجبیه خیریه است پس نقیض مطلقه عامه منفصل مانع
 اخلو می باشد مگر در میان نقیض خیریه پس نقیض کل کاتب متحرک
 الاصابع بالضروره مادام که کتابا و انما یعنی لاشی من الکتاب متحرک
 الاصابع بالفعل غایت که اما بعض الکاتب لم یس متحرک الاصابع جبرین هو
 کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصابع و انما و عقیقه خاصه موجبیه کلیه
 نیز مرکب است از دو قضیه یکی عقیقه عامه موجبیه کلی که اصل قضیه است
 و یکی مطلقه عامه سالبه کلی که لادام است است بان و نقیض عقیقه عامه
 موجبیه کلی حذیه مطلقه سالبه خیریت و نقیض مطلقه عامه بطریق است
 که بیشتر ذکر شد پس نقیض عقیقه خاصه موجبیه منفصل مانع اخلو
 است میرود مسان جیسینه مطلقه سالبه خیریه و دائمیه موجبیه خیریه
 و وقیته موجبیه کلیه نیز مرکب است از دو قضیه و قیته مطلقه موجبیه کلیه

که اصل قضیه است مطلقه عامه سالبه کلیه لادام است است بان و نقیض
 مطلقه موجبیه کلی ممکنه و قیته سالبه خیریه است و نقیض مطلقه عامه سالبه
 کلیه دائمیه موجبیه خیریت بیشتر مرکب است از بیشتر مطلقه موجبیه
 کلی که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لادام است است بان
 و نقیض بیشتر مطلقه موجبیه کلی ممکنه بیشتر سالبه خیریت و
 نقیض مطلقه عامه سالبه کلی مذکور شد و وجودیه لا ضروریه موجبیه کلی مرکب
 است از دو قضیه یکی مطلقه موجبیه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه
 عامه سالبه کلی که لا ضروریه است است بان و نقیض مطلقه عامه موجبیه کلی
 دائمیه سالبه خیریه است و نقیض ممکنه عامه سالبه ضروریه موجبیه خیریه
 است و وجودیه لا دائمیه مرکب است از دو مطلقه عامه یکی اصل قضیه است
 معنی لادام پس نقیض وجودیه لا دائمیه مفهوم موقوفه میان دو دائمیه
 خیریه خواهد بود و یکی سالبه و دیگری موجبیه ممکنه خاصه مرکب است از

۶۸۱ و قضیه ممکنه عامه یکی موجه کلیه و دیگری سلب کلیه پس نقیض در مجموع
 مرکب است از منفصله مانعه اکتو مرد میان نقیضین جزئین چه که
 ارتفاع مرکب یا تحقق نقیض جزء ثانی یا تحقق هیچکدام هر جزء **لکن**
بخشیه بالنسبه الکل یعنی اینکه مفهوم مرد نقیض مرکب است محبت
 مطلقا در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه پس لابد است که عبارت کنیم از است
 بر هر فرد فرد خود بواسطه آنکه باثر است که ب مرکبه جزئیه یا کذب مفهوم
 مرد بواسطه آنکه متبوا اند بود که محتمل است باشد دائما از برای بعض افراد
 موضوع و سلب باشد دائما از افراد باقیه موضوع و در این هنگام کاذب
 خواهد بود جزئیه دائمه بواسطه آنکه بدین تقدیر چنین نیست که بعض
 افراد موضوع یقینی باشد که ثابت باشد از برای ایشان محمول تارة
 سلب باشد از آن بعض محتمل دیگر و کاذب است بر کل واحد از
 نقیضین جزئین او یعنی کلیه اما کلیه موجه بواسطه دو کم سلب محمول
 از بعض

۶۸۲ از بعض افراد اما کلیه سلب بواسطه دو کم محتمل از بعض افراد و بعض
 حیوان دائما کاذب است بواسطه آنکه حیوانیت ثابت است از برای بعض
 افراد جسم دائما سلب است از برای بعض افراد باقیه دائما پس
 اثبات حیوانیت است از برای بعض افراد جسم سلب حیوانیت
 از آن بعض کاذب باشد مفهوم مرد یعنی کل جسم اما حیوان دائما
 اولاشی من جسم حیوان دائما نیز کاذب است پس طریق احد نقیض
 جزئیه مرکبه نیست که تردید کنیم پس نقیضین جزئیه از برای هر فرد
 پس میگوئیم در این ماده کل جسم اما حیوان دائما اولی جسم حیوان
 دائما و این شتمند است بر سلب مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم یا
 است که ثابت است از برای او محمول دائما یا ثابت نیست و اینکه
 ثابت نیست از برای هر واحد دائما عالی از آن نیست که سلب است
 از هر واحد دائما یا سلب است از بعضی دائما و ثابت است از برای

بعضی و اما ليس جزء ثانی مشتمل بر مفهوم و صدق نقیض در آن
 باعتبار جزء ثانیست پس اگر کذب باشد منفصله مانده انحلال مضبوط
 ملته خواهد بود و ی نقیض جزئی که کتب **فصل العکس المستوی تبدیل**
القضیه **الفصل الکلیف** عکس مستوی تبدیل طرفی القضیه نقیض
 را موضوع سازند و موضوع را محمول سازند با بقاء صدق و کیف یعنی
 اگر اصل قضیه صادق باشد بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است
 و صدق ملزم مستلزم کذب لازم نیست چه باید که لازم هم
 باشد مثل حرارت که لازم آتش است اما کذب آتش حرارت
 آتش لازم نمیدارد بواسطه آنکه حرارت میتواند بود که بدون آتش
 یافت شود در ضمن شمس و با بقاء کیف یعنی اگر قضیه موضوع باشد
 عکس موضوعه و اگر قضیه باشد عکس باید که اگر بقاء کیف باشد
 عکس لازم نخواهد بود و مثلاً بعضی حیوانان صادق است

بعضی

بعضی ان ليس حیوان و البوجه انما شکس جزئیة لجوارحهم المحمول او
 الثاني و قضیه موضوعه کلی و خواه جزئی منعکس نشود و مکر جزئی یعنی لازم
 ندارد و مکر جزئی لا بموجبه منعکس نمیشود بواسطه آنکه ايجاب نبوت محمول
 برای موضوع است و فردی که موضوع بر او صادق میباشد محمول بر احوال
 میباشد پس ای بی اجماله دیگری حاضر شد بواسطه آنکه بعضی از آن فردی
 که محمول بر او صادق میباشد موضوع بر او صادق میباشد لا جزئیة بواسطه
 آنکه محمول میتواند بود که اعم باشد در این صورت عکس کسیت صادق
 نمیدارد مثلاً آنکه کل ان حیوان صادق است و عکس این کل حیوان
 ان صادق نیست یا تالی عکس باشد که در این صورت عکس جزئیة
 میباشد مثلاً هر گاه که بگوئیم که کل باکان نه آتشی است باکان حیواناً
 عکس او که کل باکان نه آتشی حیواناً باکان ناهستند نظر است
 و البته الکلیه شکس کلیه و لازم سبب شیء عن نقیضه

۶۸۵ و منعکس میشود بجهت کلی غلبه لازم میباشد سببش اینست
 مثلاً هرگاه که کوئی لاشی من الان بجزد عکس او صادق خواهد بود
 که لاشی من بجز بان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد
 بود که بعضی بجز بان است این هرگاه که ترکیبیم با هم که کوئی
 که بعضی بجز بان و لاشی من الان بجز من میبرد که بعضی بجز
 لیس بجز و این سببش اینست سببش اینست محال است
 و این محال ازین جهت نیست بطلان آنکه شکر اول است و شکر
 اول بدیجی الاتجاست و این محال ازین جهت نیست بطلان آنکه معروف
 الصدق است پس این محال ازین جهت بود که موضوع خبری است
 پس نقیض او سالبه کلی بوده صادق باشد و هو المطلوب **و این خبریه**
و انعکس الصدق بجز من و موضوع مقدم سلبه خبریه منعکس میشود و صدق بطلان
 آنکه جایز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم
 باشد یا مقدم

۶۸۶ باشد یا مقدم اعم باشد عکس صادق نخواهد بود و الا آنکه موضوع اعم باشد
 مثلاً بعضی بجز این پس بان و عکس او کاذب است که بعضی بجز بان
 لیس بجز این یا مقدم اعم باشد ازانی مثل قد لا يكون اذ كان لاشی
 حیوانا كان انما صادق نیست عکس او قد لا يكون اذ كان لاشی
 انما كان حیوانا صادق نیست **و لا بحسب الحجة فمن الموجبات**
بمعكس الدلائل ان كان خبریه مطلقه و عکس قضایا که قبل از خبریه گذشت ازین جهت
 کیمه و کیفیت بود و اما عکس قضایا یا بجهت سبب از موجبات یک
 عکس دارد و سوا الب یک عکس دارد و سوا الب یک عکس از موجبات منعکس
 میشود و دلائل همان که ضروری و دائم باشد و عامتان که مشروط عامه
 حقیقه عامه باشد بحدیثیه مطلقه اما فی مثل کربان حیوان یا ضروری
 و عکس او صادق خواهد بود مثلاً بعضی بجز این بان یا بعضی بجز
 هو حیوان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود و که لاشی

۴۸۷ من حیوان باین نام وادام حیوانا و هرگاه که یکسیم نقیض را با هر قضیه بگوئیم
 حیوانا بالضرورة و کاشی من حیوان باین نام وادام حیوانا و اما پس نتیجه در
 که کاشی من الان باین نام وادام این نتیجه کاذبست بواسطه آنکه
 سلبشئی انفس لازم میباشد و این کذب نتیجه بواسطه آنکه مثبت کتب
 نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانیاق است و از معنی
 نیز که امر قضیه مثبت نیست بواسطه آنکه معروض الصدق است پس دانند که
 نقیض حقیقه مطلقه کاذب باشد و هرگاه که نقیض کاذب باشد صدق
 خواهد بود و این عین و هم چنین عکس شرط و عرفیه عامه حقیقه مطلقه است
 بدلیل خلف و اختصاص **نقضیه دائمه** و خاصان که شرط خاصه و عرفیه عامه
 باشد منعکس میشوند بحقیقه **دائمه** اما شرط خاصه مثل کتب
 متحرک الاصابع بالضرورة وادام کتب بالادام این مجموع منعکس میشوند
 بحقیقه مطلقه **دائمه** موجب خبری مثل بعض متحرک الاصابع کتب بالفعل همین
 متحرکی

۴۸۸ متحرک الاصابع **دائمه** وادام است و سبب لیه جزئیة مطلقه عامه مثل بعض
 متحرک الاصابع لیس کاتب بالفعل اما حقیقه مطلقه بواسطه آنکه حقیقه مطلقه عامه
 لازم همان است همانان لازم خاصان و لازم لازم شئی لازم شئی
 است و اما وادام بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود که
 موجب کلیه **دائمه** است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب **دائمه** و این را هرگاه
 که تکریم کنیم با خبر ثانی قضیه نتیجه میدهد مثل هرگاه که تکریم کنیم و بگوئیم
 که کل متحرک الاصابع کاتب **دائمه** و مگر کاتب متحرک الاصابع بالضرورة وادام کاتب
 نتیجه میدهد که کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع **دائمه** و هرگاه که تکریم کنیم با
 خبر ثانی و بگوئیم که کل متحرک الاصابع کاتب **دائمه** و کاشی من کاتب متحرک
 الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که کاشی من متحرک الاصابع متحرک الاصابع
 بالفعل این نتیجه نقیض این نتیجه است پس میان نتیجتین تناقض
 باشد و تناقض محال است و این بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری معروض

۴۸۹ الصدق است از زنیه قیاس نیست بویا که شکل اول و شکل
اول بیکدیگر اشیاء است پس ضرری که از شبیه که نقیض لا محکم
است پس لازم علم صادق باشد و چنین است عرفیه خاصه
و الوقتیان و الوجودیان **مطلقه** و وقتیه و مشترک و وجودیه لازم و غیره
و وجودیه و ادعیه از مرکبات **المطلقه** از باب ابطال معکس میشود **مطلقه**
عامة شد هرگاه که صادق باشد مطلقه عامه بوجهی که به شکل آن
متنفس بالفعل و عکس اصادق خواهد بود که بعضی متنفسان بعد
که اگر صادق باشد نقیض صادق خواهد بود که لاشی من لاشی من
و انما و هرگاه که این نقیض را نیز ترکیبیم با صریحیه و گوئیم که کل
ان متنفس بالفعل و لاشی من لاشی من متنفسان بن و انما نتیجه
میدهد که لاشی من لاشی من بن و انما و این سلب شئی از
نفس است و سلب شئی از نفس باطل پس نقیض که مطلقه

۴۹۰ است صادق باشد و هرگاه که بدین خلف باشد که عکس مطلقه عامه است
معلوم شد که عکس وجودیتان و وقتیتان نیز مطلقه عامه است
بوسیله آنکه عکس مطلقه لازم مطلقه عامه است و مطلقه عامه لازم وجودیتان
و وقتیتان است و لازم لازم شئی لازم آن شئی است **و لا عکس**
للممكنین و ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس ندارد بوسیله
آنکه نزد شیخ ابو علی الاصفی ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل
میباشد یعنی ذات موضوع می باید که متصف بوصف عنوانی باشد
و احد از منته ثلثه و نیز و قارانی ان است که ذات موضوع می باید
که متصف باشد بوصف عنوانی بالامکان و بریند حسب الوجود ممکنین
عکس ندارد مثلا هرگاه که فرض کنیم که و انما مرکوب زید مرکوب است
و هرگز مرکوب را سوار نمیشود پس صادق خواهد بود که کل چهار مرکوب زید
بالامکان عکس او که بعضی مرکوب زید بالفعل حمال الامکان است

کاذب است زیرا که نقیض اولاشی من مرکوب زید بالفعل حار بالضرورة
صادق است بگویم آنکه مرکوب زید بالفعل نفس است و هیچ شیئی
فردی نیست بالضرورة پس شیئی از مرکوب زید بالفعل صفت
بالضرورة و همچنین است ممکنه خاصه بهمان مثال مذکور هرگاه که
بالامکان انحصار حقیقه واقع شود **و من السوال منعکس الی الامتنان**
و از سوال منعکس میشود و امتنان یعنی نفس و دائمه بدائمه مطلقه
مثلا هرگاه که صادق باشد لاشی من این کجرا بالضرورة او دائما
صادق خواهد بود و عکس اولاشی من کجرا بان دائما که اگر
صادق نباشد نقیض او که مطلقه عامه موجب خیریه باشد صادق
خواهد بود بعضی انحرافان بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه
و بگوئیم که بعضی انحرافان بالفعل و لاشی من الان کجرا بالضرورة
دائما این نتیجه میدهد که بعضی کجرا بالضرورة او دائما و این کاذب

ببروز

است بگویم آنکه سلب شیئی از نفس لازم میباشد و این محالست و این محالست
همینند قیاس لازم نیاید بگویم آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الاتساع و اگر بر می تیر نیست بگویم آنکه معروف نفس الصدق است پس
مانند که از صغری باشد صغری کاذب باشد که مطلقه عامه پس نقیض
که دائمه است صادق باشد و هو المطلوب **و العاتمان عرفت**
و عاتمان که مشروط عامه و عرفیه عامه است منعکس میشود بعرفیه عامه
مثلا هرگاه که صادق باشد بالضرورة او دائما لاشی من انکتاب کن
الاصابع ما دام کاتب صادق خواهد بود و عکس اولاشی من کن الاصابع
بکاتب ما دام کن الاصابع دائما اگر صادق نباشد نقیض او که
جذبه مطلقه موجب خیریه باشد صادق خواهد بود مثل بعضی ساکن الاصابع
کاتب حین هو ساکن الاصابع بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم
با اصل قضیه و بگوئیم که بعضی کن الاصابع کاتب حین هو ساکن

۹۳
 ساکن الاصابع بالفعل بالضرورة واما لاشی من الکتاب کما یکن الاصابع
 نتیجه میدهد که بعض الاصابع لیسب کن حین هو کن الاصابع بالفعل
 کاذب است بطلان که سلب شئی از نفس است و این محال است
 و این محال بطلان نتیجه قیاس نیست زیرا که شکل اول بدیهی الاشیاء است
 و اگر برتری نیست بطلان که معروف الصدق است پس از مغری
 خواهد بود پس مغری که نتیجه مطلقه است کاذب باشد پس نقض
 ادعیه عامه است صادق باشد و هو بطلان و انحصار عریفه لا یکن
 و خاصان که مشروطه و عریفه خاصه باشند معکس شوند بعریفه لا وائمه
 فی بعض مثلاً هرگاه که صادق باشد که لاشی من الالب ن بجز بالضرورة
 او بالذات و اما ما و اما لاشی من الالب ن بجز بالضرورة
 من بجز بان ما و اما بجز الالب ن فی بعض که لا و اما بعض است
 بموجب خریفه مطلقه عامه مشرب بعض بجز بان بالفعل و این خاصان
 که مراد

۹۴
 که مشروطه خاصه و عریفه خاصه باشند معکس شوند بعریفه عامه که بجز
 است بطلان که عریفه لازم عامان است و عامان لازم خاصان
 و لازم لازم شئی لازم ان شئی است پس عریفه لازم خاصان باشد
 و المعکس در اجماع و بعض و جزا بوسط انکه اگر صادق نباشد بموجب
 خریفه مطلقه عامه مشرب بعض بجز بان بالفعل نقض ما و صادق خواهد
 بود که لاشی من بجز بان و اما و این نقض را با جزء اول اصل
 ترکیب ننمایان کرد و بطلان که هر چه باشد ترکیب از یک صبیح نیست
 پس این نقض را ترکیب یکم با جزء ثانی اصل که بموجب عریفه مطلقه عامه است
 یعنی کل بان حجت بالفعل و میگوییم که کل بان بجز بالفعل و لاشی
 من بجز بان و اما پس این نتیجه میدهد که لاشی من بان
 بان و اما و این سلب شئی از نفس است و سلب شئی از نفس
 محال است و این محال از نتیجه قیاس نیست بطلان که شکل اول است

بدی انتاج است از صغری هم نیست بوی آنکه صغری معروض الصدق است
 پس این مجال بوی نقیض لاجرام و بعضی خواهد بود پس نقیض لاجرام
 فی بعضی کاذب باشد پس اگر اتم بعضی صادق باشد و هو المطلوب
 احتیاج کردند لاجرام در کل البوی آنکه گاه هست که صدقینه صادق
 است و در عکس او لاجرام اتم کل صادق نیست مثلاً هرگاه گوئیم دائماً لاشی
 من الکاتب بکن الاصابع ما دام کتاباً دائماً و عکس او لاشی
 من بکن بکاتب ما دام ساکن الاصابع دائماً فی کل صادق نیست
 کل بکن بکاتب لافعل بوی آنکه بعضی از ساکن بکاتب نیست دائماً
 کالافعل و پس لاجرام فی کل کاذب باشد

و بیان این عکس در کل قضایا خواهد بود و مثلاً
 سالبه نیست که نقیض عکس با اصل مد خط نمایند خواه یکطرفه و خواه بطریق
 عکس و خواه بطریق فراض نتیجه که سید مد محال است

بالنقیض

۴۹۱ و عکس ندارد بوی آنکه از سوال بکن ان قستیان و جوان
 و ممکن و قیدیه مطلقه و مثلاً مطلقه و مطلقه عامه است بوی آنکه
 و قیدیه اخص از جمیع است و قیدیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس شده
 باشد بوی آنکه چنانکه انعکاس اتم لازم میباشد از عدم انعکاس
 اخص عدم انعکاس اتم لازم میباشد بوی آنکه هرگاه اخص منعکس شود اتم نیز
 منعکس نیاید شد که اگر اتم منعکس شود اخص نیز باید که منعکس شود
 و در این صورت و قیدیه عکس ندارد بوی آنکه نقیض عکس و بعضی
 صورتها هرگاه که گوئیم لاشی من القمر مخفف وقت السبع دائماً
 پس هرگاه که عکس داشته باشد این بوده باشد که لاشی من القمر مخفف
 و این کاذب است بر جمیع جهات و قیدیه عکس نداشته باشد
 و چون مصنف
 فایده شد از بحث عکس متوی شروع کرد و در عکس نقیض و عکس

۴۹۷ نقیض تدبیر نقیض طریق است بر مذمت بقا یعنی نقیض موضوع را
 سازند و نقیض محمول را موضوع سازند بقاء صدق و کیف یعنی اگر
 اصل قضیه صادق باشد عکس صادق باشد بگویند عکس نقیض
 لازم قضیه است و هرگاه که مفروض صادق لازم میاید که صادق آید بقاء
 کیف یعنی اگر اصل موضوعی باشد که عکس نقیض موضوعی باشد اگر اصل
 باشد عکس نقیض بگوید مثلاً هرگاه صادق باشد کل آن
 حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل حیوان لا انسان
 و متاخرین عکس
 نقیض را چنین تعریف کرده اند است که عین موضوع را محمول است
 و نقیض محمول را موضوع بقاء صدق و مخالفه و کیف این قید
 نکرد که بقاء صدق شرط است بواسطه آنکه او میگوید که تفاوت
 میان تعریفی که متقدمین و متاخرین کرده اند عکس نقیض را این
 کند

۴۹۸ کند و این که عین موضوع را محمول سازند و بقاء صدق شرط است
 هر دو جدا و هر دو جانبی است ترک پس از این جهت بیان نکرد و مثلاً هرگاه که
 گوئیم کل آن حیوان در عکس نقیض او بر مذمت متاخرین صادق
 خواهد بود که لاشی قالیس حیوانا بآن بگویند آنکه مخالف است
 در کیف شرط است و حکم موجب است
 اینجا یعنی در عکس نقیض بر آن مذمت که نقیض موضوع را محمول
 سازند و نقیض محمول را موضوع سازند حکم بالبعکس است و می
 و در بیان حکام و مذمت متقدمین را اختیار کرده بگویند آنکه متعارف است عکس
 نقیض این معنی است و این که مذکور شد که موجب است اینجا حکم موجب
 دارند و عکس است و این معنی است که همین که در عکس است و می
 گویند منعکس بگوید کلیه می شود و در اینجا موجب کلیه منعکس موجب کلیه می شود
 بجهان دلیل بگویند آنکه اگر منعکس موجب کلیه می شود و منعکس کلیه می شود

۴۹۹ لازم میاید هم چنانکه در عکس متویس به خبریه عکس نداشت در اینجا
 موجب خبریه عکس ندارد بواسطه آنکه بتواند بود که موضوع اعم باشد مقدم
 اعم و هرگاه که این حالت گشته باشد عکس اوصاف نماید اما اول بواسطه
 آنکه هرگاه صادق باشد کل این حیوان در عکس نقیض اوصاف
 خواهد بود که کل این حیوان که اگر صادق نباشد نقیض اوصاف
 خواهد بود که بعضی از حیوان پس این و اینست ملزم این است که
 بعضی از حیوان این بواسطه آنکه سبب مفید اثبات است هرگاه
 که ترکیب کنیم بعضی از حیوان این را با اصل قضیه و بگوئیم که بعضی از
 حیوان این و کل این حیوان و این نتیجه میدهد که بعضی از حیوان
 حیوان و این سبب شئی از نفس است بواسطه اینکه هرگاه این قضیه را عکس
 کنیم بعضی از حیوان این حیوان سبب شئی از نفس لازم میاید و این محال
 ازین جهت متبسی نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیعی

الانتیج است و اگر کبری نیست بواسطه اینکه کبری معروف الصدق است پس
 صغری خواهد بود که ملزوم از سبب خبریه است پس نقیض اوصاف باشد
 که موجب کجاست و هوالمطلوب و اما تالی بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد بعضی
 از حیوان این و این در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعضی از این
 و حیوان و اما اینکه مقدم اعم باشد در این صورت نیز موجب خبری
 منعکس نشود مثل قدیون اذاکان اشی حیوانا کاذب است و عکس
 او کاذب خواهد بود که قدیون اذاکان اشی این کاذب از حیوانا
 و آنچه قبل از این مذکور شد عکس نقیض باعث کیفیت مرکبه بود و عکس
 نقیض باعث خبریه موجب است اینجا حکم سوالی دارد و عکس متویس یعنی
 همچنانکه در اثمتان در عکس متویس منعکس نشود بدانکه مثلاً هرگاه
 صادق باشد کل این حیوان بالضرورة او بالبدوام در عکس او
 صادق خواهد بود که کل این حیوان این و اما اگر صادق نباشد نقیض او

۵۴ است صادق باشد و چنانکه در سلبه عکس شود بر عریفه عامه لازم است و بعضی
 در اینجا یعنی در موجهه عکس نقیض منعکس می شوند خاصان بر عریفه عامه لازم
 فی البعض می شود هرگاه صادق باشد کل کاتب متحرک الاصابع باللفظ و انما
 مادام که تبادلا یعنی کشتی من الکاتب متحرک الاصابع باللفظ و عکس نقیض
 او صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب بالادام مادام متحرک الاصابع
 لا و انما فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع لیس کاتب باللفظ اما خبر
 اول که مشروط عامه عریفه عامه منعکس می شوند بر عریفه عامه بطور انکه عریفه عامه
 لازم عامتان است عامتان لازم خاصان است لازم لازم می لازم
 ان شئی است و لا جزئیانی که لازم فی البعض است بعض لا متحرک الاصابع
 لیس من متحرک کاتب باللفظ که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که کل
 متحرک الاصابع لا کاتب عام است و این منعکس می شوند لیکن نقیض کل کاتب
 متحرک الاصابع و انما و این نشان لازم صریح است یعنی کشتی من الکاتب متحرک

۵۵ الاصابع باللفظ پس لازم فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع لیس کاتب
 صادق باشد و بالعکس یعنی حکم سلب عکس نقیض حکم موجهات دارد
 و عکس متوی یعنی سلبه موجهه خواه کلی و خواه جزئی منعکس می شوند موجهه
 جزئیه و در عکس موجهه کلی صادق نبود در اینجا سلبه خواه کلیه و خواه جزئیه عکس
 می شوند سلبه جزئی در سلبه کلی صادق نیست بطور انکه جائز است که نقیض
 محمول اعم باشد یا نقیض تا لی و هرگاه که نقیض محمول اعم یا نقیض تا لی در صورت
 سلبه کلیه صادق خواهد بود مثلاً هرگاه صادق باشد بعضی انسان لیس
 حیوان عکس او سلبه کلیه که کشتی من حیوان بر این کاذب است
 زیرا که نقیض او که بعضی حیوان انسان به صادق است و نیز هرگاه صادق
 باشد قد لا یكون او کان شئی انسان حیوانا عکس نقیض او که سلبه
 کلیه باید یعنی لیس البتة او کان شئی حیوانا کان لیس باشد کاذب است
 زیرا که نقیض او که موجهه جزئیه باشد یعنی قد یكون او کان شئی حیوانا

۵۰۷ لیسج بالفعل آما جز اول که بیینه مطلقه صدق است بواسطه آنکه بیینه
 لازم عاقلان است و عاقلان لازم حاکمان لازم دانشمندی لازم آن
 شئی است اما صدق لازم بود آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که
 ج است پس این صواب خواهد بود که لیسج بالفعل حکم خبر اول
 اصل قضیه لیسج بالفعل نیز صادق است بآنکه اگر صادق نباشد
 نقیض او که موجهه دائمه است صادق خواهد بود یعنی وج و انما و این مستلزم
 آنست که لیسج لا و انما بواسطه آنکه در اصل حکم کردیم سبب ثبوت
 محمول از ذات موضوع مادام که ذات موضوع متصف باشد بوجه غوائی
 موضوع پس هرگاه در اینجا که ذات موضوع که وال است متصف باشد بوجه
 غوائی موضوع که ج است و انما محمول که ب است نیز مسلوب خواهد بود از ذات
 موضوع و انما پس و لیسج و انما صادق باشد و این منافی لا و ام
 اصل است که دت است بالفعل بواسطه آنکه لا و ام اصل معنیش
 (این)

۵۰۸ اینست که کل ج ب بالفعل و ذات موضوع را فرض کردیم پس این
 صادق باشد که دت بالفعل پس و لیسج و انما کاذب باشد پس
 نقیض او که و لیسج بالفعل است صادق بود پس چنین خواهد بود که
 نقیض لیسج لیسج بالفعل و هو المطلوب و تبتیان که عبارت
 از قضیه مشترکه است وجود تیان که وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه
 است و مطلقه عامه منعکس میشود بمطلقه عامه مثلا هرگاه صادق باشد
 که لاشئی من ج ب فی وقت الظهور و انما او فی وقت لا و انما او بالفعل
 لا بالضروریه و او بالفعل لا بالعدم او بالاطلاق در عکس نقیض او صادق
 خواهد بود که لیسج بعض لیسج لیسج بالفعل که اگر این صادق
 نباشد نقیض او صادق خواهد بود که موجهه کلیه دائمه مشترک لیسج
 لیسج و انما و این منعکس میشود بعکس نقیض بجهان موجهه کلیه دائمه
 مشترک ج ب و انما و این منافی اصل است که لاشئی من ج ب بدی

اینجا انکس پس این کذب پس ملزم او نیز کاذب باشد که این
 پس ج و انماست پس نقیض او صادق باشد که لیس بعضی بالیس
 لیس ج بالفعل و هو لا یطو ولا العکس ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه
 بود اگر که هرگاه فرض کنیم که زید و انما بر فرض سوا می شود و بر چهار سوا می شود
 و صادق خواهد بود که لاشی من لیس ج بالفعل لا مرکوب زید بالامکان در
 عکس نقیض او صادق نیست که لیس بعضی مرکوب زید بالفعل لا امکان
 بود اگر که نقیض او که بوجه ضرورت صادق است یعنی کل مرکوب زید بالفعل
 لا امکان بالضرورة
 بعین در عکس نقیض مثل
 بیانیست که در عکس سورا کوشد یعنی همچنانکه در عکس سورا نقیض
 عکس را در خط می کشیم با اصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه با فرض
 متضاد مستلزم محال بود و این چنانچه هرگاه نقیض عکس را با اصل در خط می کشیم
 بخلف و خواه بطریق فرض مستلزم محال چنانکه معلوم شد و ما نقیض
 در علم

۵۱۰ و عکس نقیض شده تالی نقیض است و عکس سورا این نیز معلوم شد

قبلا از این مذکور شد و عکس نقیض که حکم موجب است اینجا حکم لیس
 مستلزم دارد و حکم لیس اینجا حکم موجب است عکس سورا دارد و هم چنانکه
 در عکس سورا سالبه جزئی عکس نداشت پس در عکس نقیض موجب جزئی
 عکس نخواهد داشت بیان این طریق بود و حال این است که آن حکمی که
 کرده بودیم در غیر خاصین بود و از وجه جزئی در عکس نقیض و از وجه سلبیه
 در عکس سورا کوشد اما مقتضای موجب جزئی و خاصیت سالبه جزئی عکس
 می شود بعرضه خاصه شد اگر که سالبه جزئی عکس سورا صادق باشد که بعضی
 ج لیس سب بالضرورة او بالعدم ما دام ج لا داما یعنی بعضی ج بالفعل
 پس صادق خواهد بود که بعضی سب لیس ج بالعدم ما دام سب لا داما یعنی
 بعضی سب ج بالفعل بود اگر که ذات موضوع را که ج است فرض کنیم

۵۱۱ و در این صورت که ذات موضوع است حاکم بر اوصاف است که درج با فعل
 انصاف ذات موضوع بوصف موضوع با فعل میاید و دلالت بر مادام
 صادق است حکم جزء اول اصل و ذب با فعل صادق است حکم لایم اصل
 و این نیز میاید که صادق باشد که دلالت بر ج مادام است که اگر صادق
 نباشد نقیض او صادق خواهد بود که حدیثه مطلقه است یعنی درج حین هویت
 و هرگاه که صادق باشد درج حین هویت صادق خواهد بود که ذب حین هویت
 ج و این مناقض جزء اول اصل است که بعضی ج لیس مادام است
 پس این کاذب باشد که ذب حین هویت و ملزم او کاذب خواهد بود که
 ج حین هویت پس نقیض او که دلالت بر ج مادام است صادق خواهد
 بود و هرگاه ذب با فعل حکم لایم اصل و دلالت بر ج مادام صادق خواهد بود
 که بعضی ج لیس مادام است این جزء اول عکس است لایم عکس
 بگویند که چون صادق است و اینک است با فعل و ج است با فعل

۵۱۲ پس صادق باشد بعضی ج با فعل و نیست مفهوم لایم عکس پس عکس
 جز این صادق باشد و هو مطلوب هم بر وجه جزئی خاصان منعکس شود عکس
 نقیض بر وجه خاصه شد هرگاه که صادق باشد بعضی ج با فعل او بالادام
 مادام ج لایم یعنی بعضی ج لیس با فعل در عکس نقیض او صادق
 خواهد بود که بعضی ج لیس لیس ج بالادام مادام لیس لایم یعنی
 بعضی ج لیس ج با فعل بگویند که فرض میکنیم ذات موضوع که ج است
 و لیس ج با فعل صادق است بگویند که انصاف ذات موضوع که
 بوصف موضوع با فعل میاید و ذب مادام ج نیز صادق است حکم جزء
 اول اصل و دلالت بر ج نیز صادق است با فعل حکم لایم اصل و نیز میاید که
 صادق باشد و لیس ج مادام لیس ج که اگر صادق نباشد نقیض او که حدیثه
 مطلقه است صادق خواهد بود یعنی ذب حین هویت و هرگاه که ج باشد
 حین هویت و لیس ج خواهد بود حین هویت و این منافات دارد بجز

۵۱۳ اول اصل یعنی ذات و اینج و نیست چنین هیچ کاذب باشد پس نزد ام
 یعنی هیچ چنین هر نیست کاذب باشد پس و نیست هیچ ما و ام نیست صادق
 باشد و چون صادق بود و نیست بالفعل حکم لا و ام صدق صادق
 باشد بعضی نیست نیست هیچ ما و ام نیست و این جزء اول عکس است
 و چون صادق است هیچ بالفعل صادق خواهد بود بعضی نیست هیچ بالفعل
 و این و ام عکس است پس عکس هر جزء صادق باشد و هر مطلق
 و چون مضافی باشد
 از پنج قضایا که موقوف علیه پنج بود شروع کرد در پنج و پنج است لال محال
 شئی است بر حال شئی و این پنج بر سه قسمت قیاس و تفریق و
 تمثیل بود که است لال محال شئی بر حال شئی است لال محال کل
 حال خبریت که آن خبر خبری آن کلی باشد و این قیاس میگویند
 هرگاه که است لال کنیم محال کلی که حاصل است مثلاً بر حال خبری و می

بند

۵۱۴ زید است مثلاً چنین کنیم که زید در ضرب زید مفعول است بود که عامل
 و فاعل هر مفعول است پنجمه میدهند که زید مفعول است با آنکه است لال محال
 خبری بر حال کلیت که آن خبری خبری آن کلی بوده باشد و این است که میگویند
 مثلاً است لال کنیم با آنکه است لال محال خبری بر حال مفعول
 فاعل را حرکت میدهند و با آنکه است لال محال خبری بر حال خبری
 دیگر که میگویند است لال کنیم با آنکه است لال محال خبری بر حال خبری
 هرگاه که است لال کنیم حرکت خبر است لال خواهیم کرد حرکت نیز بود
 آنکه هر حرکت خبر است لال کنیم با آنکه است لال محال خبری بر حال خبری
 پس نیز خبر است لال کنیم با آنکه است لال محال خبری بر حال خبری
 تمثیل مفعولین از این جهت قیاس مقدم داشت و تفریق که قیاس
 با آنکه قیاس قیاس نیست یعنی هر کتب موقوف قضایا که لازم آید از او
 لذاته قول دیگر بعضی خبر ارض کرده اند که قول لفظی است مرکب میان کتب

۵۱۷ **مؤلف** از قضا یا حکم و هر آنکه قضیه را بگوید قیاس او از نتیجه بعضی مدد گرفته و جواب
 و جواب چنین باشد اندک ثبوت و عدم است یعنی لازم است و بعضی بر این جواب عرض
 کرده اند که بعضی از قضا یا حکم که بر کس این که است یک قول است و قیاس
 موجود میان موجود میان که معکس می شود مطلقه عاده و جواب این عرض
 گفته اند که این تعریف کرده اند قیاس را این که قول است مؤلف از قضایا که
 لازم آید از این مؤلف من حیث و آن مؤلف لازم آید قول دیگر مطلقه عاده
 لازم نیاید است از قیاس میان و وجود میان من حیث از مؤلف یکو از جزء
 اول این لازم آید
 پس این قول
 آخر که نتیجه است مذکور شد در قیاس عاده یعنی طرفین نتیجه مذکور شد و قیاس است
 یعنی همان نزدیک است مذکور شد در قیاس اگر چه مخالف باشد با این قیاس
 استثنائی در کتب و مقدمه می نمایند یکی شرطیه و دیگری وضع مقدم که منتج
 وضع تالیست یا رفع تالی که منتج رفع مقدم باشد و اینکه وضع مقدم منتج
 و هنا

۵۱۸ وضع تالی باشد مثل کلمات شمس طالع فالتحار موجود و اینکه وضع منتج
 وضع تالی باشد مثل کلمات شمس طالع فالتحار موجود و لکن اینها
 موجود است شمس طالع
 یعنی و اگر هم چنین باشد
 یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس عاده و همیشه این را قیاس اقرانی میگویند
 و قیاس اقرانی بواسطه آنکه میگویند که حد وسط معارف هر دو جزء مقدم است
 و قیاس استثنائی را بر اقرانی مقدم داشت و تعریف قیاس بود که مقدم
 او وجودی بود و مفهوم این عدمی و اقرانی را در احکام مقدم داشت بواسطه
 او از جزء است و اکثر احتیاجا و قیاس اقرانی بر قسم است حملی شرطی
 بواسطه آنکه جزئی اقرانی که هر دو حملی اند این را اقرانی حملی میگویند و اگر چه
 نباشد اعم از آنکه جزئی او هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه یکی شرطیه باشد
 این قیاس اقرانی شرطی میگویند
 اقرانی حملی را مقدم داشت بر اقرانی شرطی بوجهی که

۵۱۹ قیاس این مذکور شد موضوع مطلق را که آن چنانچه است و جمله نام نهاده اند و
 اصغر و محمول مطلق را که لا موضوع مطلق را اصغر گفته اند بگویم که موضوع اکراده
 انحصار محمول همیشه انحصار اقل افراد است پس کو با صغرت و محمول
 مطلقا اکر میگویند بگویم که محمول اکثر اوقات از موضوع عام پیش
 و اعم چون اکثر افراد است کو یا اکثر است این خبر که مکرر میشود
 میان خبرین مطلق و او را اوسط میگویند

و این قضیه که مشتمل بر صغرت است اصغر میگویند و آن قضیه که مشتمل
 بر اکثر است اکثر میگویند

قیاس ثانی در اوسط چهار شکل است بگویم که حد وسط یا محمول از صغری
 موضوع است در کبری این شکل اول خوانند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث
 فالعالم حادث و چون این شکل بدیهی الانباج است از این جهت او را شکل

اول

۵۲۰ اول میگویند بگویم که اول مرتبه طبیعت با و غیبت مسکنه و یا حد وسط
 محمول است و صغری و هم در کبری این شکل ثانی میگویند بگویم که اکثر
 باشد شکل اول و صغری باشد حد وسط و صغری هر دو محمول است و صغری شریف
 در کبری است بگویم که شملت است بر صغری و صغری موضوع است و موضوع شریف
 از محمول است بگویم که موضوع ذات است و محمول صفت ذات شریف
 است از صفت یا آنست که حد وسط موضوع است هم در صغری و هم در کبری
 و این را شکل ثالث میگویند بگویم که مشارکت باشد شکل اول در کبری باشد
 حد وسط موضوع است هر دو عکس اول که موضوع است و صغری و محمول در
 کبری است این را شکل رابع میگویند بگویم که ترکیب باشد شکل اول
 نه در صغری و نه در کبری

و شکر کرده است در شکل اول کجای صغری و فعلیه صغری بگویم
 بگویم که صغری مندرج شود در تحت اوسط تا متعدی شود حکم از اوسط

۵۲۱ با صغر بود در کبری حکم میکنند بان جزئی که متصرف با وسط بالفعل بود ^{باعتبار} _{انکه}
 ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل ملایم پس ملایم که صغری موجب باشد
 تا صغر متصرف با وسط شود و مندرج باشد تحت اوسط پس لازم آمد بقیة
 حکم از اوسط با صغر و نیز ملایم که فعلیه باشد بوسط انکه هرگاه که صغری ممکنه
 باشد اتفاق او با وسط با امکان خواهد بود پس لازم خواهد بود که مندرج
 در تحت اوسط باشد که شد بد که امکان فعلیه پیدا نکند و کلیه کبری نیز شرط
 هست بوسط انکه اگر کبری کلیه نباشد لازم خواهد داشت اندراج صغور
 تحت اوسط بود بعضی محکوم علیه با وسط ملایم که غیر صغر باشد
 یا تحت و یا موجب بان یعنی موجب جزئیة
 موجب کلیه با موجب کلیه کبری موجب بان را یعنی موجب جزئیة و هرگاه صغری و
 کبری موجب کلیه باشد با هر دو سخن این موجبین از صغری یعنی
 موجب کلیه و موجب جزئیة با کلیه کبری نتیجه استین مبدی یعنی با

۵۲۲ کلیه با موجب جزئیة اما با کلیه کای که صغری موجب کلیه باشد و کبری با کلیه
 و با با موجب جزئی کای که صغری موجب جزئی باشد و کبری با کلیه با و نتایج
 شکل اول محصور با ربع است بدین است نزد صبیان غیر هم و صغری با این
 اعتبار که محصور با ربع باشد هرگاه در کبری ضرب کنیم نمره است موجب
 کلیه با با کلیه و موجب کلیه با موجب جزئیة و موجب کلیه با با موجب جزئیة
 با با کلیه و موجب جزئیة با موجب کلیه و موجب جزئیة با موجب جزئیة
 با با موجب جزئیة و با با کلیه با با کلیه با موجب جزئیة و با با کلیه
 با موجب کلیه و با با کلیه و جزئیة و با با موجب جزئیة و با با موجب جزئیة
 جزئیة و با با جزئیة با با جزئیة و با با موجب کلیه پس این اعتبارات
 مشتمل بر آنست که از این احتمالات ملاحظه میشود بشرط اول که با با
 صغری است صغری با کلیه با چچا صغری با با جزئی با چچا و از قیمة کلیه
 کبری چچا دیگر ملاحظه میشود صغری موجب کلیه کبری موجب جزئیة صغری

۵۳۴
 موضوع کلی و کبری سالبه جزئی صغری موضوعه جزئی کبری موضوعه جزئی صغری
 و کبری سالبه جزئی پس از این احتمالات مذکور و چهار صغری موضوعه کلی
 کبری موضوعه کلی صغری موضوعه و کبری سالبه کلی صغری موضوعه جزئی و کبری موضوعه
 کلی صغری موضوعه جزئی کبری سالبه کلی و این بطریق استقامت و لا یطریق
 تحصیل نیست که شرط شده باشد که صغری موضوعه باشد و کبری کلیه باشد صغری
 که موضوعه باشد با موضوعه کلی باشد و موضوعه جزئی و کبری کلیه باشد سالبه کلیه خواهد بود
 و موضوعه کلیه است صغری هرگاه که ضرب کنیم با دوی کبری چهار احتمال میشود صغری
 موضوعه کلیه کبری موضوعه کلیه صغری موضوعه جزئی کبری سالبه کلیه

و در شکل ثانی شرط کرده شده است اختلاف تقدیمات
 و در کیف یعنی اگر یکی موضوعه باشد و دیگری سالبه باشد و برعکس و متضاد بود
 که هر دو موضوعه باشند اختلاف در نتیجه لازم میاید باشد هرگاه که کوئیم کل آن
 حیوان در کل ناطق حیوان کجاست که کل آن ناطق و لا هرگاه که کجای

۵۳۵
 کل ناطق کل نفس موضوعه را در ترکیبیم نتیجه شکل ثانی کجاست کجاست
 سلب است و لازم میاید که موجب عقیدت و از نفس سالبه نیز نتیجه میدهد
 بواسطه آنکه هرگاه سالبه را در ترکیب کنیم کجاست کجاست و کجاست
 هرگاه که کوئیم کشتی من الان کجاست و کشتی من الناطق کجاست
 که کل آن ناطق و هرگاه کجای کشتی من الناطق کجاست کوئیم کشتی من النفس
 کجاست کجاست کشتی من الان و بعضی سلب است و سالبه نیز میاید
 بواسطه آنکه هرگاه که ترکیبیم اختلاف لازم میاید و اختلاف سلب است و هم
 چنین شرط است در شکل ثانی کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه باشد کجاست
 ایجاب است که سلب باشد هرگاه که کوئیم کل آن ناطق و بعضی حیوان
 لیکن ناطق کجاست کجاست و کجاست که کوئیم کل آن ناطق و بعضی
 حیوان لیکن ناطق کجاست که کل آن حیوان و هرگاه که کجای بعضی
 حیوان و بعضی النفس کوئیم کجاست کجاست کشتی من الان و بعضی

وہاں شکر کہ اختلاف در کیف طہر کی

اعداس طبرین که در ام صغری با یک کس با کبریا است مباد که بشود و مراد

بدوام صغری نسبت که صغری ضروری باشد یا دائمی و مراد بالعکس است

کبری است که سلبه کبری منعکس شود اگر چه کبری بر وجهی باشد و جوام

صغریٰ ابی بکر کبریٰ شہر طست بوسطہ انکہ اگر ہر روز از اینها مقصود

باشند یعنی ضروری و دائمه نباشد یکی از قضایای سنده کانی خواهد بود.

آخر انہا مشروطہ خاصہ ست و سابعہ کبریٰ اگر منعکس شود یعنی کمی آستہ

تفکیر سوال بسیار است که از قیامی تعد خواهد بود و در این خصوص انبیا و ائمه

۱۲ ہر گاہ کہ مشرد و طعنه صغری را باوقیہ کبری ترکیب کنیم بخلاف

لازم میباشد که موجب عقب نشینان هرگاه که در کشش منبسطی

ما دامم نفع لا داما وکل قرصی بالبروز وقت التبرع لا داما و اینجاق

اچانست که کل فر منخف و هرگاه بجای کل فر منخف کل شمس مضیئه

三

کو حق سب سے کہ لاشی میں بخف نہیں رس پر گاہ کہ ترک مشی

خاصه با وقتیه کینه و از این کتب اختلاف حاصل شود پس نتیجه مذکور که

که انصر نمی دهند غم نمی خورند و ادب و انکه عدم اشاع انصر مستند عدم

انتاج است و باین شرط و اضری

با انعکاس آب کبری می باشد که اگر کبری ممکنه شد ضرر و هشد باشد و خط

عامة بشر وطم خاصه واما اینکه کبری اگر ممکنه بشد ضعیفی میباشد که ضرورت

بشدنیابر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری از انعکاس سالبه

کبری میاید هرگاه که کبری ممکنه باشد کبری کمی از سه مفلس الب

خواهد بود پس ام صغری باید یعنی که خردیه بشود یا دانه و نه با برین

شرط ثانی دایم بودن میر و بواسطه آنکه هرگاه که صفوی دایم نباشد

و کبری ممکنه اختلاف لازم نیاید و اختلاف مروجیه عقمت پس از او

نر کیب صغری و ائمه کبری ممکنه چیه حاصل شو و مثله هر که کوئیم که کل رمی

۵۳۷
 بعضی را نهادن لاشی من الرومی یعنی ما لا یکان پس حق اچا پندار
 رومی و هرگاه که بجای لاشی من الرومی کوئم لاشی من الهند خن است
 یعنی لاشی من الرومی پس صغری وائمه با کبر ممکنه نتیجه ندهد پس اشراج
 کبری ممکنه منحصر شد در صغری ضروریه و لا اینکه اگر صغری ممکنه باشد کبری
 کبری چه ایضا بد ضروریه باشد یا شرط خاصه بود اگر در لایحه صورت صغری
 وائمه نیست پس کبری هم باید که یکی از ارباب منعکس باشد و آن ضروریه و دایمه
 مشروط عامه و مشروط خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه
 با کبری ضروری و مشروط عامه و مشروط خاصه متروک اند بود و لا دایمه و عرفیه عامه
 و عرفیه خاصه نمیتواند بود و بواسطه آنکه هرگاه کوئم اختلاف لازم آید که
 صغری ممکنه و کبری وائمه بواسطه آنکه هرگاه کوئم کل رومی اسود با لا یکان
 و لاشی من الرومی ما برود وائما حق اشجاب است که کل رومی رومی
 و هرگاه که بجای لاشی من الرومی لاشی من الرنجی کوئم حق سبب است
 که در حق

۵۳۸
 که لاشی من الرومی رنجی و هرگاه که ما دایمه که انحصار عرفیه عامه است نتیجه باشد
 پس با عرفیه عامه منتهی خواهد بود بواسطه آنکه عدم اشراج است انحصار مستلزم عدم
 اشراج عام است لا اینکه صغری ممکنه یا کبری عرفیه خاصه نمیتواند بود بواسطه
 آنکه اختلاف لازم میباشد که موجب عقیم است مثلاً هرگاه که کوئم لاشی
 من المنخف منظم با لا یکان و کل منخف منظم وائما ما دایم منخفا و دایما حق
 اچا پست یعنی کل منخف منخف و هرگاه که بجای کل منخف کل منخف
 منظم ما دایم منخف و دایما کوئم حق سبب است که لاشی من المنخف ممکنه
 اینها سلبه خبریه ضروری محتمل و شکل
 نیز نه نرده است بواسطه آنکه در صغری محصور است اربع محتمل و در کبری نیز محصور است
 اربع محتمل است و چهار وجهی که در کبریا نیست نرده میشود و تعدد اختلاف
 در کیف است بدون میرود و صغری موضوعه کلیه یا کبری موضوعه کلیه موضوعه
 جزئی صغری موضوعه جزئی یا کبری موضوعه کلی و موضوعه جزئی صغری سلبه کلی

۵۲۹ کبری سلبه خبری و صغری سلبه خبری کبری سلبه خبری سلبه خبری
 کبری کبری چهار دیگر بر دین میرود و این که کبری موجب خبری باشد و صغری سلبه
 کلی یا سلبه خبری و کبری سلبه خبری و صغری موجب کلی یا موجب خبری پس
 و از ده احتمال بدون رفت چهار احتمال دیگر اند صغری موجب کبری
 سلبه کلی صغری موجب خبری و کبری سلبه کلی صغری سلبه کلی و کبری
 موجب کلی و صغری سلبه خبری و کبری موجب کلی و مراد بقول مصنف
 این پنج کلیت سلبه کلیه و المختلفان فی الکلمه الحقیقه است که یا نتیجه و کلیت
 یعنی موجب کلیه صغری یا سلبه کلیه کبری و سلبه کلیه صغری یا موجب کلیه کبری
 سلبه مثالی موجب کلیه صغری یا موجب کلیه کبری سلبه کلیه مثالی موجب کلیه
 صغری سلبه کلیه کبری کلان حیوان و لاشی من کج کچوان
 پنجه میدهد که لاشی من لاشی من کج کچوان سلبه کلیه صغری یا موجب کلیه
 کبری لاشی من لاشی من کج کچوان کل کچوان پنجه میدهد که لاشی من
 الان بنظر

۵۳۰ الان بنظر مختلفان در کم نتیجه میدهد سلبه خبریه مثل بعضی از
 حیوان و لاشی من کج کچوان پس نتیجه میدهد سلبه خبریه مثل بعضی
 الان بنظر کج کچوان سلبه خبریه صغری یا موجب کلیه کبری پنجه میدهد سلبه
 خبریه مثل بعضی از حیوان لاشی من و کل ناطق ان نتیجه میدهد که
 بعضی از حیوان لاشی من ناطق یعنی انتاج کلیت سلبه
 کلیه مختلفان در کم سلبه خبریه بدلیل خلف اثبات نمیتواند کرد و مراد
 بدلیل خلف اینجا است که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری ان
 شکل را کبری سازیم که بواسطه آنکه چون نتیجه را این شکل سلبه است پس
 نقیض آنکه موجب باشد صحت ان خواهد داشت که صغری شکل اول
 واقع شود و کبری این شکل چون کلیت صحت ان خواهد داشت
 که کبری شکل اول واقع شود و ان دلیل خلف صحت ان را دارد که
 در بیع ضربت کل ناطق ناطق می شود و لاشی من او در ضربت اول بود

۵۳۱ آنکه میگوئیم کل ان حیوان لاشی من حجر حیوان پس نتیجه این میسر است که
 لاشی من الان من حجر بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض
 او که موجودی جزیه باشد صادق خواهد بود یعنی بعضی الان من حجر و هرگاه
 که این را صغری سازیم و کبری ضرب اول که لاشی من الان من حجر
 کبری سازیم و چنین گوئیم که بعضی الان من حجر و لاشی من حجر حیوان
 نتیجه میدهد که بعضی الان من لیس حیوان و این منافض صغری است
 که کل ان حیوان و لاجریان دلیل خلف و ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوئیم
 که لاشی من الان من لیس حیوان و کل فرس صحال نتیجه میدهد که لاشی من
 الان من لیس حیوان بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق
 خواهد بود یعنی بعضی الان من فرس و هرگاه که این را صغری سازیم
 و کبری این ضرب ثانی را که کل فرس صحال است کبری سازیم
 و چنین گوئیم که بعضی الان من فرس و کل فرس صحال نتیجه میدهد که

بعضی

۵۳۲ بعضی الان من لیس حیوان و این منافض صغری است که لاشی من الان من لیس
 و لاجریان دلیل خلف و ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوئیم که بعضی الان من لیس
 و لاشی من حجر حیوان نتیجه میدهد که بعضی الان من لیس حجر که اگر این نتیجه صادق
 نباشد نقیض او که موجودی جزیه است صادق خواهد بود که کل ان حجر و هرگاه که
 این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثالث یعنی لاشی من حجر حیوان را
 کبری سازیم چنین گوئیم که کل ان حجر و لاشی من حجر حیوان نتیجه میدهد
 که لاشی من الان من حیوان و این منافض صغری است که بعضی الان من
 حیوان و لاجریان دلیل خلف از ضرب رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوئیم بعضی
 ان حیوان لیس ان و کل مطلق ان نتیجه میدهد که بعضی ان لیس
 بنطاق بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض نتیجه یا صغری کبری
 این ضرب رابع یعنی کل مطلق ان نتیجه میدهد که کل حیوان ان و این
 منافض صغری است که بعضی ان لیس ان و این محال که جمیع

این امور لازم آمده است نه از جانب قضایست بطور آنکه شکل اول
و شکل اول بدیهی الامتاج است و اگر کبری نیست بطور آنکه کبری معروض
الصدق است پس از صفی که نقیض نتیجه لازم آمده خواهد بود پس
نقیض نتیجه باطل است پس نتیجه و هو المطلوب و دلیل آنکه عکس کبری در ضرب
میرود که صفی او موجبیه بود و اما صداحتیست که شسته بشود از صفی
بعد از عکس کبری که صفی شکل اول واقع شود چه که صفی شکل اول میباشد
که موجبیه باشد چنانکه گذشت و نیز عبادیه که کبری آن شکل با کلبیه باشد تا آنکه
منعکس شود بلبیه یا صداحتیست آن دشته باشد که کبری شکل اول واقع
شود چه که کبری شکل اول میباشد که کلبیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب
ثانی که مرکب است از کلبیه صفی موجبیه کلبیه کبری جاری شود و بواسطه آنکه
چون کبری موجبیه است منعکس خواهد شد بموجبیه خربیه و موجبیه خربیه
صداحتیست شکل اول ندارد و صفی چون سلبه کلبیه است نیز صداحتیست

آن ندارد

آن ندارد که صفی شکل واقع شود پس دلیل عکس کبری و ضرب شکل اول
رابع شکل ثانی که مرکب است از کلبیه صفی موجبیه کلبیه کبری است نیز دلیل عکس
جاری نیست همین بیان که در ضرب ثانی مذکور شد که در ضرب اول شکل ثانی
برسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی مرکب است از صفی موجبیه کلبیه و کبری سلبه
کلبیه پس کبری او بواسطه آنکه سلبه کلبیه است منعکس خواهد شد کلبیه پس کبری
کبری شکل اول واقع تواند بود و صفی او چون موجبیه است صداحتیست خواهد داشت
که بعد از عکس کبری که صفی شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه که کوئیم کلان چون
ولاشی من الجرجون نتیجه میدهد که لاشی من الان الجرجون بواسطه آنکه عکس کنیم
کبری این ضرب را که لاشی من الجرجون است بلاشی من الجرجون که چون
میکنیم که کلان همان لاشی من الجرجون که نتیجه میدهد که لاشی من
الجرجون است بلاشی من الجرجون که کوئیم که حیوان است آن
ولاشی من الجرجون که نتیجه میدهد که لاشی من الان الجرجون بواسطه آنکه

و بهین جان مذکور دلیل عکس کبری و ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از ضرب
 صغری است و سالبه کیه کبری است مثلاً اگر که گوئیم که بعضی از حیوان
 نشی من کجگر حیوان خنجر میدهد که بعضی از آن لیس کجگر کور آنکه عکس منکم
 کبری این ضرب که داشتی من کجگر حیوان را داشتی من کجگر حیوان کجگر و چنین میگوئیم
 که بعضی از آن حیوان و داشتی من کجگر حیوان کجگر خنجر میدهد که بعضی از آن
 لیس کجگر و هو المطلوب بدین عکس صغری پس
 عکس ترتیب بین طریق که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را صغری
 سازیم پس خنجر میدهد و این خنجر را عکس کنیم یا به طلقاً معروضه و این
 جاری نیست الا در ضربی که صغری آن ضرب صدحیت است ان و شنبه باشد
 ماسکه که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس
 ضرب اول شکل ثانی که مرکب از بوجه کلمه صغری است و سالبه کیه
 کبری جاری شود زیرا که صغری او چون بوجه کیه است منعکس نخواهد شد

۵۲۶ موجه حزنه و موجه خرنه کبری شکل اول واقع غنیوان بوجه کیه معلوم
 او چون سالبه کیه است بر صغری شکل اول واقع غنیوان بوجه کیه معلوم
 که صغری شکل اول میاید که بوجه باشد پس عکس صغری ثانی ترتیب
 ثم لنتیجه و ضرب اول شکل ثانی جاری شود و در ضرب ثالث نیز مرکب است
 موجه خرنه صغری است و سالبه کیه کبری نیز جاری نیست بهین جان گذشت
 و ضرب اول در رابع که مرکب از سالبه خرنه صغری است و موجه کیه کبری نیز
 جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری این ضرب موجه است صدحیت ندارد که
 صغری شکل اول واقع شود الا صغری او کور آنکه خرنه است صدحیت آن ندارد
 که کبری شکل اول واقع شود و الا ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب از سالبه کیه صغری است
 و موجه کیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون کبری این ضرب موجه است
 پس تواند بود که صغری شکل اول واقع شود و صغری او چون سالبه کیه است
 و سالبه کیه کفها منعکس شود چه صدحیت ندارد که بعد از عکس

۵۴۷ کبری شکل اول واقع شود هرگاه که لاشی من ان بن بر من و محل محال
 نتیجه میدهد که لاشی من ان بن به حال بواسطه آنکه ممکن نیست صغری این
 شکل فرض که لاشی من ان بن بر من است یعنی لاشی من ان بن
 و این ممکن است که لاشی من ان بن بن است کبری یا بن و کبری این ضرب
 که کل محال فرض است صغری میبایزم چنین میگوئیم که کل محال فرض و لاشی
 من ان بن بن بن نتیجه میدهد که لاشی من ان بن محال بن بن این نتیجه را
 کنیم لاشی من ان بن به حال هو المطلوب
 در مثل ثالث ایضا صغری فعلیت او شرط است لاجاب بواسطه آنکه اگر باید
 باشد کبری یا میبویست به حال بواسطه بر تقدیر اشد لازم میباشد که موجب
 عقیم باشد هرگاه که بر وجهی که است ایضا است که است لاشی من ان بن
 بر من و کل ان حیوان ای حق ایضا است که کل فرض حیوان هرگاه
 که در کبری یا حیوان مطلق نهیم و بگوئیم که کل ان مطلق است
 که در لاشی

۵۴۸ که لاشی من ان بن بر من و کل محال
 هرگاه که بگوئیم لاشی من ان بن بر من و کل محال
 فرض محال هرگاه که ایضا محال همانیم و بگوئیم لاشی من ان بن
 که لاشی من ان بن بر من فعلیت صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری
 ممکن باشد حکم تعدیل شود از اوسط با صغری بواسطه آنکه هرگاه در کبری حکم لازم
 بر ان خبر که صادق میباشد بر او اوسط با فعل بواسطه آنکه اوصاف ان موضوع
 بوصف عنوانه با فعل ممکن است پس هرگاه در صغری حکم کرده باشیم بر ان خبر که صادق
 آید صغری بر او بالامکان پس صغری در تحت اوسط مندرج نباشد از اوسط منعقد
 نشود با صغری شکل چهارم مرکب از بالامکان و کل همانا هم نمیتوانیم گفت که بعض
 مرکب از اینها حق بواسطه آنکه صغری فعلیت نیست و کلمه احوال و اجازت
 باین طریق ممکن است احدی علتش که اگر هر خبری باشد احتمال دارد که بعض از
 اوسط که محکوم علیه است یا کبری غیر ان بعض باشد که محکوم علیه است یا صغری

۵۴۹
 شش بعضی حیوانان بعضی حیوانان در بعضی حکم از بعضی حکم فرستاده اند
 نفیض حیوانان که محکوم علیه است یا نه نتیجۃ المحتبان مع البرهان الکلیه
 او بالعکس موجهه جزئیه یا نه در بعضی حیوانان که موجهه کلیه صغری است یا موجهه
 کلیه کبری موجهه جزئیه صغری است یا موجهه کلیه کبری او بالعکس نفیض
 که موجهه کلیه صغری است یا موجهه جزئیه کبری موجهه جزئیه و مع البرهان الکلیه یعنی
 این حیوانان که موجهه کلیه موجهه جزئیه صغری باشد یا موجهه کلیه کبری او کلیه
 مع الجزئیه یعنی موجهه کلیه صغری یا موجهه جزئیه کبری جزئیه یعنی جزئیه یا موجهه
 میدهد پس در ضرب محذور شکل ثالث شش نزده است بود اگر صغری نتواند
 بود که محصورات اربع باشد و کبری نیز محصورات اربع باشد صغری چهار اضلاع پیدا
 کرد و کبری نیز چهار اضلاع پیدا کرد و هر یک چهار اضلاع ضارب شش نزده
 احتمال میشود پس بقیه کجاست صغری در شکل ثالث شش نزده است بدون میزد
 صغری یا موجهه کلیه یا موجهه کبری و از قید کلیه احدی چهار احتمال دارد موجهه جزئیه

صغری

۵۵۰
 صغری یا موجهه جزئیه کبری موجهه جزئیه صغری یا موجهه جزئیه کبری شش نزده است
 صغری موجهه کلیه کبری موجهه کلیه یا موجهه جزئیه یا موجهه کلیه یا موجهه جزئیه
 صغری موجهه جزئیه کبری موجهه کلیه یا موجهه کلیه و این طریق استقامت است
 لا طریق تخصیص بود اگر چه با صاحب مشو و صغری موجهه کلیه صغری موجهه
 جزئیه و از قید احدی چهار احتمال میشود هر یک کلیه باشند یا صغری موجهه کلیه باشد
 و کبری جزئیه باشد و یا صغری جزئیه باشد و کبری کلیه باشد و اول را که در بعضی
 کنیم شش ضرب حاصل میشود و صغری موجهه کلیه یا چهار احتمال کبری صغری موجهه جزئیه
 با ده احتمال کبری موجهه کلیه یا موجهه جزئیه یا موجهه کلیه یا موجهه جزئیه
 و انتیاج و احتیاج نژاد بدلیل و لا شکل ثالث چون بدیهی انتیاج نیست
 و انتیاج احتیاج بدلیل است و دلیل خلف جاریست و جمیع فروبسته شکل
 ثالث مراد بدلیل این است که نفیض بود برسطه کلیه است که بر سر نم و
 صغری اصل را چون موجهه است صغری یا موجهه یا نه در هر مستلزم می باشد

۵۴۱ مندر که که صغری موجب کینه شد و کبری موجب کینه مثل کل ج ب کل ج آ
 پنجه میدارد که بعضی ب آنکه اگر این صداق نباشد نقیض ا صداق خواهد
 بود که لاشی مرتب آ و این را کبری میزنیم و صغرا اصل را اصل صغرا
 میزنیم و میگوئیم که کل ج ب لاشی مرتب آ این پنجه میدارد که لاشی
 مرتب آ و این منافق کبری اصل که ج است و هرگاه که صغری موجب خرنیه شد
 و کبری موجب کینه در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثلاً هرگاه که بگوئیم بعضی ج ب
 و کل ج آ پنجه میدارد که بعضی ب و این صداق خواهد بود که اگر صداق نباشد
 نقیض ا صداق خواهد بود لاشی مرتب آ و این را کبری میزنیم و صغری اصل
 صغری میزنیم و میگوئیم بعضی ج ب لاشی مرتب آ پنجه میدارد که بعضی ج ب لیس آ
 و این منافق کبری است که ج آ و هرگاه صغرا موجب کینه شد و کبری موجب
 خرنیه در این صورت دلیل خلف جاریست مثل کل ج ب و بعضی ج آ پنجه
 میدارد که بعضی ب بود که اگر صداق نباشد نقیض ا صداق خواهد بود

که لاشی

۵۴۲ که لاشی مرتب آ و این را کبری میزنیم و صغرا اصل را صغری میزنیم و میگوئیم
 و لاشی مرتب آ پنجه میدارد که لاشی مرتب آ و این منافق کبری است که
 بعضی ج آ و هرگاه که صغری موجب کینه شد و کبری موجب کینه پس دلیل خلف
 جاریست مثل کل ج ب و لاشی مرتب آ پنجه میدارد که بعضی ج ب لیس آ اگر
 صداق نباشد نقیض ا صداق خواهد بود که کل ج آ و این را کبری میزنیم و صغری
 اصل را صغری میزنیم و میگوئیم کل ج ب و کل ج آ پنجه میدارد که کل ج آ و این
 منافق کبری است که لاشی مرتب آ و هرگاه که صغری موجب خرنیه شد
 و کبری موجب کینه در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثلاً بعضی ج ب و لاشی
 مرتب آ پنجه میدارد که بعضی ج ب لیس آ اگر این صداق نباشد نقیض ا
 خواهد بود که کل ج ب پنجه میدارد که بعضی ج آ و این منافق کبری است
 یعنی لاشی مرتب آ و هرگاه که صغری موجب کینه شد و کبری موجب کینه شد
 خرنیه نیز در اینجا خلف جاریست مثل کل ج ب و بعضی ج ب لیس آ پنجه میدارد که

۵۴۳ بعضی پس آنکه اگر این صوابی نباید نقیض اوصاف خواهد بود که کل باین
 کبری علی بنیم و صفای اصل را صفی میبایزم بگویم که کل ج ب کل ب
 پنجمه میدهد که کل ج آو این منافی کبری اصل است که بعضی پس است این
 منافی پنجمه یا کبری اصل در جمیع ضربات متوسطه است شکل و قیاس
 نیست بود آنکه شکل اول است شکل اول بدین الانجاست و بگویم که در
 نیست بود بگویم که در عرض الصدق است پس اگر کبری خواهد بود که
 نقیض پنجمه است پس نقیض پنجمه کاذب باشد پس نقیض صوابی باشد
 او عکس صفی ما نیست که صفی را عکس کنیم با شکل اول شود پنجم
 مطلقا باشد و عکس کاهی است که صفی موجب باشد تا صفی شکل اول
 تواند بود و کبری کلیه با کبری شکل اول تواند بود و این در چهار ضرب
 میرود و صفی موجب کلیه کبری موجب کلیه صفی موجب کلیه و کبری سالبه
 کلیه صفی موجب جزئی کبری موجب کلیه یا سالبه کلیه در ضرب کبری نیز
 صفی

۵۴۴ صفی موجب کلیه کبری موجب کلیه صفی موجب جزئی یا سالبه جزئی
 ثم الترتیب پنجمه ما نیست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب
 با او شکل اول شود پنجمه در پس عکس پنجمه کنیم با مطلقا حاصل شود این
 کاه است که کبری موجب باشد و صفی کلیه باشد تا هرگاه که عکس ترتیب موجب
 صفی شکل اول واقع تواند شد و کلیه کبری شکل اول واقع تواند شد
 و این در موجب کلیه صفی یا موجب کلیه کبری و موجب کلیه صفی یا موجب جزئی
 کبری میرود بود آنکه در این هر دو صفی کلیه است کبری موجب کلیه است
 کل ج ب کل ج آنتیجه میدهد بعضی بگویم که کل ج آو او را عکس
 میکنیم بعضی آج میشود و این را صفی میبایزم و صفی اصل را کبری میبایزم
 و میکنیم که بعضی آج و کل ج ب بعضی است و این عکس بعضی است و بطریق
 و بر این قیاس هرگاه که صفی موجب کلیه باشد و کبری موجب جزئی باشد
 و مطلقا گردد و اندر کار راجع حد

۳۴۵
 اشیرین با یک باب هر دو با یک صغری اختلاف است که کیف با یک صغری
 بود که اگر اینها نباشد هر دو مقدمه باشد و هر دو مقدمه بود
 و صغری خزینه با اختلاف در کیف با خزینه مقدمه است و هر دو مقدمه است
 لازم آمد که موجه عقبت لا اینکه هرگاه هر دو مقدمه باشد شش می باشد
 بغیر و شش می باشد از آن جهت است که هرگاه که یکی از شش می باشد
 با شش می باشد از آن جهت است که هرگاه که یکی از شش می باشد
 خزینه صغری مثل بعضی حیوان است که کل مطلق حیوان اینجا حق یک است
 که کل است و اگر یکی کل مطلق کل نفس حیوان گوئیم حق است که
 لاشی می باشد از آن بغیر و هر دو مختلف در کیف باشند یا خزینه هر صغری
 موجه باشد مثل بعضی الناطق است که بعضی حیوان نیست مطلق اینجا حق یک است
 است که بعضی از آن حیوان و اگر یکی بعضی حیوان نیست مطلق بعضی
 و نفس نیست مطلق گوئیم اینجا حق است که بعضی از آن نیست مطلق اگر

۳۴۶
 موجه باشد مثل بعضی از آن نیست مطلق بعضی حیوان است اینجا حق یک است
 که آن بعضی نفس حیوان است و اگر یکی بعضی حیوان است آن بعضی لاشی
 است که گوئیم حق است که بعضی نفس نیست مطلق و ضرورت آنچه در
 شکل رابع است مثل است بود که در این شکل شش نمره احتمال میرود
 چهار احتمال بقید یک باب مقدمه است مطلق و هر دو مقدمه و هر دو مقدمه
 با یک مقدمه که یکی با یک صغری با یک خزینه که یکی با یک مقدمه و یک مقدمه
 و احتمال است مطلق شود صغری موجه خزینه یا که یکی موجه یک مقدمه یا با موجه خزینه
 و بقید اختلاف در کیف با یک مقدمه یا خزینه احتمال است مطلق و صغری با یک مقدمه
 و که یکی موجه خزینه یا صغری موجه خزینه و که یکی با یک مقدمه یا خزینه یا با یک مقدمه
 است مطلق است اول صغری موجه یک مقدمه که یکی موجه یک مقدمه یا صغری موجه
 یک مقدمه که یکی موجه خزینه یا صغری مطلق صغری با یک مقدمه که یکی موجه یک مقدمه
 رابع صغری موجه یک مقدمه که یکی با یک مقدمه یا صغری مطلق صغری موجه خزینه که یکی

۴۷
 سابعیه ضرب دس صغری بیه خزینه کبری موجب یکیه ضرب پنج صغری
 کبری سابعیه ضرب دس صغری سابعیه کبری موجب خزینه

یا نتیجه دهد موجب یکیه صغری یا موجب یکیه کبری یا موجب خزینه کبری یا سابعیه
 کبری یا سابعیه خزینه کبری نتیجه دهد موجب خزینه صغری یا سابعیه کبری یا
 دهد و البتة یعنی سابعیه صغری یا موجب یکیه کبری یا سابعیه خزینه صغری یا
 موجب یکیه کبری و یکیتها یعنی سابعیه صغری یا موجب خزینه کبری یا موجب خزینه
 ان لم یکن سابعیه الی وجه که ادم از مقدار تین سابعیه نباشند و اگر یکی از مقدار
 سابعیه یا نتیجه سابعیه است و این در ضرب ثالث رابع سابعیه خزینه است
 و این در باقی با مختلف و استاج شکل رابع بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل
 پنج ضرب اول میرود و لا در ضرب اول مثل کل پنج و کل آب بعضی
 که اگر معلوم

۴۸
 که اگر صادق نباشد نقیض او که سابعیه صادق خواهد بود و شش شیخ
 و این اگر کبری میبایزم بود سطره اتمه یکیه است و صغری اول چون موجب
 است صغری میبایزم و میگوئیم کل پنج و لاشی من پنج آنچه میدهد
 که لاشی من آب و این منعکس میشود و لاشی من آب و این منافی
 کبری که کل آب است و لا در ضرب ثالث مثل کل پنج و بعضی آنچه میدهد
 که بعضی آنچه اگر صادق نباشد نقیض او که سابعیه است صادق خواهد بود
 یعنی لاشی من پنج و این را همان طریق کبری میبایزم و صغری صدر
 میبایزم و میگوئیم که کل پنج و لاشی من پنج آنچه میدهد که لاشی من آب
 و این منعکس میشود و لاشی من آب و این منافی کبری صدر است که بعضی
 آب و لا در ضرب ثالث مثل لاشی من پنج و کل آب آنچه میدهد که
 لاشی من پنج آنچه اگر صادق نباشد نقیض او که موجب خزینه است صادق
 خواهد بود یعنی بعضی آنچه و این نقیض آنچه را که سطره اتمه موجب خزینه صغری

۵۸۹
 میبایزم و کبری اصل بود اگر کلمه است کبری میبایزم و میگویم که بعضی آ
 کل آب بخت میباید که بعضی آب و این منعکس میشود بعضی آب
 و این منافی صغری صغری است یعنی لاشی من آب و لا ضرب ابی مثل
 کل آب و لاشی من آب و بعضی آب لیس که الرضا و بنی نقیض
 که موجه کلمه است صافی خواهد بود یعنی کل آب و این چون موجه است
 صغری میبایزم و میگویم کل آب و لاشی من آب و این میباید که لاشی من آب
 و این منعکس میشود و لاشی من آب و این منافی صغری صغری است غیر کل آب
 است و نیز خواهد بود که نقیض من آب بود اگر کلمه است و اگر کبری میبایزم
 چنین گویم کل آب و کل آب بخت میباید که کل آب و این منعکس میشود
 بعضی آب و این منافی کبری صغری است یعنی لاشی من آب و لا در
 ضرب من مثل بعضی آب و لاشی من آب و بعضی آب لیس که الرضا
 نباشد نقیض او که موجه کلمه است صافی خواهد بود یعنی کل آب و این چون موجه

۵۹۰
 است صغری میبایزم و کبری اصل چون کلمه است کبری میبایزم و میگویم
 کل آب و لاشی من آب بخت میباید که لاشی من آب و این منعکس
 میشود و لاشی من آب و این منافی صغری صغری است یعنی بعضی آب
 و نیز خواهد بود که نقیض من آب است بود اگر کلمه است کبری
 میبایزم و میگویم بعضی آب و کل آب و بعضی آب این منعکس میشود بعضی
 آب و این منافی کبری اصل است یعنی لاشی من آب و دلیل خلف و
 لا ضرب ابی و لا در ضرب و این بود که چون بخت و این ضرب ابی
 خورده است پس نقیض موجه کلمه خواهد بود و این نقیض را هرگاه که با کبری اصل منم
 کنیم بخت موجه کلمه خواهد بود این بخت که عکس کنیم موجه خورده منافی صغری
 اصل نخواهد بود بود اگر کلمه صغری اصل ابی خورده است و خورده منافی
 نیست و لا در ضرب ابی بود اگر کلمه چون بخت در اینجا نیست ابی خورده است پس
 نقیض او که موجه کلمه باشد هرگاه که با صغری اصل منم کنیم با کبری

سایزیم و صغری اصل اصغری سایزیم غنچه بوجه کله خواهد بود و کله که این غنچه را
عکس کنیم بوجه خزینه منافع اصل خواهد بود و کله که خزینه منافع را
غنیستند و لا در ضرب من سطر و اینجا چون غنچه سالیبه خزینه است پس نقص
او که بوجه کله باشد نه با صغری اصل ضم میتوان کرد و نه با کبری اصل
با صغری اصل بود و کله که صغری اصل سالیبه است و صغری شکل اول باشد
که بوجه با و لا با کبری اصل بود و کله که کبری اصل خزینه است و کبری شکل اول
میاید که کله باشد تا آنکه بیان کنیم اینجا ضرب
شکل را و را عکس ترتیب با اینکه صغری را کبری سایزیم و کبری را صغری
سایزیم پس عکس کنیم غنچه را تا اصل شود و ملحقا دلیل عکس ترتیب ضرب
اول ثانی و ثالث و در ضرب من میروند و باقی ضرب منیر و لا در ضرب
اول مثل کل بج و کل آب فبعض ج ابواسطه آنکه کل آب که کبری است
صغری میبایزم و میگوئیم کل آب و کل ج غنچه میاید که کل ج و این
منعکس

منعکس شود و بعضی ج او هو المطلوب و لا در ضرب ثالث مثل لاشی من ج
و کل آب که کبری است صغری میبایزم و لاشی من ج که صغری است
کبری میبایزم و میگوئیم کل آب و لاشی من ج غنچه میاید که لاشی من
ج و منعکس شود و لاشی من ج او هو المطلوب و لا در ضرب من مثل لاشی
من ج و بعضی آب فبعض ج ایسا بود و کله که بعضی آب که کبری است
صغری میبایزم و لاشی من ج که صغری است کبری میبایزم و میگوئیم
بعضی آب و لاشی من ج غنچه میاید که بعضی آب که لاشی من ج و این منعکس
میشود و بعضی ج ایسا و هو المطلوب و این غنچه که سالیبه خزینه است که منعکس
میشود که یکی از خاصان باشد بود و آنکه سالیبه خزینه بغیر خاصان عکس ندارد
و لا عکس ترتیب باقی ضرب منیر و لا در ضرب اربع و حاس میاید بود
آنکه کبری ضرب اربع نجایس و سالیبه است و سالیبه صغری شکل اول
واقع نمیشود و لا در ضرب دس بود و کله که صغری سالیبه خزینه است و خزینه

۵۵۲ کبری شکل اول واقع نمیشود و بعکس مقدمترین اثبات میکنند
 ضروب شکل رابع را بعکس مقدمترین باین که عکس صغری میبایزم
 ماحصل شود قیاس برپایه شکل اول و منتهی مطلق باشد این دلیل
 عکس مقدمترین در ضرب رابع و در ضرب خامس میرود و در باقی ضربهای
 لااد ضرب رابع مثل شکل بیج و لاشی من آب بعضی ج لیس ابواسط
 انکه صغری اصل را که کل است عکس میکنند بعضی ج کبری اصل را
 که لاشی من آب است عکس میکنند باینکه من آب بعضی ج را
 صغری میبایزم و لاشی من آب را کبری میبایزم میگویند بعضی ج است
 شتی من آب آنچه میداد که بعضی ج لیس او هو المطلوب لا در ضرب من
 مندر بعضی ج و لاشی من آب بعضی ج لیس ابواسط انکه صغری اصل
 که بعضی ج است عکس میکنند بعضی ج کبری اصل را که لاشی من
 آب است عکس میکنند باینکه من آب بعضی ج را صغری میبایزم

۵۵۳ و لاشی من آب را کبری میبایزم میگویند بعضی ج است لاشی من آب آنچه
 میداد که بعضی ج لیس او هو المطلوب لا انکه در باقی ضربهای
 اول مانده بواسطه انکه چون کبری این ضرب همیشه موجه خواهد بود خواه
 جزیه منعکس شود بموجه جزیه و بموجه جزیه کبری شکل اول واقع نمیشود
 که کبری شکل اول مباد که کلبه باشد و لا در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه
 انکه صغری این ضرب سالبه است و سالبه صغری شکل واقع نمیشود و کبری
 این ضرب موجهه است و موجهه منعکس شود و جزیه صلاحت کبری
 به شکل اول ندارد با اثبات میکنند اشاج ضروب شکل
 رابع را باینکه رو کنیم شکل مانده بعکس صغری عکس صغری و ضرب ثالث
 و رابع و خامس و سادس جاریست و در باقی جاری نیست لا در ضرب ثالث
 مندر لاشی من آب کل آب باینکه من آب بعضی ج ابواسط انکه صغری
 اصل را که لاشی من آب است عکس میکنند باینکه من آب بعضی ج را میگویند

۵۵۵ لاشی من ج ب و آب فتنه میدهد که لاشی من ج او هو المطلوب
 رابع مثل کل ج و لاشی من آب ففرض ج لیس آب ب است
 صغری اصله که کل ج است عکس میکنیم ففرض ج ب میگوئیم بعض
 ج ب و لاشی من آب فتنه میدهد که بعض ج لیس او هو المطلوب
 و ضرب مثل بعض ج و لاشی من آب ففرض ج لیس آب ب است
 آنکه صغری اصله که بعض ج است عکس میکنیم بعض ج ب میگوئیم بعض
 ج ب و لاشی من آب فتنه میدهد که بعض ج لیس او هو المطلوب و ضرب
 س در مثل بعض ب لیس ج کل آب ففرض ج لیس آب ب است آنکه
 میکنیم صغری اصله که بعض ب لیس ج است بعض ج لیس ب که صغری
 سالبه جزیه کی از احتیاج است میگوئیم بعض ج لیس کل آب فتنه میدهد
 بعض ج لیس او هو المطلوب و آنکه در باقی ضرب نمیرود و لا در ضرب اول
 و ثانی بواسطه آنکه در این هر دو مقدمه موجود است و در شکل ثانی شرط است

۵۵۶ اثنان در کیف پس صغری در این ن ترو و لا و ضرب ج و ما من بواسطه
 آنکه کبری این جزیه است و شکل ثانی کبری کتیب بد پس عکس صغری
 در این نیز نمیرود اثبات میکنیم اثنا ج ضرب
 شکل رابع را در شکل ثالث نمیرود و باینکه عکس میکنیم کبری اصل او عکس کبری
 و ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع جارب است و در غیر اینها جاری
 نیست اما در ضرب اول و ثانی مثل کل ج و کل آب و ما بعض آب ففرض ج آ
 بواسطه آنکه عکس میکنیم کل آب را به بعض ب میگوئیم کل ج ب و بعض آب
 فتنه میدهد که بعض ج او هو المطلوب و لا و ضرب رابع و خامس مثل کل ج
 ما بعض آب و لاشی من آب ففرض ج آب بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری
 اصله که لاشی من آب و لاشی من آب فتنه میدهد که بعض ج لیس آب ب است
 با بعض ج و لاشی من آب فتنه میدهد که بعض ج لیس او هو المطلوب
 و لا و ضرب سابع مثل کل ج و بعض السبع ففرض ج لیس آب بواسطه

۵۵۷
 آنکه از خاستن است و میگوید که کل ج و بعضی ب لیس آنچه میگوید بعضی
 ج لیس آ و هو اطلوب ایا آنکه در باقی ضروب ضرب ثالث است و بر این
 است غیره بود بواسطه آنکه صغری این ضرب است و صغری شکل
 ثالث میباشد که موجب باشد پس عکس کبری در باقی ضروب نرود
 چون نصف شکل اربعه را بیشتر ابط
 بتفضیل ذکر کرد و خواست بدان نشان کند و ثبات قیاس منتهی است که هر
 گاه شخصی این را ملا خط کند بعد از خط شرط اشکال بداند این قیاس
 منتهی است یا نه و این را ضابطه کرد بواسطه آنکه ضابطه جمیع شرایط اشکال
 اربعه است و کف قیاس منتهی را چهار است یکی از امر ما جمیع موضوع
 اوسط باین معنی که اوسط موضوع واقع شده باشد عموم یعنی حکم بر جمیع افراد
 اوسط شده باشد عموم موضوعی که کیفیتش کل جمیع ضروب شکل اول
 است بواسطه آنکه در شکل اول کلمه کبری شرط نیست و اوسط موضوع کبری واقع
 می شود

۵۵۸
 میشود پس عموم موضوعیست اوسط باشد شامل جمیع ضروب شکل ثالث
 بواسطه آنکه اوسط در شکل ثالث موضوع مقتضایین واقع میشود و کلیه احد
 المقدّمین شرط است در شکل ثالث پس عموم موضوعی که اوسط و اولش
 شکل رابع باشد بواسطه آنکه در شکل رابع احد وسط موضوع صغری میشود
 در شش ضرب اول که صغری بر وجه کلیه و کبری بر وجه کلیه ضرب ثالث که صغری
 بر وجه کلیه و کبری بر وجه جزئی ضرب ثالث که صغری بر وجه کلیه و کبری
 بر وجه کلیه ضرب رابع که صغری بر وجه کلیه و کبری بر وجه کلیه ضرب رابع
 که صغری بر وجه کلیه و کبری بر وجه کلیه ضرب رابع که صغری بر وجه کلیه
 و کبری بر وجه جزئی ضرب ثالث که صغری بر وجه کلیه و کبری بر وجه جزئی
 و این قیاس منتهی است
 موضوع است اوسط کافی نیست بلکه با عموم موضوعی که اوسط ملاقات اوسط

۵۵۹ با اصغرا بفعل صایدا بحمد او مطبر اکبر و ملاقات او مطبا با صغرا هم از این است
که او مطب محمول واقع شود با موضوع بود که ملاقات بمعنی نهاد است
یعنی توان گفت که این نسبت با این نسبت و این است با یک صغری
و ملاقات او مطبا با صغرا بفعل گفت یعنی صغری مطبقه غایبه با این
شامل جمع ضرب شکل اول است بود مطب آنکه شکل اول صغری او هم
موجبه میباشد و هم ضلیست و شکل اول ملاقات او مطبا با صغری با این
طریق است که او مطب محمول صغری است و شامل جمع ضرب شکل ثالث
ملاقات او مطبا با صغری است بفعل بود مطب آنکه شرط است که صغری او
هم موجبه باشد با او هم ضلیه ملاقات در این جا با این طریق است که او مطب موضوع
صغری واقع شده است و شامل چهار ضرب شکل رابع ضلیه ممکنه
متعل می شود بلکه هر دو مقدمه فعلیه با لکس شامل و ضرب یک صغری او
سالبه با ضلیه با این صورت ملاقات او مطبا با صغری است

۵۶۰ بود آنکه در آن صورت از ملاقات آنجا فحم می شود و در صورت که صغری است
سالبه باشد آنجا و آنجا بود و این در ضرب ثالث است که صغری است
سالبه کلمه باشد و کبری موجبه کلی و ضرب ثانی است که صغری سالبه کلی باشد
و کبری موجبه جزئی و اگر چه در این صورت ملاقات او مطب نیست اما حمل
او مطبر اکبر است بود مطب آنکه کبری موجبه است با کبری در هر دو موضوع و قیاس
پس هر دو ضرب رابع عموم موضوع ضلیه او مطب با حمل او مطبر اکبر و در ضرب
اول که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه و صغری موجبه کلیه و کبری موجبه
جزئی است ملاقات او مطبا با صغرا بفعل است هم حمل او مطبر اکبر است
و نظری لازم میباشد زیرا که این هر دو بر سهیل منع انحلت یعنی قیاس است
خالی از احد امرین نمیتواند بود و میاید که با مع هر دو امر باشد و بعضی از این
که اند که جرمع ملاقاته لا صغرا بفعل و جمله علی الاکبر گفت و گفت که او
لاکبر با آنکه آن خبر بود و جواب گفته اند که مراد از حمل بر اکبر نیست که اکبر

موضوع و افتد و اوسط محمول هرگاه که ملاقات با اکبر میکشد اعظم از این
 میبود که اکبر موضوع و افتد یا محمول لازم میاید که در بعضی جا که اوسط باشد
 موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری موضوع کتبه
 واقع شود مثلاً هرگاه که صغری سالبه باشد یا منتهی و در وجهی که عموم موضوعه اوسط
 به ملاقات اوسط با اکبر در او متحقق است و حال اینکه شکل اول هرگاه صغری
 اوسا کتبه باشد یا منتهی پس از این وجهی که اولی اکبر کتف ملاقاته لا اکبر کتف
 یعنی با جاست قیاس مستخرج از یکی
 از شرط یا عموم موضوعه اوسط با احد قیدین چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعه
 اکبر یعنی اکبر موضوع شود و عموماً باین حالت طریقی که اکبر موضوع کبری باشد
 و ان کبری قضیه کلیه باشد و این شرط جمیع ضربات شکل ثانی است و اوسط
 آنکه در شکل ثانی اوسط محمول و هر دو مقدمه میزند پس اکبر موضوع کبری باشد
 و کلیه کبری در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعه اکبر باشد و شامل اند و در

باقی از شکل رابع نیز هست یعنی ضربات مس که صغری موضوعه کبری و کبری
 کلیه باشد و ضربات مس که صغری سالبه خیزه باشد و کبری موضوعه کتبه این
 شرط که مذکور شد باعتبار کتبه و لا باعتبار کیفیت شرطی دارد که ان شرط است
 در کیفیت است و این شرط است با اختلاف متقدمین در کیفیت شکل ثانی
 و با اختلاف متقدمین در کیفیت و ضربات شکل رابع مذکور شد
 و با عموم موضوعه اکبر و ملاقات
 کیفیت شرط ثالث است و ان ملاقات نسبت و صف اوسط بوضف
 اکبر است نسبت و صف اوسط بذات اصغر یعنی نسبتی که وضف اوسط
 یعنی مفهوم اوسط را بذات اصغر باشد مثلاً فی است نسبتی باشد که وضف
 اوسط بوضف اکبر است و مراد از ملاقات از انست و صف اوسط بوضف
 اصغر یا نسبت و صف اوسط بوضف اکبر مثلاً با اعتبار وجهی است و این
 شامل شکل ثانی است پس شکل ثانی با اعتبار وجهی این ملاقات

۵۴۳ دارد بگو آنکه قبل از این در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار حجه که صدق
 و اعم بر صغری عیاید و یا انعکاس الیه کردی هرگاه که صدق عام بر
 صغری باشد ضرر و خواهد بود با دائمه و دائمه هم ضرر است پس هرگاه
 که صغری دائمه باشد کبری غیر ممکن است که حکم دیگر وارد هر چه باشد بگویند بود
 پس در این صورت اعم از آنکه کبری مطلقه عامه باشد و میاید دائمه و
 مطلقه عامه فحقان در کیف منافات است مثلا هرگاه که کیم کل من
 حیوان دائما و لاشی من کچکچو ان بالفعل که صغری موجه کلیه دائمه
 باشد و کبری سالبه کلیه و مطلقه عامه و در موجه کلی دائمه نسبت به وصف
 اوسط که محمول صغری است بذات اصغر که موضوع صغری عام که بخواهد
 بود و کسالبه کلیه فعلیه نسبت به وصف اوسط که محمول کبری است و وصف
 اکبر که موضوع کبری است فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه نسبت به منافی عام
 بجا است و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات
 یافت

۵۴۴ یافت شود میانه باقی صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود زیرا که
 منافات بین الیومین مستلزم منافات بین الاخصیص است و هرگاه که کبری
 یکا از قضایا منعکس شود البتة صغری نیست قضیه که غیر ممکن است باشد
 بتواند بود بگو آنکه انعکاس الیه کبری است و اعم از جمع صغریات غیر ممکن است
 مطلقه عامه است میانه مطلقه عامه و عریفه عامه بین منافات است اگر چه در
 اصل میانه ایشان منافاه نیست بوسط آنکه مطلقه عامه بر مبنای فعلیه
 بجا است و وقت از اوقات ذات بعرفه عامه الیه هم سلب بجا است
 ما دام الوصف میانه هم سلب ما دام الوصف و فعلیه بجا است ما دام الذات
 منافات نیست و لا منافات میانه نسبت به وصف اوسط بوصف اکبر و عریفه
 عامه هم سلب است نسبت به وصف اوسط بذات اصغر در مطلقه عامه فعلیه بجا است
 است میانه هم سلب فعلیه بجا است منافات است و هرگاه که میانه هم سلب
 اعم کبریات این منافات یافت شود و هرگاه میانه باقی صغریات و

۸۶۵ کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافاه بین این سه نسبت منتهی
 بین این خصیص است نباید که گذشت و هرگاه که صغری ضرور باشد و کبری ممکنه
 منکر کل آن حیوان با ضرورت و لا شکی من هیچ حیوان با امکان میانه
 ایشان همین منافاه است بوجه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر
 اچنانکه امکان سبب منافیانند و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری ضرور
 همین منافات متحقق خواهد بود که نسبت وصف اوسط بوصف اکبر و کبری
 موجب ضرورت است اچنانکه نسبت وصف اوسط با صغری ضروری
 سالبه ممکنه امکان است و ضرورت چنانکه امکان سبب منافیانند
 و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری شرطه عامه باشد یا شرطه
 خاصه همین منافاه است بوجه آنکه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر از
 شرطه کبری نیز ضرور است اچنانکه خواهد بود و نسبت وصف اوسط با صغری
 اصغر در ممکنه سالبه صغری امکان سبب خواهد بود و ضرورت چنانکه امکان

۸۶۴ سبب منافیانند اگر سنو کنند که لازم میاید این منافات در ضرب
 و سادس شکل رافع نیز میاید با آنکه این شرطه این معنی در آنها معلوم نیست
 جواب کنیم که نسخ و حائیت که اوسط در مقدمه منسوب به مجهول واقع
 شده باشد و اکبر در اصغر منسوب الیه یعنی موضوع و این منحصراً در شکل ثانی

چون مضاف باشد از
 اقتران حملی شروع کرد در اقتران شرطی و اقتران شرطی است که مرکب از
 حملیات حرف نباشد اعم از آنکه هر شرطیه باشند یا یکی حملیه باشد و دیگری
 شرطیه پس در این صورت قیاس اقترانی شرطی پنج احتمال میکند که نسبت
 متضدین باشد مثل کل ما کان زیدان کان حیوان و کلماته کان حیوان
 کان حیوان یا کبر از منفعیلین باشد مثلاً العدد و لا ان یكون فردا و
 زوجا اما ان یكون زوج الزوج او زوج الفرد فھذا العدد و لا ان یكون فردا

۵۶۷ اوزج الروح اوزج الفرد یا مرکب از جمله متصله باشد زیند آن کما
زیند ناطق کان حیوانا و زید حیوان یا مرکب از جمله منفصله باشد مثل
المنفصله عدد کل عدد الا ان کون زوجا و فردا فالمنفصل الا ان کون
زوجا و فردا یا مرکب از متصله و منفصله باشد مثل کما کان زید ناطق
حیوانا و کل حیوان الا ان کون ناطق و غیر ناطق کما کان زید ناطق
کان ناطق و غیره و متعده شود این

احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل او طول است فارح الیه
و چون فارغ شد از بحث افراد خواه حمل و خواه شط
شرح کرد در استثنائی و استثنائی است که نتیجه بهیئیه و ماده و قیاس
نذکر شد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک حکمیه خواهد بود
بوجه آنکه اگر مرکب از حکمیه باشد پس هرگاه نتیجه بهیئیه و این قیاس
نذکر شد باید یکی از آن حکمیه با و اگر که چنین باشد و لازم میباشد که
الک

۵۶۸ آنکه دانستن مقدمترین موقوف است بر دانستن بوطه آنکه اول نتیجه است
میکشند بعد از آن نتیجه حاصل میکنند و اگر که یکی از جزء آن شرطیه باشد
و این نتیجه جزء آن شرطیه باشد و در لازم نمیداند بوطه آنکه در این صورت مقدم
نذکر نیست در قیاس این قیاس استثنائی نتیجه میدهد از متصله وضع
مقدم وضع تالی و رفع تالی رفع مقدم آنکه در این صورت چهار حالت است
وضع مقدم نتیجه و در وضع تالی و وضع مقدم که نتیجه و در رفع تالی و وضع تالی
که نتیجه و در وضع مقدم و رفع تالی که نتیجه و در رفع مقدم و آنکه احتمال نتیجه میدهد
و در احتمال نتیجه میدهد و آنکه احتمال نتیجه میدهد در وضع تالی نتیجه وضع مقدم بوطه
آنکه تالی لازم است از وضع لازم وضع مفروض و لازم نمیداند که شاید لازم هم
باشد و از رفع نفس رفع اعم لازم نمیداند و آنکه مقدم جزء نتیجه وضع تالی
میدهد بوطه آنکه تالی لازم مقدم است از وضع مفروض وضع لازم لازم نمیداند
و رفع تالی نتیجه رفع مقدم میدهد بوطه آنکه تالی لازم است از رفع لازم مفروض

درستی
و استثنای آن

وضع هر یکی رفع دیگری را مثل مائعه جمع و مائعه اجمع نسبت که حکم کرده باشند
ثباتی و نسبت در صدق یعنی هر یکی بر دیگری صادق نباشد پس وضع هر
یک رفع دیگری لازم آید بواسطه آنکه هرگاه یکی باشند دیگری نمیتواند بود
که باشد بواسطه آنکه مائعه اجمع است و لا از رفع هر یک وضع دیگری لازم نیاید
چونکه شایده در شئی هر کدام از این نسبت نباشد و چون حکم کردیم در حقیقت
منافی نسبت در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل
مائعه اجمع و رفعه کائنه اخلو و از رفع هر یکی وضع دیگری لازم نیاید همچو
مائعه اخلو مائعه اخلو است که در حکم کرده باشد متنافی در نسبت و کذب
یعنی در یک شئی نمیتواند بود که یکی از این نسبت نباشد و انما نباید یکی
از این نسبت باشد پس از رفع هر یکی وضع دیگری لازم نیاید بواسطه
آنکه نمیتواند بود که خالی از این نسبت باشد و لا وضع هر یک رفع دیگری

در حقیقت

لازم نیاید بواسطه آنکه میتواند بود که هر نسبت جمیع شوند و چون حکم کردیم
متنافی نسبت در کذب پس رفع هر یک منکر لازم وضع دیگری مثل مائعه
اخلو

و تحقیق که مخصوص شود به قسم قبس خطی یک
مقصود شده و اثبات مطلوب باطل نقیض و مرجع ادب استثنای و اطلاق
میگرد و بواسطه آنکه میتوانیم مثلاً هرگاه که صادق باشد با کذب ضروری صادق
است و عکس او با کذب دائم بواسطه آنکه اگر صادق نباشد با کذب
کلیه دائم و عکس با کذب ضروری نقیض او که بر وجهی جزئی مطلقه عامه است
باطل و این قبس استثنای و تاقیض اطلاق است که در بیان بطلان
تالی نکو می شود و این طریق که میگوئیم صدق بر وجهی جزئی باطل است و بواسطه
آنکه هرگاه که با اصل قضیه کس با کذب نمیکنیم نتیج محال محال است مثلاً
میگوئیم بعضی نسبت نشین ضروری و این محال از قضیه نیست بواسطه آنکه

۵۷۱
معروض الصدق و ازینیه شکل نیست بوی آنکه ظاهر از نتایج است پس
که از وجوب خبریه مطلقه عامه با پس او مندرم محال باشد و هر چه استند
محال است باطل پس قضیه بوجوب مطلقه عامه باطل می شود پس نقیض او صادق
باشد و این قیاس اقترانی است پس معلوم شد که مرجع دمال قیاس
خلف بهشتانی و اقترانی و امیکرد

چون فاعل شد مصنف از بحث قیاس شروع
کرد و در بحث استقراء نام و استقراء تصحیح خبریات است یعنی
تبع خبریات است از برای اثبات حکم کلی و کلی می تواند بود که صفت حکم باشد
یعنی استقراء تبع خبریات است از برای اثبات حکم که آن حکم کلیت
و می تواند بود در مضایق البیه حکم باشد یعنی از برای حکم که کلی است و اخص
کردند که استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال کلی چنانکه مذکور شد
قبل از این تصحیح خبریات جواب گفته اند که مصنف مسامحه کرده است
و مراد

۵۷۲
و مراد است که استقراء استدلال است از تصحیح خبریات است و هر چه
قسم است نام و ناقص استقراء نام تبع جمیع خبریات است از برای اثبات
حکم کلی و مفید یقین است مثلاً هرگاه که خبریات حیوان منحصر در آن
و فرس باشد و هر یک از آن و فرس جسم بوده باشد از انچه حاصل شود
یقین باشد که حیوان جسم است مثلاً هر حیوان انسان است یا فرس و هر
یک از آن جسم است پس هر حیوان جسم باشد و این را قیاس منقسم
نیز میگویند بوی محمول مقدم از مفهوم مردود است و استقراء ناقص
تبع خبریات است از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظن است بوی
آنکه می تواند بود که جزئی پیدا شود که تبع او نکرده باشیم و حکم از برای او ثابت
نباشد مثلاً میگوئیم هر حیوان که هست در حال مضغ فلک غل میخورد
بوی آنکه هرگاه هر حیوان که تبع کردیم چنین است پس چنین باشد
و تمثیل سابق را

جزمیت بر خیزد و بیکر در غلظت ثابت شود این حکم در آن خبری و خبری اول
 فرع میگوید و خبر ثانی را اصل و مشترک غلظت میگوید و بدست در اثبات
 حکم در خبری فرع را از اثبات است خبر اثبات حکم در اصل مثل اثبات حکم
 حرمت در خبر و این ظاهر است و از آنرا که غلظت حکم در فرع مثل اثبات
 اسکار در این نیز و این ظاهر است خبر اثبات علت مشترک حکم
 و این را بیان کردیم و طریق مختلفه و عده طریق او دوران و تردید است
 و شکر کرده است و این مصنف بقول خود که

یعنی عده و طریق علت مشترک حکم را دوران و تردید است
 و دوران تریب حکم است بر وصف جواب عدم مشترک تریب حرمت
 خبر بر اسکار خبر بواسطه آنکه هرگاه اسکار متحقق شوند در خبر حرمت و او نیز
 متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمت که خبر نیز بر طرف میشود
 چنانکه حرمت مترتب است بر اسکار و وجود او علما پس نیز حرام باشد
 بود

بواسطه آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمت در او نیز متحقق باشد
 و دوران مفید ظن است بواسطه آنکه شاید که اسکار که در خبر که سلب
 حرمت او شود بواسطه شرطی باشد که شرط منقوض باشد و باید با وجود دفع
 باشد در فیه و تردید بیان جمیع اوصاف صلیت در ابطال
 بعضی مابعدین شود باقی از برای علت مشترک شد و بگوید حرمت
 خبر یا از جهت آنست که متحد از غلب است بواسطه آنست که ملون یا آن
 لون مخصوص است یا از جهت آنست که کف میکنند و یا از جهت اسکار است
 و از جهت آنست که وصف اقل نمیتواند بود و این ظاهر است پس معین شد که از
 جهت اسکار باشد اسکار در فیه است پس فیه نیز حرام باشد و تردید
 نیز مفید ظن است چنانچه نیز معلوم شد

و چنانکه واجب است بر مطلق نظر کردن در صورت قیاس همچنین نیز
 در نظر کردن در ماده قیاس ناممکن باشد او را از خطا از جهت صورت

۵۷۵ و ماده چون مصنف فارغ شد از بیان صورت قیاس شروع کرد و در بیان
و گفت القیاس اما برائی یا لایق من البقیة یعنی قیاس باقیست
که تالف یقین است و بقیاس اعتقاد است حاجتم ثابت بر طبق واقع عالم
گفت طریقه بدر رفت بواسطه آنکه طریقه احتمال نقیض دارد و جایز است
که احتمال نقیض نداشته باشد و ثابت گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت
بواسطه آنکه اعتقاد مقلد به تشکیک تشکیک زاید میشود و ثابت است که
تشکیک تشکیک زایل شود و مطابق واقع گفتیم حمل مرکب بر رفت

یعنی یقینات بدیهیات
است بواسطه آنکه یقینات با بدیهیات با نظر مایه باید که متشبه شود
بدیهیات نالایق نماید و رسید پس اصل یقینات بدیهیات
شش اند اول اولیات و اولیات قضایا باشد که عقل حکم کند در آن

۵۷۶ و تصور
تصور و تصور طریق نسبت مشرک کل اعم من آنچه هرگاه که عقل تصور کند کل
اعظم از جزء را و نسبت دهد اعظم از جزء را بکل حکم میکند با اینکه کل اعظم
است از جزء و یا است بدست و حد است قضایا باشد که حکم کرده شوند در
ایشان بواسطه حس پس حس ظاهر است این قضایا را حس میگویند
مشرک من مضیئه و النار محرقة و اگر حس طریقه است این قضایا را
و حدانیات میگویند مثل ان لنا خوف و غضبا و ثالث تجربه است
و تجربه است قضایا باشد که حکم کند در ایشان عقل بواسطه آنکه تجربه است
مثلا مقنونا و رابع حدسیات است حدسیات قضایا باشد که حکم کرده
نمود در ایشان بواسطه حدس و حدس سرخه اشعار است انشادی
بمطابق مثل نور القمر سفاد من نور الشمس اختلاف اشکالات انوار بحسب
اختلاف ادعای اشرف و بعد بواسطه آنکه متشبه می شویم از این مبادی مطلوب
مثل نور القمر سفاد من نور الشمس اختلاف اشکالات انوار بحسب قیاس و اقتضای

۵۷۷ و خمس مشهور است و مشهور است قضایا باشد که عقل حکم کند در این
سمع اجتماعی که عقل محال داند موافق این بر کند بشکل وجود و مکش
فطریات است و فطریات را قضایا قیاس تمام میگویند و فطریات
قضایا باشد که حکم کرده باشد در این بسط آنکه غایب نشود و آن بسط از این
نزد تصور طرف مثلا آنکه رابع زوج است بسط آنکه منقسم نمیشود
و انقاسم تب و این غایب نشود و از ذهن نزد تصور زوج

حد وسط میباشد که

عقل نسبت بشده در ذهن پس اگر با علیته او نسبت را در ذهن عقل نسبت
نیز است و خارج این برهان کلی میگویند بسط آنکه لمیت بمعنی علیت است
و چون برهان می افاده جعل است حکم میکنند در واقع از این جهت و برهان
کلی میگویند مشر زید متعفن الاخلط و کل مجموع متعفن الاخلط مجموع و زید مجموع که
استدلال کردیم متعفن الاخلط بر احكام زید تعفن الاخلط علیت ثبوت
مرت

۵۷۸ حجت از برای زید در ذهن این طریقت و خارج نیز بسط آنکه لا زید
الاخلط می شود بعد از آن محمول می شود پس تعفن الاخلط علیت جمعی باشد و در
خارج نیز الا یعنی اگر حد وسط با علیته او نسبت را در ذهن عقل نسبت
و خارج این برهان کلی میگویند بسط آنکه انیت بمعنی تحقیق است و چون
این برهان افاده تحقیق نسبت میکنند و خارج نسبت از این جهت
او را برهان اتنی گویند مثل زید مجموع و کل مجموع متعفن الاخلط که استدلال
کردیم جمعی تعفن الاخلط مرزید و خارج افاده لمیت او میکنند و این طریقت
یعنی قیاس با جدلی است و مالف میباشد
المشهورات و مسلمات و مشهورات قضایا باشد که عقل حکم کند در این
بسط شهرت و اعتراف با این مثل العدد مسلمات قضایا باشد که حکم
میدارند از خصم و بنا میزنند بر این کلام را از جهت دفع خصم

یعنی قیاس با جدلی است و مالف از مقبولات

و مطلقاً و معبراً قضایا نند که افند میکنند از آن کس که حق اعتباری
 باشد ان مشرانی و اول مطلقاً قضایا نند که حکم کرده میشود در ایشان
 حکمی را چه با توجیه نقیض شدن ساقی لانه بطرف باللیل و کل من بطرف
 باللیل ساقی فدان ساقی یعنی فیکس یا شعری است
 و ان مؤلفات از قضایای که متخیل میشود پس مؤثر میشود از ایشان
 نفس قضایا پس تفر میکنند بنظایس غیبت میکنند مثلاً بگویم که گوئیم آن
 یا قویه سیاه بنظر میشود و نفس و غیبت میکنند بشرب او و درگاه که گوئیم
 العسل مره مهوعه متعقب میشود و نفس تفر میکنند از او
 یعنی فیکس قیاطی است و این تالف است و این
 و شبیه و هیئات قضایا نند که کذب حکم با ایشان و هم در غیر امور
 محسوسه مثل کل موجود است را به و چرا قید کردیم امور را اینکه غیر محسوس
 باشد بود آنکه حکم و هم در محسوسات کاذب نیست همچنانکه حکم میکنند بحسن
 حنا

بحسب ساقی شریک و مثبت قضایا نند که کاذب است
 مثل آنکه میگوئیم صورت فرس که منقوش است بر جدار آنکه
 او فرس است هر فرس صاهت پنجه میدهد که این صورت
 صاهت است
 خاتمه کتاب و بیان اجزاء علوم و اجزاء است خیرت موضوعات
 علوم و موضوع هر علم است که بحث کند در آن علم از اعراض
 ذاتیه و تفصیل این کثرت در کتاب و اینجا اشکال عظیم است
 و ان است که امور ان موضوع که جزء علم دانسته اند
 نفس علم باشد بواسطه آنکه موضوع جزو مسئله است پس او را جزء
 علیحد دانستن و حجتی ندارد و نمیتواند بود چنانچه خواهد گفت
 و نمیتواند که مراد تصدیق موضوعی
 نفس موضوع باشد و تعریف موضوع باشد و نمیتواند تصدیق بود

۵۸۱ باشد یا تصدیق موضوعی باشد بطلان اول که از نفس موضوع
 باشد مندرج است در موضوعات عامه مثل آن اجزاء از برای مثال
 پس همیشه جزء جداگانه آثالی که تعریف موضوع است مندرج
 در مبادی تصدیق است لکن آثالی که تصدیق بوجود موضوع باشد
 از مبادی تصدیق است پس همیشه جزء علی نیز لایق که
 تصدیق بوجود موضوع باشد از مقدمات شروع است پس همیشه
 جزء جواب گفته اند باینکه اختیار کردن همه از شقوق ابعدا لایق
 بر اول است پس گفته شود که نفس موضوع است اگر چه مندرج در
 لکن بطلان است اعمش با و از حیث اینست که مقصود از علم شستن
 احوال موضوعات و بحث از موضوعات اینست که جزء علی در
 با آنکه گفته شود و غایت مسائل مجموع از موضوعات و محولات و نسبت
 بلکه محولات نسبت داشته بود موضوعات و گفته است محقق

۵۸۲ دوای در سائیه طالع که مسائل آن محولات مشتمل بر دلیل است این
 که این قول مناسب با قول مصنف دارد که گفته است الی میوه
 قضایا که از موضوعات آنها که او نیز پس هرگاه بود با مسائل نفس محمولات
 منسوب به هر آینه واجب است شمردن سایر موضوعات مساویه که آن سوا
 موضوع علم است پس جزء علی است علیک بالتبذیر و لایق بر ثانی که تعریف
 موضوع باشد پس گفته میشود بدینکه تعریف موضوع و اگر چه باشد
 مندرج در مبادی تصدیق است لکن بطلان این شمرده است جزء علی بطلان
 زیادتی اعشاء با و سنجیده که گفت و لایق بر ثالث که تصدیق بوجود
 موضوع باشد پس گفته میشود باینکه سابق که گفت باینکه گفته میشود که شمردن
 تصدیق بوجود موضوع است از مبادی تصدیق چنانکه نقل شد است
 از شیخ است پس مبادی تصدیق قضایا نیست مگر که میشود
 از اوقیاسات علم و لایق بر رابع که تصدیق بموضوعات پس گفته

۵۸۳
 بشود اینکه بدینکه تصدیق موضوعیت چونکه توقف دارد بر او
 بر بصیرت موضوع بواسطه این که در بدست از برای او نیز بدین
 مدنیته در معرفت مباحث علم و تمیز میدارد از چیزیکه نیست از آنچه
 شمرده است جزء از علم بطریق مع یعنی حدود و اجزای موضوعات
 در صورتیکه باشد موضوعات مرکبه یعنی حدود و اجزای موضوعات
 شده است از برای این موضوعات

یعنی مبادی تصدیقیه لا مقدمات بینه بنفها باشند یعنی بدین
 که محتاج بنظر نباشند مثل النار و لا مقدمات اخذ کرده اند که
 استیجاب بنظر و فکر بواسطه آنکه بنا نهاده بشود بر آن مقدمات نیست علم
 و بدین و آن قضایای هستند طلب شود و این علم و موضوعات مقدمات علم پس
 اولی که مقدمات پنهان باشد نماید و معلوم متعارفه و ثانی که مقدمات
 مانده

۵۸۱
 مانده نظریه باشد اگر اعتقاد و ادعان بکنند بان مقدمات تبیین
 به سبک و بی منطقی که حاصل میشود و عنا مندا را اصول موضوعی اگر چه بیک
 متعلم اخذ کنند این مقدمات را مع اشکال بان مقدمه بنمایند و را
 مصادرات بواسطه این که معلوم شود از اینجا که مقدمه واحد جابر است
 اینکه بوده باشد اصل موضوع بالنسبه بوی شخص واحد مصاد و بعضی
 بوی دیگری یعنی مقدمه یا موضوع علم است
 همچنین که در طبیعی میگویند کل جسم فله شکل طبیعی و مثل در میگویند
 الکلمه لا اسم و فعل بواسطه اینکه جسم موضوع طبیعی و کلمه موضوع علم است
 پس موضوع هستند واقع شده اند لایق از آن علم است مثل اینکه در
 علم میگویند لا اسم لا معرب و یعنی یعنی با عرض ذات
 از برای علم مثل کل متحرک فله میل و مثل المعرب لا اسم و فعل پس متحرک و
 معرب موضوع مسئله باشند عرض ذاتی که است موضوع مسئله شده اند

یعنی مبدء مستند مرکب است از موضوع با عرض ^{مستند}
 قول مهندس کل مقدار وسط فی النسب فموضوع ما یک طبقه اطرافان
 با مرکب است نوع از موضوع با عرض ذاتی مثل قول مهندس کل خط
 قائم علی خط فان روایتی تنبییه قائمان اوسا و تیان لها
 یعنی محمول است بر امور خارج از
 موضوعات استلزامی که ملحق شوند عارضه بر این موضوعاتند بواسطه
 اینکه مراد از اینجا محموله بر آنست پس بدینکه عارضه و خارج محمول
 پس در صورتیکه مجرد شود از قید خروج بواسطه تصریح کردن بان محل قبل از
 باقی حمل میباشد و خارج شوند از موضوعات بواسطه اینکه ممسح است
 که بوده باشد چیزی که مطلوب بر آن جنبه و دلیل یعنی او
 بحسب ظاهر منطبق نشود مگر بر عرض اول یعنی لاحق مرشی اول و بالذات
 یعنی بدون واسطه در عرض است ملحق شود عارضه بواسطه سادگی وجود
 امکان

۵۸۴
 اینکه از عرض ذاتی است اتفاق بواسطه این تاویل نموده اند بعضی گفته اند
 استعداد مخصوص بذواتها پس اینکه بوده باشد ملحق شدن عارضه در آن
 مستلزم لذاتها یا بواسطه امریکه است و لهماست پس بدینکه لاحق در
 شئی با جهو حوث ملحق شود اعراض ذاتیه را جمیعاً اعراض کرده اند
 بر او باینکه بسیار خبری می شود که بوده باشد محمول مستند نسبت به وی
 موضوع مستند ملحق اعراض عامه غیر ملحق مثل قول فقها کل مسک حرام و قول
 النحی کل فاعل مرفوع و قول طبعین کل فاعل متحرک علی الاستدلال علی
 تعبیر کرده اند باینکه نموده باشد اعم از موضوع علم جواب که نیم در لزوم این
 اعتبار نیز نظر است بواسطه اینکه صحیح بودن راجع نمودن محمولات
 عامه را بسوی عرض ذاتی بسبب قیود مخصوصه است چنانکه راجع می شود عرض
 ذاتی بقیود مخصوصه همچنین راجع می شود محمولات خاصه به قیود خاصه
 باین مفهوم مرود

یعنی گاهی گفته میشود برای خبری که
ابتداء کرده میشود با پیش از مقصود گفته شود و مقدمات از برای خبری که
توقف داشته باشد بر ادشروع بر وجه خبر و تبت و فرط و زیاد شود
بر او مثل نفری که در علم و بیان غایت علم و موضوع علم پس مبادی
چه آنکه مقدم باشد و بعضی آنکه باشد داخل در علم پس مبادی از
مبادی مطلق یا اینکه خارج از علم باشد که توقف داشته باشد بر او
شروع کردن اگر چه بواسطه خبر باشد و نمیدانند مقدمات پس
میان مبادی و مقدمات این معنی واضح شد که مقدمات آنست که
خارج از علم است محاله مبادی آنست که مقدم با و بعضی مبادی داخل در علم
باشد

بقی بودند

قدما که دیگر میکردند چیز را که نمیدانند او را در دست غایت در حد کتب
خودشان

خودشان بر اینکه نه پس از مقدمات است یا از مبادی است
۵۸۸

یعنی اول ارقام ثمانية

غرض است بواسطه اینکه تا نبوده باشد طلب او نیست لغو ثانی ارقام
منفعة است یعنی بواسطه اینکه تا شوق بیاید همه در طلب از حیث
طبع یعنی نباشد شوق بیاید در طلب کردن علم و تحمل مشقة شوند
بدان بدینکه آنچه مرتب شود بر فعلی اگر باشد باعث از برای فاعل
بر صدار شدن این فعل از او نمیانند او را غرض یا غایت غایتی که از این
قبیل نباشد نمیانند او را فائده و منفعة و غایت از پنج است که گفته
اند که افعال خدا فی نفسه معذب را غرض نمیشود اگر چه مستلزم بر غایات
و منفعة بوده باشد و تخصیص بیاید

یعنی قسم سیم ارقام ثمانية سه است و آن

۵۸۹ عنوان علم است باجمال بود به ار بر آنچه که تفصیل بدو العلم
 علامه است یعنی بوده است مقصود مصنف را اینجا اشاره نمودن بود
 نسبت به این علم منطق همچنانکه گفته شده است که چرا منطق را منطق گویند
 بواسطه اینکه منطق بحسب ظاهر او منطک است و بحسب باطن ادراک حقایق
 است بواسطه این این علم اقوی است از سایر معنی اول و دوم میکند
 معنی ثانی مسلک دارد پس مشتق از اسم از منطق پس منطق
 مرصده میست بمعنی منطق است اطلاق کردن بر این علم مذکور بواسطه
 مباحثه در مدخله کمال منطق است گویند که این علم نفس منطق است
 چنانچه منطق اسم مکان است یعنی محل منطق است در ذکر وجه نسبه
 اشاره اجمالی است بر چیز که تفصیل میدهد و او را علم یعنی مقصود
 معنی چهارم از اسم ثانی به مؤلف
 است بواسطه اینکه نسکین بنا به قلب منعم از مجهولات بر چیز که او را
 در مدار

در مبادی حال از معرفه در احوال مراتب حال و مبدء و مقید فی المنطق
 و فلسفه او حکم اعظم ارسطوست که تدوین جمیع کرده است با بر کند
 و بواسطه این تدوین مطلق شد بمعلم اول گفته شد که منطق میراث
 فی آخرین پس بعد از آن نقل کردند که همین این علم را از لغت یونانی
 به عرب تهذیب و ترتیب دادن او را و محکم و متقن نمود علوم
 و مرتبه معلوم ثانی حکم ابو نصر فارابی پس تفصیل داد علوم او و تخریج بعد
 از آن شیخ رئیس ابو علی سینا شکر الله
 یعنی هم از اسم ثانی است که بدانند کدام علم است و کدام
 طبق کند و او آنچه که را در حال ان علم است یعنی از کدام است از اجناس علوم
 عقیده است یا عقلیه فیه یا عقلیه حسیه که بحث میشود از حال منطق بدینست که او
 از جنس علوم حکمیه است یا نه پس اگر تفسیر شود حکمیه بعد باحوال اعیان
 موجودات علی و هو علیه نفس الامر بقدر طاقه البشریه پس عینیه منطق

از ان علوم حکیمیه بواسطه اینکه نیست بحث منطقی مکرر منتهیات و موجودات
 بوضوح و یقین و اگر حذف شد و ایمان از تفسیر بدو پس از خود حکمت
 پس تا به تقدیر ثانی پس منطقی از قسم حکمت نظریه است که بحث کرده میشود
 چیزی که نیست وجود و بقدرت و اختیار را پس از اینم آباء منطقی اصل است
 از اصول حکیمیه نظریه یا از فروع است و این دو صفت ندارد و بطردان
 این کلام را

یعنی ششم از اقسام ثانیه است که بدانند از کدام مرتبه ان علم مقدم
 بدارد آنچه را که واجب است و مؤخر بدارد آنچه را که واجب نیست و همچنین گفته میشود
 باینکه مرتبه منطقی از مرتبه مشغول شود و بعد از تمیز کردن پاک نمودن
 اخلاق و قوای قوه دادن قدر را به بعضی از مندرجات و نیز گفته شد باینکه
 بعد از در زمان ماضی و پیش منطقی است بواسطه تقدم امور حقن یا کفر حقن
 از علوم ادبیه تقدیر و صفت زمان و تعلیم علم لغه عرب

845

et

845

899

890

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه المتواترة والآلاء المستفيضة المتكاثرة والصلوة
على أشرف أئمة الدنيا والآخرة محمد وعترته الطاهرة أجمعين
رسالة عزيزة موسومة بالوسيلة تضمن خلاصة علم الدراية ويشتمل على
زبدة ما يحتاج إليه الرواية جعلتها كالمقدمة لكتاب الجبر المتيقن وعلى
الله التوكل به المستعين وعلى ربه تعالى بقدرته وفضولته وخاتمة آيات
القدرة علم الدراية علم حجب فيه عن سواد الحديث وشبهه وكيفية تحفة
وآداب ثقله والحديث كلام يكمل قول المعصوم أو فعله أو تقريره وإطلاقه

عندنا

عندنا على ما ورد عن غير المعصوم يجوز وكذلك الآثار المتواترة يطلق على
ما ورد عن غير المعصوم من الصحاح والتابع ونحوهما وأخرى على ما يروى
الحديث وهو الأكثر وتعرفه حينئذ بكلام يكون لنسبته خارج عن إحد
الأربعة نعم التعريف للجملة المتقابلة للثلاث للامراف للحديث كاطن
لأشعنه طرأ أبو زيد ابن ن وعكسنا نحو قوله صدوا كما رايتوني
أصغى فبين الخبرين عموم من وجه اللهم إلا أن يحسن قول الرازي قال
مثلاً منه لئيم العكس ويضاف إلى التعريف قولنا يكمل كماله لئيم
الطرد وعنه سندونه ثم احتلال التعريفين بالحديث المسموع من
المعصوم قبل ثقله عنه ظاهر والأثرام عدم كونه حديثاً ناقصاً
ولو قيل الحديث قول المعصوم أو حكايته قوله أو فعله أو تقريره لم
يكن بعيداً وأما نفس الفعل والتقرير فيطلق عليها اسم السنة لا الحديث
فخواتم منه مطلقاً ومن الحديث ما يسمى حديثاً قدسياً وهو ما يكمل

٥٩٩ كلامه تعالى غير متعبد بشئ منه نحو قال الله تعالى الصوم الى وانا اجزى عليه
فصل ما يتقوم به معنى الحديث عنه وسنذكر رواية الى المعصوم
سنة فان بلغت سلاسة في كل طبقة حد اثنى عشر تواتروا طوبى
على الكذب فتواتر ويرسم بالخير جماعة يفيد نفسه القطع بتجديده
والآخرة احاد ولا يفيد نفسه الاطلاق فان ثبوت كل رتبة اراد من ثلثة
فمستفيض او اقرب به واحد في احد اقرب وان علمت سلسلة
بجميعها فمنها او سقط من اولها واحد فصاعدا فمعلق او من
آخر كذلك او كلها فسر او من وسطها فمقطع او اكثر فمفضل والار
بكثر افضله عن مفضل ومطلوب ذكر المعصوم مضمرا او قصير لسلسلة
عالم او شتر كما كلا او جلا في ارض خاص كالاسم والاولية والمصلحة
والعقيد ونحو ذلك من التبعيل ومخالف المشهور شاذ ثم سلسلة
السند اما المسمون مدحون بالتعديل فصحيح وان شذوذ او بدو

كلاما او بعضا مع تعديل القيمة فحسن او سكوت عن مدحهم وذمهم
كذلك فتوى والما غير الماسيين كلاما او بعضا مع تعديل الكل فموقوف ويسمى
قويا ايضا وما عدا هذه الاربعة ضعيف فان اشتمل العمل بمضمونه فقبول
وقد يطلق الضعيف على القوي بمعنى وقد يخص بالمشتغل على حرج او يلقب
او انقطاع او اعضاء او ارسال وقد يعلم من حال مرسله عدم الكمال
عن غير الثقة فليظلم حينئذ في سلك الصحاح بما سيل محمد بن ابي عمير ورواه
احيانا عن غير الثقة لا يصدق في ذلك كما يظن لانهم ذكروا انه لا يرسل
الا عن ثقة لانه لا يروي الا عن ثقة فضل الصدق في المتواترات
سقطت والنازع مكابر وفي الاحاد الصحاح يفظون وقد عمل بها المتأخرون
وروى المرتضى وابن زهرة وابن البراج وابن ادریس وأكثر قد تنازعوا في
غنم ومضار البحث من الجانبين وسيع ولعل كلام المتأخرين عند التبعيل
اقرب والشيخ على ان غير المتواتر اعرضه بقبرية حتى بالمتواترات

٩٠١ في إيجاب العلم وجوب العدد والأصنافية خبر واحد وخبر العمل بآية
ومنه أخرى على تفصيل ذكره في الاستبعاد وطلعه في التحذير في
بعض الأحاديث بأنها أخبار واحد بنى على ذلك تشييع بعض المأثرين
عليه بأن جمع الأحاديث التحذير واحد لا وجه والخمان كالصحيح عند
بعض بشرط الانجبار باشتغالهم على الاحجاب بها عند آخرين كما في
الموثقات وغيرها وقد شاع العمل بالنعاف في البنين وإن أشد
ضعفها ولم يتخير الأيراد بأن أثبات أحد الأحكام التحذير بهذا حالها
لما ثبت في محله شحور والعامة مضطربون في القضي عن ذلك
وأنما نحن معاشرة الخاتمة فالعمل عندنا ليس به في الحقيقة بحسبة من سمع
شيئا من الثواب وهي ما تقر بنا بروايتها وقد بطلنا فيها الكلام في شح
الحديث الواحد والثلاثين من كتاب الأربعين وفصل الحديث
إن اشتمل على غلبة في منه أو سنده فعمل وإن احتلط به كلام الراوي
فمؤخر

٩٠٢ فتوهم أنه أو ثقل مختلف السناد أو المتن بواحد فخرج أو أحسن
السمع ممن لم يسمع منه أو تعدد شيوخه بإيراد ما لم يشتر من العامة
مثلا قد كس أو بدل بعض الرواة أو كل السند بغير سنده أو له
أو للرواج أو الكد ومقلوب أو صحف في السناد أو المتن فصحف
والراوى إن وافق في اسمه واسم أبيه آخر لفظا فهو المتفق و
المفروق أو خطأ فقط فهو الموقوف والمختلف أو في اسمه فقط و
الأبوان موثقان فهو الموثق به وإن وافق المروى عنه في السند
أو في الأمد عن شيخ فروايتهم الاقران أو تقدم عليه في أحدهما فروايت
الأكابر عن الأصاغر فضل ثبت تعديل الروى وجبره بقول واحد
عدل عند الأكثر ولو اجتمع الجرح والمعدل فالشهور تقديم الجرح
والأولى التعويل على ما يثمة غلبة الظن كما لاكثر عندنا أو ورعا وممارسة
والفاظا التعديل ثقة حجة عين وما أدى مؤداها أمانتكم حافظا

٢٠٠ صدوق مشكور مستقيم زائد قريب الامر وكذا ذلك فيفيد المدح المطلق
والفاظ الجرح ضعيف مضطرب غال يرتفع القول منهم قط ليس
بشيء كدوب وضاع وما شاكلهما دون يروى عن الضعفاء لا يبال
عن اخذ عقيد المراسيل وانما يعرف حديثه ويكره ليس في الحديث
وامثله ذلك فحق كونه جرحا تاما وروايته من اقصى بفق بعد
صلاح او بالعكس لا تقبر حتى يعلم او يظن صلاحه وقت الاداء اما وقت
التحفظ فلا فصل اتحاد الحديث سبق الاول استماع من الشيخ
وهو اعلا ويقول المتحمل سمعت فلانا او حدثنا او اخبرنا او انبأنا
الثاني القراءة عليه ويسمى العرض وشرطه حفظ الشيخ او كون الاصل
المصحح بيده او يد ثقة فيقول قرأت عليه فاقربه ويجوز احدى تلك
العبارات مقيدة بقراءة عليه على قول ومطلقة شرطاً على اخرو
في غير الاولى على ثالث وفي حكم القراءة عليه السماع حال قراءة الغير
فيقول

فيقول قراءة عليه وانا اسع فاقربه او احدى تلك العبارات والخوف في ٢٠١
اطرافها وتفيد كما عرفت الثالث الاجابة والاكثر على قبولها وتجزئتها
وكتابته وغير الميز وهي الملعين بعين او بغيره او بغيره او بغيره واول
هذه الاربعة اعلا ما يمنع بعضهم ما عداها ويقول اجازني رواية كذا واحدى تلك
العبارات مقيدة باجازة على قول الرابع المناولة بان يناوله الشيخ
اصد ويقول هذا سماعي منقرا عليه من دون اجزئتك وكونه وفيها
خلاف وقبولها غير بعيد مع قيام القرينة على قصد الاجابة فيقول حدثنا
مناو له وما يشبه ذلك اما المقرونة بها لفظا منحن اعدا انواعها الخمس
الكتابتة بان يكتب له مروي بخطه او يمر به اليه فيقول كتب الي او ثنا
مكتاتبا على قول السادس الاعلام بان يعلم ان هذا مروي منقرا
عليه من دون مناو له ولا اجازة والكلام في هذا وسبقه كالمناو له فيقول
اعلمناه وكونه السابع الوجاهة بان يجد المروي مكتوبا من غير اتصال

٤٠٠ على احد الاتحاد اب بقة بكتابة فيقول وجدت بخط فلان اوفى كتاب
اخبرني فلان انه خط فلان وفي العمل بها قولان اما الرواية فلا فصل
اداب كتابة الحديث تبين الخط وعدم ارباع بعضه في بعض الاعراب
ما يخفى وجهه وعدم الاخلال بالصلوة والسلام بعد اسم النبي عليه الصلوة
والا ثمة صلوات لله وسلامه عليهم وليكن حريجا من غير رس وكتب
عند تحويل السند ما بين المحول والمحول اليه وادكان لم يستمر في قال او
يقول عايد الى المعصوم عليه السلام فليد التام ويفصل بين الحديثين
بدائرة صغيرة من غير لون الاصل وان وقع سقط فان كان بسيرا
كتب على سمت السطر او كثيرا في الى على الصفحتين ما يرب الخان
سطرا واحدا الى اسفل ما يمينها كثيرا الخان اكثر وزياده اليه
شفي بالكل مع اسن الخرق وبدونه بالضرب عليها ضربا ظاهرا لا بكتابة
لا او حرف الزائد على اولها والى في اخرها فانه ربما يخفى على الناسخ اذا
وقع كذا

وقد تكرر فالثاني اتق بالجل او الضرب الا ان يكون ايسر خطا وفي ٤٠٤
اول السطر خاتمة جميع احاديثنا الا ما ذكرته في التمهيد الا في عشر
سلام الله عليهم اجمعين وهم ينتهون فيها الى النبي صلى الله عليه واله فان
علومهم تثبت من ملك المشكوة وما تضمنه كتب الصحاح فهو ان الله
عليهم من الاحاديث المروية عنهم عليهم شريدا على ما في الصحيح اليه
للعامة بكثير كما يظهر من تتبع احاديث الفريقين وقد روى راو
واحد وهو ابان بن تغلب عن امام واحد اعني الامام ابا عبد الله الجعفر
بن محمد الصادق عليها السلام ثلثين الف حديث كما ذكره علماء
الرجال وكان قد جمع قدامه حديثا رضي الله عنهم ما وصل اليهم من
احاديث ائمتنا سلام الله عليهم في اربع مائة كتاب تسمى الاصول ثم
نقدى جماعة من المتأخرين شكر الله تسعيم طبع ملك الكتب وتبنيها
تقليدا للاثار روت سبيلا على طالبي ملك الاخبار فالقوا كتبها

٩١٧ مبسوطه مبسوطة واصولا مبسوطه مخدبة مشتملة على الاسانيد المختصة
 باصحاب العصمة سلام الله عليهم كما كان في كتاب ابن الجعفر الفقيه
 والتهذيب والاستبصار ومديته العلم والحضال والامالي وعميون
 الاخبار وغيره والاصول الاربعة الاول هي التي عليها المداد في هذه
 الاعصار اما الكافي فهو ما يلف ثقه الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب
 الكليني الرازي عظم الله مرقد له لغة في مدة عشرين سنة وتوفي ببغداد
 سنة ثمان اوتس وعشرين وثمانية وبلد له ثلثة عدة جماعته من
 علماء العامة كابن الاثير في كتاب جامع الاصول من المجديدين لذهب
 الامامية على راس المائة الثالثة بعد ما ذكر ان سيدنا وامانا ومولانا
 ابا الحسن علي بن موسى الرضا سلام الله عليه وعلى ائمة الطاهرين هو المجدي
 لذلك المذهب على راس المائة الثانية واما كتاب ابن الجعفر
 الفقيه فهو ما يلف رئيس المحدثين حجة الاسلام ابي جعفر بن محمد بن
 علي بن

٩١٨ على بن بابويه القمي قدس الله سره وطاب ثراه مؤلفات اخرى سواه تعار ٩٠٨
 ثمانية كتاب توفي بالبري سنة احدى وثلاثين وثمانية واما التهذيب
 والاستبصار فهما من تاليفات شيخ الطائفة ابي جعفر محمد بن الحسن
 الطوسي نور الله ضريحه وله تاليفات اخر سواه في التفسير والاصول والفقه
 وغيره ما توفي طيب الله بفضله سنة ستين واربع مائة بالمشهد المقدس الشريف
 على سكة افضل الصلاة والسلام فهو لواء الحمد والثناء قدس الله ارواحهم
 هم ائمة اصحاب الحديث من متاخرى علماء الفرقة الناجية الامامية
 رضوان الله عليهم وقد وفقني الله سبحانه وانا اقل العباد محمد المشتهر بهاء
 الدين العالمي عفي الله عنه للاصدقاء باثارهم والاقباس من انوارهم
 فجمعت في كتاب الجبل المتين خلاصته ما تضمنته الاصول الاربعة من
 الاحاديث الصحاح والحسان والمؤلفات التي منها تنبسط
 اعمات الاحكام الفقهية واليهما ترد امتهات المطالب الفرعية



٤٠٩ وسكنت في توضيح بيانها وتحقيق معانيها سلكها ترضيه الناظر

بعين البصيرة وكلمة المشاؤون بيد غير قصيرة واسأل الله تعالى

الوفيق لاتمامه والفوز بعبادة اختتامه انه سميع مجيب

